



مرکز تحقیقات رایانگی

اصفهان

گامی



عمران
علیهما صلوات

www.ghaemiyeh.com
www.ghaemiyeh.org
www.ghaemiyeh.net
www.ghaemiyeh.ir



جلد ۲

آیة اللہ سید عزالدین حسینی زنجانی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

شرح خطبه حضرت زهرا (س)

نویسنده:

عزالدين حسيني زنجاني

ناشر چاپی:

دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم

ناشر دیجیتال:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

۵	فهرست
۱۰	شرح خطبه‌ی حضرت زهرا (س) (جلد ۲)
۱۰	مشخصات کتاب
۱۰	مقدمه
۱۰	ای مردم! بدانید که من فاطمه‌ام
۱۰	اشاره
۱۲	توضیح مفردات
۱۳	فاطمه بر معرفی خود تأکید می‌کند
۱۴	محتوای انقلاب
۱۴	اشاره
۱۵	مراد از یوم الله چیست؟
۱۶	ویژگی رسالت پیامبر
۱۶	انقلاب نمونه
۱۷	قاطعیت و انعطاف‌ناپذیری
۱۸	شرح اوضاع گذشته جزیره العرب
۱۸	اشاره
۱۹	جغرافیای عربستان
۱۹	حکومت
۲۰	تعصبات قبیلگی
۲۰	خونریزی و جنگ
۲۰	غار
۲۱	زنده به گور کردن دختران
۲۱	بت‌پرستی

- ۲۱ بتهای نامدار
- ۲۲ عقیده به روز رستاخیز
- ۲۳ برداشت عرب از نبوت و معاد
- ۲۳ رواج رباخواری
- ۲۳ به کجا رسیدند؟!
- ۲۳ شرح خدمتهای مولای متقیان
- ۲۳ اشاره
- ۲۵ پایداری علی در جنگها از زبان حذیفه
- ۲۶ رنج‌پذیری علی در راه خدا
- ۲۶ کوشا در اجرای فرمان خدا
- ۲۷ نزدیک به رسول خدا
- ۲۷ علی، امیرالمؤمنین
- ۲۸ فرار دیگران در جنگها
- ۲۹ بازگویی دوران رکود پس از انقلاب
- ۲۹ اشاره
- ۳۰ توضیح مفردات
- ۳۱ دشمن خارجی و داخلی
- ۳۱ اشاره
- ۳۱ دشمن خارجی
- ۳۱ دشمنان داخلی
- ۳۲ اشاره
- ۳۳ تکرار سنت بنی‌اسرائیل
- ۳۳ روش و سنت بنی‌اسرائیل
- ۳۵ تکرار این تاریخ

۳۵ معیار قبح پرستش گوساله
۳۶ معنای وسیع عبادت
۳۶ هشدار قرآن کریم
۳۷ هشدار پیامبر
۳۸ حزب سری و متشکل
۳۹ فعالیت آشکار
۴۰ نخستین موفقیت حزب
۴۴ پوسیده شدن دین
۴۷ سیمای خلیفه‌ی اول قبل از اسلام
۴۸ توبیخ انصار!
۵۰ سقوط در فتنه
۵۰ اشاره
۵۲ سرآغاز استخفاف اسلام
۵۴ امامت یک امر ملکوتی است
۵۷ تبعیض در ایمان به پیامبران
۵۸ وقایع پس از رحلت پیامبر
۶۰ زهرای طاهره خلیفه را به محاکمه می‌کشد
۶۰ اشاره
۶۱ توضیح مفردات
۶۱ شرح
۶۶ صدیقه‌ی طاهره و آنان که حق را یاری نکردند (انصار)
۶۶ اشاره
۶۸ توضیح مفردات
۶۹ نیاکان انصار

۷۰	جانفشانیهای انصار
۷۱	سرانجام کار انصار
۷۳	شرک بعد از ایمان
۷۴	موانع قیام
۷۸	پاسخ خلیفه
۷۸	اشاره
۷۹	توضیح مفردات
۸۰	شرح بخشی از پاسخ ابوبکر
۸۱	بحث پیرامون حدیث انا معاشر الاتبیا..
۸۱	مقام اول
۸۴	مقام دوم
۸۵	پاسخ صدیقه‌ی طاهره
۸۵	اشاره
۸۶	توضیح مفردات
۸۶	شرح
۸۷	توطئه غصب فدک
۸۸	خلیفه و اجماع مسلمانان
۹۰	فاطمه و مردم
۹۰	اشاره
۹۱	توضیح مفردات
۹۲	شرح
۹۲	فاطمه و علی
۹۲	اشاره
۹۳	توضیح مفردات

۹۴	شرح
۹۴	اشاره
۹۴	پاسخ اول
۹۵	پاسخ دوم
۹۶	پاورقی
۱۰۵	درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

شرح خطبه‌ی حضرت زهرا (س) (جلد ۲)

مشخصات کتاب

سرشناسه: حسینی زنجانی عزالدین ۱۳۰۰ - عنوان و نام پدیدآور: شرح خطبه حضرت زهراء(ع) / تالیف عزالدین حسینی زنجانی
 مشخصات نشر: قم حوزه علمیه قم دفتر تبلیغات اسلامی ۱۳۶۳. مشخصات ظاهری: ج. شابک: ۵۰۰ریال یادداشت: کتابنامه
 به صورت زیرنویس موضوع: فاطمه زهرا (س)، ۸؛ قبل از هجرت - ۱۱ق -- خطبه‌ها -- نقد و تفسیر موضوع: Fatimah
 Zahra, The Saint -- Public speaking -- Religious aspects -- Islam -- Criticism and interpretation شناسه افزوده: فاطمه زهرا(س)، ۸؛ قبل از هجرت - ۱۱ق خطبه‌ها. شرح شناسه افزوده: حوزه علمیه قم. دفتر
 تبلیغات اسلامی رده بندی کنگره: BP۲۷/۲۲/ح ۵ش ۴ ۱۳۶۳ رده بندی دیویی: ۲۹۷/۹۷۳ شماره کتابشناسی ملی: م ۶۴-۱۰۲۵

مقدمه

در شهر زنجان در ایام فاطمیه‌ی اول رسم خوبی است؛ بازار سه روز به مناسبت مصیبت زهرا(ع) اطهر علیهاالسلام تعطیل می‌شود [۱] و مردم در مساجد جمع شده و عزاداری نموده، و در ضمن از بیانات علمای شهر استفاده می‌نمایند. شهر زنجان خصوصیتی که دارد این است که علمای آن شهر علاوه بر سمت، امام جماعت و تدریس، باید منبر هم بروند و مثل شهرهای دیگر نیست که امام جماعت شدن قابل تفکیک از منبر رفتن باشد؛ لذا می‌بینیم امام جماعت، شخصی و منبر را کسی دیگر اداره می‌کند و روی همین سنت، علمای بزرگی در آن شهر به منبر رفته و مردم آن شهر با منبرهای پرمحتوای بزرگان علم، تربیت یافته‌اند و مجتهدان بزرگی در آن شهر وظیفه تبلیغ را به دوش داشتند. بر همین اساس، نوعاً واعظانی که از بیرون وارد این شهر می‌شدند، مورد استقبال قرار نمی‌گرفتند، روی این جهت بود که مردم پای منبر عالمان درس خوانده زیاد نشسته بودند و مطالب تازه واردان چندان جلوه نمی‌کرد. روی همین تقیدی که [صفحه ۱۴] در آن شهر هست، در ایامی که در زنجان بودم، در این سه روز منبر می‌رفتم و نوعاً محور سخن «خطبه صدیقه طاهره علیهاالسلام» بود. یادم هست قبل از سال ۴۲ بود، در ایام فاطمیه علیهاالسلام یک شب در خواب، حضرت آیت الله، نابغه‌ی دهر، حاج شیخ محمد حسین اصفهانی (غروی) صاحب حاشیه‌ی بی نظیر کفایه و مکاسب شیخ اعظم - قدس سرهما - که در او ان اول تکلیف به دستور حضرت والد - قدس سره - از ایشان تقلید می‌کردم را دیدم. ایشان در عالم رؤیا به من فرمودند که از صدیقه طاهره علیهاالسلام برای شما دستوری دارم؛ ایشان به من فرمودند که به شما بگویم که شما خطبه‌ی آن طاهره‌ی مرضیه علیهاالسلام را شرح کنید. از خواب بیدار شدم و از همان ایام یادداشتهایی برداشتم و شرح بسیار مفصلی فراهم شد که شاید قسمت فدک آن درخور یک کتاب مستقل باشد. بعد به پیشنهاد بعضی، آن شرح مفصل را تلخیص نموده و اکنون در دو جلد (که جلد اول: بخش معارف خطبه و جلد دوم: بخش تشریح اوضاع مسلمانان پس از رحلت پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله است) تقدیم دوستداران اهل بیت علیهم السلام می‌نمایم. امیدوارم که این سعی ناچیز مورد قبول قرین الشرف، صدیقه طاهره علیهاالسلام واقع شود، آمین! [صفحه ۱۷]

ای مردم! بدانید که من فاطمه‌ام

اشاره

ثم قالت: ایها الناس! اعلموا انی فاطمة! و ابی محمد اقول عودا و بداء و لا اقول ما اقول غلطا و لا اقول ما اقول شططا لقد جائکم

رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم [۲]. فان تعزوه و تعرفوه تجدوه ابی دون نساءکم و اخا ابن عمی دون رجالکم و لنعم المعزی الیه صلی الله علیه و آله فبلغ الرسالة صادعا بالندارة مائلا علی مدرجة المشرکین ضاربا ثجهم، آخذا باکظامهم داعیا الی سبیل ربه بالحکمة و الموعظة الحسنه [صفحه ۱۸] یکسر الأصنام و ینکت الهام حتی انهزم الجمع و ولوا الدبر حتی تفری اللیل عن صبحه و اسفر الحق عن محضه و نطق زعیم الدین و خرست شقاشق الشیاطین و طاح و شیظ النفاق و انحلت عقد الکفر و الشقاق و فهتم بکلمة الاخلاص و نفر من البیض الخماص و کتتم علی شفا حفرة من النار مذقة الشارب، و نهزة الطامع و قبسه العجلان و موطی الأقدام تشربون الطرق، و تقناتون القد و الورق اذله خاسئین تخافون ان یتخطفکم الناس من حولکم فانقذکم الله تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله بعد اللتیا و التی بعد ان منی بیهم الرجال [صفحه ۱۹] و ذوبان العرب و مردة اهل الکتاب کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله او نجم قرن للشیطان او فغرت فاغرة من المشرکین قذف اخاه فی لهواتها فلا ینکفی حتی یطأ صماخها باخمصه و یخمد لهبها بسیفه مکدودا فی ذات الله مجتهدا فی امر الله قریبا من رسول الله سیدا فی اولیاء الله مشمرا ناصحا، مجدا کادحا و انتم فی رفاهیة من العیش و ادعون فاکهون آمنون تبرصون بنا الدوائر تتوکفون الأخبار و تنکصون عند النزال و تفرون من القتال. آنگاه خطاب به حاضران در مسجد گفت: ای مردم! [صفحه ۲۰] بدانید من بی شبیه فاطمه هستم و پدرم محمد صلی الله علیه و آله. این نخستین و آخرین گفتار من با شماست. آنچه را که می گویم نه از راه صواب به خطا رفته و نه بعمد از آن کجروی دارم. چیزی که قابل تردید نیست؛ از میان خودتان پیامبری به سوی شما آمد. و آنچه که رنج شما در آن بود بر وی سخت گران بود و حریص بر سعادت شما و سخت مهربان و دارای عفو و بخشش بود و چنانچه این پیامبر را شناسایی کنید، می بینید که پدر من است و نه پدر زنان شما و برادر پسر عمم و نه برادر مردهای شما می باشد. وه! چه نیکو نسبتی، درود خدا بر وی و فرزندانش باد! او رسالت خود را در حالی که صفهای مشرکان را می شکافت و از راه آنها سخت برکنار بود، همچنان بر گروه مشرکان می کوفت که راه نفس کشیدن بر آنان می گرفت و به راه پروردگارش به حکمت و اندرز نیکو می خواند و بتها را در هم می شکست و سرهای مشرکان را به زمین می انداخت، ابلاغ کرد. سرانجام، سپاه گردآمدهی دشمن شکست خورد و عقب نشینی کرد و بامداد اسلام از افق تاریک شرک به درآمد و چهره‌ی تابناک حق جلوه گر شد [صفحه ۲۱] و زعیم دین لب به سخن گشود و آوای شیاطین، خاموش و گروهک نفاق، هلاک و همبستگی کفر و نفاق از هم متلاشی شد و شما مردم کلمه‌ی اخلاص (لا اله الا الله) را به همراه گروهی از مجاهدان سفیدرو به زبان رانیدید و شما قبل از رسالت پیامبر صلی الله علیه و آله در نزدیکی آتش سهمناک نابودی بودید و در حقارت به مانند آبکی در دهان و لقمه‌ای روی زبان- که هضم و بلعیدن آن بسیار آسان- و پاره آتشی که شتابزده‌ای آن را بریاید و زورمندان در زیر پایشان لگدمال کنند بودید و از گندابی می نوشیدید و از گوشت مردار خشکیده تغذیه می کردید و در ذلت بودید و مطرود از اجتماع بشری به سر می بردید و همواره در بیم ابرقدرتهای اطرافتان بودید که هستی شما را نریايند. در این هنگام بود که خدای متعال شما را از چنان وضع فلاکت بار و شرایط سخت، به وسیله محمد صلی الله علیه و آله نجات بخشید؛ اما نجاتی از پس حوادث بزرگ و کوچک و از پس دست و پنجه نرم کردن با مردان دلیر و گرگان عرب! و شورشیان اهل کتاب. هر وقت آتش جنگی به پا می شد، [صفحه ۲۲] یا شاخی از شیطان نمودار می شد و یا دهانی از مشرکان برای فروبردن شما گشوده می شد، پدرم برادرش را (مولا- صلوات الله علیه-) به گلوگاه آن حوادث هولناک گسیل می داشت. او هم با پیامردی تا سر آن فتنه انگیزان را به خاک نمی مالید و با شمشیر شربارش آتش فتنه را خاموش نمی کرد بر نمی گشت او در راه خدا رنج پذیر! کوشا در اجرای فرمان او، پیوسته نزدیک به رسول خدا، با پیوند نزدیک رسول خدا صلی الله علیه و آله، سروری از اولیای خدا و همیشه آماده برای جهاد، خالص و زحمتکش و کوشا در راه اسلام بود؛ اما شما در کمال آسایش خاطر، راحت و در ایمنی، در انتظار هلاکت ما و جویای خبر سقوط مجاهدان اسلام به سر می بردید و به هنگام نبرد رویاروی، عقب نشینی کرده و از کارزار فرار می کردید.

توضیح مفردات

عودا و بدأ: آخرین و اولین گفتارم. غلط: اشتباه کردن در سخن؛ لذا فرمود: لا اقول ما اقول غلطا. [صفحه ۲۳] شطط: دوری و تجاوز از حق، افراط در دوری در مکان، مانند شطت الدار؛ یعنی، خانه بسیار دور است و در حکم، مانند آن که در آیه‌ی شریفه آمده: «لقد قلنا اذا شططا؛ یعنی، گفتار بسیار دور از حقیقت گفته‌ایم.» عزیز علیه: دشوار و گران است بر او. ما عنتم: آنچه موجب مشقت و دشواری شما باشد. حریص علیکم: بسیار مشتاق و خواهان. تعزوه: نسبت بدهید او را. صادعا: از صدع: آشکار کردن و شکافتن و به جای آوردن فرمان. مدرجه: راه و محله و مرکز. نذاره: به کسر نون از ماده انذار: بیم دادن. مائلا: اگر مائلا علی مدرجه المشرکین باشد، به معنای در حالی که حمله می‌برد به مرکز مشرکان؛ اگر مائلا عن مدرجه المشرکین باشد؛ یعنی، از راه و مرکز مشرکان، منحرف بود. ثبح: وسط هر چیز و عمده‌ی آن، میان پشت و کتف. اکظام: جمع کظم (به فتح کاف و ظا): گلو، دهان، راه تنفس. ینکت: با نون و تا از نکت: به روانداختن، به سر درافکندن را می‌گویند؛ طعنه فنکته: شمشیر زد او را، پس به سر درافکند. الهام: جمع هامة: سرها، کنایه از بزرگان قوم. انهمزم: شکست خورد. ولوا الدبر: پشت برگرداندند، کنایه از شکست. [صفحه ۲۴] تفری اللیل عن صبحه: شب شکافت صبح را. اسفر: روشن شد. محض: خالص. شقاشق: جمع شقشقه (به کسر شین اول و دوم): آنچه اشتر مست از دهان بیرون کند، کنایه از سخنوری است. طاح: هلاک شد. وشیط: مردمان رذل و پست و جلف. جوهری گوید: وشیط: برخی از مردم هستند که دارای ریشه واحدی نباشند و در مقابل، وسیط؛ یعنی، شریف. انحلت: گشوده شد. عقد: جمع عقده: گره‌ها. شقاق: مخالفت و عناد. فهتم: به زبان آوردید. کلمه الاخلاص: کلمه‌ی لا اله الا الله. نفر: مردم (کمتر از ده نفر و به بیشتر از ده نفر گفته نمی‌شود). بیض: به کسر با، جمع ایض: سفیدپوستان. خماص: جمع اخمص: گرسنگان؛ فی نفر من البیض الخماص: در میان گروهی از سفیدرویان گرسنه شکم بر اثر روزه (کنایه از اهل ورع و تقواست). شفاء: به فتح شین: طرف هر چیز و کنار آن، شفا حفره: کنار گودال. [صفحه ۲۵] مذقه: به ضم میم: نوشابه‌ی اندک آب؛ مذقه الشارب: نوشیدن یک جرعه آب. نهزه: به ضم نون و سکون ها و فتح زا: فرصت. قبه: به ضم قاف: شعله کوچک آتش؛ قبه العجلان: شعله‌ای از آتش که شخص با شتاب و عجله بردارد (کنایه از حقارت و پستی در برابر قدرتهای بزرگ آن عصر است). موطی: به فتح میم و طا: لگدکوب؛ «وطی الاقدام» مثل مشهوری است در مذلت و مغلوبیت و در این جا مراد، لگدکوب ملتهاست. الطرق: به فتح طا و سکون را: گنداب، آب آمیخته به بول شتر. تقئاتون: از قوت به معنای غذا؛ یعنی، آذوقه خود قرار می‌دادید. القد: به کسر قاف و تشدید دال: پوست بز دباغی نشده (کنایه از اشیای پست است، و احتمال دارد از قدید؛ یعنی، گوشت خشک شده در آفتاب باشد، و در نسخه‌ای «ورق» برگ درخت است). تقئاتون القد: قوت قرار می‌دادید از پوست دباغی نشده‌ی چهارپایان (کنایه از وخامت اوضاع اقتصادی است). اذله: جمع ذلیل: خوارها و زبونها. خاسئین: جمع خاسی: ذلیل و رانده شده (کنایه از مطرود بودن است) و در آیه‌ی شریفه است: «کونوا قرده خاسئین» - خطاب به طاغیان بنی اسرائیل - بشوید بوزینه‌ها در حالی که پست و رانده [صفحه ۲۶] شده‌اید، و در دعاهاست: «و اخصأ شیطانی» به همزه وصل؛ یعنی، شیطان مرا از من ذلیل و دور کن! یتخطفکم: برابیند، از تخطف: ربودن با سرعت. انقذکم: نجات بخشید. اللتیا و التی: به فتح لام در اللتیا: رویدادهای بزرگ و کوچک. ذؤبان: به ضم ذال و سکون همزه، جمع ذئب: گرگان. ذؤبان العرب: سرکردگان عرب (کنایه از خطرناک بودن آنهاست). منی: به ضم میم و کسر نون: گرفتار شد. بهم الرجال: به ضم با و فتح ها (مثل غرف جمع غرفه): مردان دلیر؛ بهم جمع بهمه. مرده: به فتح میم و را و دال، جمع مارد: طغیانگران و سرکشان. اطفاه: فعل ماضی از اطفأ، به معنای خاموش کردن. نجم: آشکار شد؛ نجم: (به سکون جیم) آشکار شدن و رویدن گیاهها. قرن: به فتح قاف و سکون را: شاخ. فغرت: به فتح فا و غین: گشوده شد؛ فغرت فاعرة: گشوده شد دهانی، ظاهرا در گشوده شدن دهان استعمال می‌شود. در صحیفه‌ی ملکوتیه‌ی سجادیه - صلوات الله علیه - است: «اعوذ بک من عقاربها الفاعرة افواها؛ بار الها! پناه می‌برم به تو از

عقربهای جهنم که دهانهای خود را گشوده‌اند.» قذف: فعل ماضی از قذف: انداختن. [صفحه ۲۷] لهوات: به فتح لام و ها، جمع لهاء بر وزن حصاة: زبانک دهان (کنایه از محل احاطه و گلوگاه دشمن و وسط معرکه جنگ). فلاینکفی: بر نمی گشت، دست بردار نبود. یطأ: مضارع از مصدر وطیء: لگد کوب می کرد. صماخ: به کسر صاد: سوراخ گوش و خود گوش؛ یطأ صماخها، (کنایه از بین بردن و سرکوب نمودن). أخصص: به فتح همزه و سکون خا و فتح میم، بر وزن احمر: فرورفتگی کف پای که به زمین نمی رسد. اخماد: مصدر: خاموش کردن. لهبها: لهب بر وزن فرس، به فتح لام و هاء: شعله آتش که همراهش دود نباشد. مکدود: اسم مفعول از کد، به فتح کاف: رنج پذیر، رنج بر. مشمر: اسم فاعل از «شمر ازاره عن ساقه»: بالا زد پیراهن خود را از ساق پا (کنایه از آمادگی کامل و مصمم بودن برای خدمتگزاری). کادح: رنجبر، زحمتکش. مجتهد: بسیار کوشا و نستوه. رفاهیه: تن آسایی؛ رفاهیه من العیش: در فراخی زندگی، و در نسخه‌ای به جای رفاهیه «بلهنیة من العیش» آمده که به همان معناست. وادعون: آسوده خیالان، تن آسایان (جمع ودیع یا وادع). فاکهون: مزاح کنندگان. [صفحه ۲۸] دوائر: جمع دایره: به حوادث نامطلوب دایره می گویند. در قرآن کریم است: «علیهم دائرة السوء» بر آنها باد حوادث و رویدادهای بد و تلخ. «تربصون: انتظار می کشیدید. تتوکفون: توقع می داشتید، از مصدر توکف: توقع داشتن. تنکصون: از آن خیری که به طرف آن رفته بودید برمی گشتید، عقب نشینی می کردید نزال: به کسر نون: رویارویی دو طرف در جنگ.

فاطمه بر معرفی خود تأکید می کند

متن: ثم قالت: ایها الناس! اعلمو انی فاطمه! و ابی محمد اقول عودا و بدءا و لا- اقول ما اقول غلطا، و لا أفعل ما أفعل شططا. لقد جائکم رسول من انفسکم عزیز علیہ ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤوف رحیم.... شرح: سپس فرمود: ای مردم! بدانید که من فاطمه هستم! و پدرم محمد صلی الله علیه و آله و این اولین و آخرین گفتارم با شماست و آنچه را که می گویم از راه غلط نبوده و آنچه را که انجام می دهم از راه کجروی نیست. براستی پیامبری از میان شما بر شما مبعوث شد که رنج شما بر وی سخت و گران بود و به سعادت شما حریص و به مؤمنان، بسیار مهربان و دارای عفو و بخشش بود، و چنانچه این پیامبر را نسبت بدهید و او را شناسایی کنید، می بینید که پدر من است [صفحه ۲۹] و نه پدر زنان شما، و برادر پسر عمم است و نه برادر مردهای شما می باشد.... در این فراز، فاطمه علیها السلام از شیوه‌های جاری در اصول محاکمات استفاده فرموده، ابتدا به معرفی خود می پردازد؛ چه این که حکم، تابع موضوع آن است؛ وقتی موضوع حکم ثابت شد، قهرا حکم آن ثابت خواهد شد. از این رو می بینیم فاطمه علیها السلام نخست می فرماید: من فاطمه هستم! پدرم محمد صلی الله علیه و آله! تأکید می کند من فاطمه هستم؛ وقتی فاطمه بودن ثابت شد، صدیقه بودن، و سیده النساء العالمین من الاولین و الآخنین بودن ثابت می شود، پس هرچه می گوید، عین صواب و محض حق است. فاطمه علیها السلام به آن مردم فریب خورده و سالوس زده که سخنان او را می شنیدند، بر این نام تأکید می کند که احدی با آن نام نا آشنا نیست و مکرر این نام را از زبان پیامبر صلی الله علیه و آله همراه با احترام فراوان و عظمت شنیده بودند. وقتی مردم فهمیدند فاطمه، فاطمه است، دیگر ثبوت حکم ضروری است و آنچه می گوید راست و عین حقیقت است. پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله مکرر و به اندک مناسبتی فاطمه را ستایش می فرمود و رفتاری با وی می کرد که از مقام هیچ پدری نسبت به فرزندش معهود نیست. هنگامی که فاطمه علیها السلام وارد می شد، پیامبر جلو پایش بلند می شد و سینه و پیشانی اش را [صفحه ۳۰] می بوسید [۷]، آنگاه می فرمود: «هی بضعة منی و هی قلبی و روحی التی بین جنبی، فمن آذاها فقد آذانی، و من آذانی فقد آذی الله [۸]»؛ [صفحه ۳۱] فاطمه پاره تن من است و او دل و جانی که در درون من است می باشد. پس هر کس او را بیازارد، مرا آزار داده است و هر کس مرا آزار بدهد، خدا را آزار داده است....» از جمله القابی که مکرر دخترش فاطمه علیها السلام را به آن ملقب فرموده «صدیقه» است. این هیأت از صیغه‌های مبالغه است و مذکرش «صدیق» می باشد. خدای متعال در قرآن از قول چند نفر که مأمور

شدند تعبیر خواب عزیز مصر را از یوسف علیه‌السلام پرسند، نقل می‌کند که آنان در خطاب به یوسف چنین گفتند: «یوسف ایها الصدیق؛ یوسف ای بسیار راستگو...» چون یکی از آنان در طول معاشرت، عصمت و تقوای یوسف را دیده بود، همه را در این لقب خلاصه کرد. اما در مورد فاطمه علیها‌السلام، پیامبری که «ما ینطق عن الهوی» به [صفحه ۳۲] فاطمه علیها‌السلام لقب صدیقه می‌دهد [۷]. اگر خطاب رفیقان یوسف از مردم متعارف بوده و احتمال مبالغه و خطا برود چنین احتمالی در خاتم انبیا صلی الله علیه و آله نیست و یقینی است. همه‌ی این معرفیها در میان مسلمانها مسلم بوده و کسی را گمان اندک شبهه‌ای در آن نمی‌رود [۸]، مگر اینکه کسی در اصل نبوت [صفحه ۳۳] پدرش شک آورد و جز یک نفر در میان فرزندان پیامبر، فاطمه نام نداشت؛ بنابراین در اثبات سخنان خود فقط لازم بود خود را معرفی فرماید: «من فاطمه هستم» و چنان که گفتیم با ثبوت موضوع «فاطمه» ترتب همه احکام بر وی از نظر حقوقی ضروری خواهد بود. نمونه چنین کاری را هم در رفتار خود پیامبر هم می‌بینیم در آیه شریفه‌ی «و الرسول یدعوکم فی اخریکم» [۷] که راجع به هزیمت در جنگ احد است، قرآن می‌فرماید: رسول شما در طرف دیگر جبهه، شما را به سوی خود فرامی‌خواند. در تفسیر این آیه‌ی شریفه آمده است که رسول الله صلی الله علیه و آله صدا می‌زد: ایها الناس! انا رسول الله! مردم کجا فرار می‌کنید؟ من رسول الله هستم و دیگر بیانی نفرمود؛ زیرا فقط اثبات رسول الله کافی بود که فرد مسلمان متعهد به خود آید. آری کجا می‌توان روگرداند؟ زیرا روگرداندن از رسول، روگرداندن از خداست و آن کفر است. فاطمه علیها‌السلام نیز به روش پدر بزرگوارش کافی است که بفرماید: ایها الناس! انا فاطمة و ابي محمد صلی الله علیه و آله زیرا بلافاصله معلوم خواهد شد که فاطمه، صدیقه و فاطمه سیده‌ی نساء العالمین است. پس از معرفی خود با تأکید می‌فرماید: «أقول عودا و بدا؛ اولین و آخرین سختم هست.» چنین تأکیدی برای اتمام حجت است. [صفحه ۳۴] بنابراین چنین گفته‌ای غلط و تجاوز از حق و عدالت نخواهد بود. چه اینکه تجاوز از حق به دو جهت است: ۱. انسان به راه خطا برود، ولی قصد صواب داشته باشد، و از آن تعبیر به قصور می‌شود، مثل افرادی که در تحری و جستجوی حق هستند، اما به خطا دچار می‌شوند. ۲. انسان بعمد تجاوز از حق نماید و بر انگیزه‌ی هوای نفس، حق را نادیده بگیرد و آن را «شطط» و به تعبیر دیگر «تقصیر» می‌گویند. بر این اساس است که صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام تأکید می‌کند که گفتارم نه از روی جهت اولی «و لا أقول ما أقول غلطا» است و نه از روی جهت دومی «شطط» است، بلکه متن حق و محض واقع است. سپس در معرفی بنیانگذار اسلام با الهام از قرآن کریم چنین می‌فرماید: لقد جائکم رسول من انفسکم... پیامبر شما از میان خودتان برخاسته و از شما جدا نیست، پس هرگونه رنج و نامایماتی که بر شما وارد شود بر او گران است و از صمیم قلب سعادت شما را آرزومند است و به مؤمنان، رؤوف و مهربان است [۸] اگر کمی دقت کنید، خواهید دید که او پدر من و [صفحه ۳۵] نه پدر زنهای شما و برادر پسر عمویم و نه برادر مردان شماست. و چه نیکو نسبتی! و چه انقلاب حیاتبخشی در اجتماع مرگبار شما آفرید.

محتوای انقلاب

اشاره

متن: فبلغ الرسالة صادعا بالندارة مائلا عن مدرجة المشركين ضاربا بئجهم أخذنا بأكظامهم داعيا إلى سبيل ربه بالحكمة و الموعدة الحسنه... شرح: پس بدین سان پیامبر مهربان، رسالت خود را در حالی که صفهای مشرکان را می‌شکافت و از راه آنها سخت منحرف بود ابلاغ کرد، و چنان بر گرده‌ی مشرکان کوفت تا راه نفس کشیدن را بر آنان بست و چنین رسالتی همراه با دعوت به راه خدا با حکمت و موعظه‌ی حسنه بود. در این فراز، صدیقه‌ی طاهره پس از معرفی بنیانگذار اسلام، به رسالت سنگین پیامبر در آن شرایط دشوار اشاره می‌فرماید و محتوای انقلاب را با تذکر دادن به «ایام الله» به بهترین وجهی بیان می‌کند. در قرآن کریم

می‌فرماید: «و لقد ارسلنا موسیٰ بآیاتنا ان اخرج قومک من الظلمات الی النور [صفحه ۳۶] و ذکرهم بآیام الله، ان فی ذلک لآیات لکل صبار شکورا [۹]. برآستی ما موسیٰ را با نشانه‌های خود فرو فرستادیم که قوم خود را از تاریکیها به نور هدایت درآورد و آنان را به «ایام الله» روزهای خدا یادآور سازد، و در چنین رسالتی نشانه‌هایی از هدایت برای مردم استوار و سپاسگزار خواهد بود.»

مراد از یوم الله چیست؟

مراد از ایام الله، انقلابهای بنیادی و اجتماعی است که به دست پیامبران و فقط با اتکای به نیروی ایمان برای واژگون ساختن اساس جهل و ستم با تجهیزات سیاسی ظاهری، که درست در نقطه‌ی مقابل دعوت انبیا قرار دارد می‌باشد. فرق انقلاب انبیا علیهم‌السلام با دیگر انقلابها که به دست فاتحان تاریخ صورت گرفته، این است که هدف آنان از انقلاب، غلبه و به دست گرفتن اهرم قدرت است و در زیر سپر کلماتی زیبا و فریبا، مانند: رهایی توده‌ها، استقرار آزادی، مراعات حقوق و مانند این رقم وعده‌های دلنشین، فقط هدف، نیل به قدرت است که با فریب مردم به مقصد برسند؛ اما به شهادت تاریخ، این انقلابها مانند انقلاب فرانسه از آزادی حیوانی سر درآورده، و یا مانند انقلاب روسیه، به قیافه‌ی شدیدترین خفقان و تبدیل انسانها به ابزار کار درآمد. [صفحه ۳۷] علی علیه‌السلام در نهج‌البلاغه زمینه‌ی رشد قدرتهای باطل را در جامعه بشری در همین نکته می‌داند، که باطل را در لباس حق جلوه می‌دهند و موجب گمراهی در جامعه می‌شوند: «انما بدء وقوع الفتن اهواء تتبع، و احکام تتبدع، یخالف فیها کتاب الله و یتولی علیها رجال رجالاته - علی غیر دین الله. فلو ان الباطل خلع من مزاج الحق لم یخف علی المرتدین. و لو ان الحق خلع من لبس الباطل لانقطع عنه ألسن المعاندین، و لکن یؤخذ من هذا ضغث و من هذا ضغث فیمزجان، فهنالک یتولی الشیطان علی اولیائه و ینجو الذین سبقت لهم من الله الحسنی [۱۰]. ریشه‌ی فتنه‌ها فقط در پیروی از هوای نفس و اغراض حیوانی است که موجب بدعت گذاردن احکام جدید می‌شود که مخالف با احکام کتاب خداست، و در این شرایط است که برخی از مردم بر اساس غیر دین الهی بر برخی دیگر مسلط شده و زمام امور را به دست می‌گیرند؛ زیرا اگر باطل از آمیختگی به حق رها می‌شد، هیچ وقت بر جویندگان حق مستور نمی‌ماند، و اگر حق هم به طور عریان ظاهر می‌شد، زبان معاندان قطع می‌شد، ولی همواره فتنه‌جویان قسمتی از حق و قسمتی از باطل را گرفته و با هم درمی‌آمیزند؛ در این هنگام است که عرصه‌ی استیلا‌ی شیطان هموار می‌شود و افرادی از این [صفحه ۳۸] لغزشگاه، سالم به در می‌شوند که از طرف خدای متعالی، نیکی بر آنان مقرر گردیده.» مولای متقیان علی علیه‌السلام در این قسمت با بیان بسیار رسا ریشه‌ی انقلابها را بازگو می‌کند که نمی‌شود بنیان فتنه‌ها و انقلابها در اصل همه باطل و دعوت به چیزی باشد که سازگار با فطرت انسان نباشد، بلکه عده‌ای برای به دست آوردن قدرت، به انقلابها و فتنه‌ها نامهای بسیار زیبا و فریبنده‌ای می‌دهند و به آن قیافه‌ی حق می‌پوشانند، از قبیل: آزادی، حاکمیت قانون، حقوق بشر و... و همین در آمیختن است که زمینه‌ی جذب را فراهم کرده و عده‌ای را فریب می‌دهند. ولی اساس دعوت انبیا به طور روشن و بسیار مشفقانه و به اصطلاح قرآن «بلاغ مبین» دعوت آشکار است که با مطالعه در تاریخ آنان (انبیا) این حقیقت، کاملاً روشن است که جز استقرار عدالت بر طبق دستور الهی منظور دیگری نداشته‌اند، و روی همین انگیزه‌ی الهی است که انبیا با جامعه‌ی بشری برخورد فریبکارانه نداشته و از نخستین گام، هدف رسالت خود را به طور عریان به مردم بازگو کرده‌اند و روی ضرورت در اثر مقاومت مستکبران که در قرآن از آنان به «ملاً» [۱۱] تعبیر شده، جهت پیشبرد هدف خود دست به اسلحه زده‌اند: [صفحه ۳۹] «لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب و المیزان ليقوم الناس بالقسط و انزلنا الحديد فیه بأس شدید و منافع للناس [۱۲]؛ به طور تحقیق، فرستادگان خود را با نشانه‌های روشن فرستادیم و با آنان جهت هدایت جامعه، کتاب و میزان نیز فرستادیم تا مردم را به قسط و عدالت وادارند، و آهن را نیز فرو فرستادیم که در آن هیبت و صلابت زیاد و منفعتهای بسیار برای مردم است.» با دقت در این آیه‌ی شریفه، هدف از قیام انبیا برپایی مردم به قسط و عدل معرفی شده، و به کار بردن اسلحه پس از آن برای رفع مانع بوده که پیوسته در طول تاریخ انبیا، طیف

خاصی که از آن یاد شده، به عنوان مانع در سر راه انبیا بروز کرده‌اند که بناچار برای از بین بردن مانع دست به اسلحه زده‌اند و منظوری هم جز اجرای فرمان الهی نداشتند. در قرآن از قول پنج پیامبر نقل می‌فرماید: «و ما اسئلكم علیه من اجر ان اجری الا علی رب العالمین [۱۳]؛ از شما هیچگونه مزد و اجری درخواست نمی‌کنم، و پاداش من نیست مگر بر خدای عالمیان. [صفحه ۴۰]

ویژگی رسالت پیامبر

انقلاب نمونه

صادعا بالنداره: کلمه صدع در قرآن مکرر آمده، مانند: «فاصدع بما تؤمر» ای پیامبر! نقشه‌ها و توطئه‌های مشرکان را با قاطعیت بشکاف. راغب در مفردات گوید: «الصدع الشق فی الاجسام الصلبه» صدع، شکافتن اجسام سخت است. پس مفهوم کلمه صدع، شکافتن ساده نیست، بلکه در جسم سخت و به هم فشرده است، و در آیهی شریفه؛ یعنی، شکافتن صفوف کاملاً به هم پیوسته‌ی مشرکان است. ترجمه‌ی جمله‌ی صادعا بالنداره، چنین می‌شود: بنیانگذار نهضت الهی با دادن بیم، صفهای مشرکان را می‌شکافت.... یکی از ویژگی دعوت پیامبر را همراه بودن با بیم و انداز می‌فرماید؛ زیرا در مقابل افراد سخت ابتدا انداز، سپس وارد عمل شدن، بیشتر موجب تأثیر شکاف در صفهای آنان می‌شود؛ از این روست که در قرآن، تمام پیامبران و بالخصوص پیامبر ما به وصف «نذیر» خیلی بیشتر از «بشیر» آمده است. حال بینیم چرا در دعوت پیامبر، جهت بیم دادن موجب تفرقه و شکاف در صفهای دشمن قرار داده شده، در حالی که دعوت انبیا مشتمل بر امید و بشارت نیز هست؟ «و ما نرسل المرسلین الا [صفحه ۴۱] مبشرین و منذرین... [۱۴]». توضیح این نکته که چرا جنبه‌ی بیم دادن بیشتر است، در این است که اگر ما در عمل عاقلان دقت کنیم، می‌بینیم در مرحله‌ی نخست خود را از ورطه‌ی هلاکت نجات می‌دهند و عمده‌ی نظر آنان رهایی از خطری است که تهدیدشان می‌کند، بر همین اساس است که عاقلان در مواقع تحریک برای نیل به کمالی، ابتدا به بیان آفت و گرفتاریها که در پی آن است می‌پردازند، مثلاً- برای وادار ساختن به مشورت می‌گویند: ترک مشورت ندامت‌آور است، و یا بدون دوراندیشی مبادرت به کاری موجب گرفتاری است. شاید جهت آن این باشد: هر چند هوا و هوس جزء سرشت آدمی است، اما با این همه اصل سعادت بر نعمت و سعادت است و آفتها عارضی و به جهت مراعات نمودن مقررات طبیعی کارهاست. آدم و همسرش در بهشت متنعم بودند و اندک تذکر کافی بود که بفرماید: «کلا منها رغدا حیث شئتما» با وسعت و فراخی از نعمتهای بهشت به هر نحو که می‌خواهید استفاده کنید...؛ ولی عمده بیم آفت بود که ممکن است در اثر عدم رعایت مقررات، دامنگیر آنان بشود، بدین جهت در آن طرف؛ یعنی، بیم دادن بیشتر سعی شده: «ان هذا عدو لک و لزوجک فلا یخرجنکما من الجنه فتشقی، ان لک الاتجوع فیها و لا تعری، و انک لا تظمؤ فیها و لا تضحی؛ [۱۵]. [صفحه ۴۲] براستی این شیطان دشمن تو و همسرت هست، پس مواظب باشید شما را از بهشت بیرون نکند که دچار رنج و مشقت می‌شوید، و بر تو است که در این جا نه گرسنگی و نه تشنگی و نه برهنگی و نه آفتاب زدگی بکشید.» در این آیه‌ی شریفه ابتدا با بیم دادن و معرفی دشمن، به منافع ماندن در بهشت اشاره می‌فرماید. پس بدین سان می‌بینیم عاقلان بر حسب فطرت عقلی، نجات از آفتها را اهمیت بیشتر می‌دهند، چه اینکه نجات از آفتها همراه با نعمتهاست. اما اگر ضرر و خطر به صورت دیگری ظاهر بشود، به این طریق که بزرگی فرمان بدهد، عقل به ملاحظه‌ی جهت مولویت (سرپرستی) حکم می‌کند که پس از صدور و ابلاغ فرمان اگر تخلف و سرپیچی به عمل آمد، در این صورت مؤاخذه و عقوبت متخلف بر خلاف عدالت نخواهد بود، و همین احتمال ضرر و عقوبت مولوی در آخرت است که انبیا جامعه بشری را به آن بیم داده‌اند و اساس تبلیغ انبیا را تشکیل می‌دهد و خلاصه دعوتشان چنین است که ما از سوی پروردگار برای دعوت شما جامعه‌ی بشری مأموریت داریم و گواه دعوت، این معجزه‌ها و نشانه‌هایی است که حاکی از صداقت ماست، و چنانچه از دعوت ما که از طرف باری تعالی است سرپیچی کنید،

خطر بسیار بزرگی در انتظار شماست. در این نقطه‌ی حساس است که انسان بیش از دو راه در پیش خود نمی‌بیند: یا دعوت کنندگان الهی دروغ می‌گویند، و یا در ادعا صادق [صفحه ۴۳] هستند. به طور مسلم هر منصفی نمی‌تواند آنان را به دروغ متهم نماید؛ ناچار راه دومی در مقابل عقل انسان است که بر اساس حکم عقل باید انسان مصونیت از این خطر را برای خود تأمین کند. بر همین اساس است که می‌بینیم همه‌ی انبیا بویژه پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله بر حسب نقل قرآن مأمور می‌شود که خود را چنین معرفی نماید: «و قل انی انا النذیر المبین [۱۶]؛ بگو ای پیامبر! من بیم دهنده‌ی آشکار هستم.» یا در جای دیگر می‌فرماید: «و اوحی الی هذا القرآن لانذرکم به و من بلغ [۱۷]؛ به من این قرآن وحی شده تا با آن شما و هر کسی که قرآن به او رسیده بیم دهم.» یادگار نبوت هم بر اساس الهام از قرآن می‌فرماید که: یکی از ویژگی پیامبر صلی الله علیه و آله ابلاغ کوبنده و شکننده‌ی همراه با بیم و انذار بوده است.

قاطعیت و انعطاف‌ناپذیری

مائلا عن مدرجۃ المشرکین: یکی دیگر از ویژگی انقلاب پیامبر، قاطعیت و انعطاف‌ناپذیری در قبال راه و صفهای مشرکان است. تاریخ پیامبر صلی الله علیه و آله شاهد این معناست که مشرکان و کافران در اوایل بعثت، دست به هر وسیله‌ای زدند که رسول الله صلی الله علیه و آله را شاید از دعوتش بازدارند، ولی هرگز موفق نشدند. در این آیه به این معنا [صفحه ۴۴] اشاره می‌فرماید: «و ان کادوا لیفتنونک عن الذی اوحینا الیک لتفتری علینا غیره و اذا لاتخذوک خلیلا و لو لا ان ثبتناک لقد کدت ترکن الیهم شیئا قلیلا، اذا لأذقناک ضعف الحیوة و ضعف الممات ثم لا تجد لک علینا نصیرا [۱۸]؛ مشرکان و کافران کم مانده بود تو را از آنچه به تو وحی می‌کنیم بلغزانند و آنگاه با تو دوست شوند، و اگر صیانت ما از تو نبود، براستی کم مانده بود که به طرف آنان تمایل کنی و در این صورت (تسلیم و انعطاف) به خواست آنان بود که بدرستی دو برابر عذاب دنیا و دو برابر عذاب آخرت را به تو می‌چشاندیم و دیگر کسی را در برابر این عذاب، کمک و یاور نمی‌یافتی.» در این آیه‌ی شریفه با تأکید بر «ثبیت» صیانت و استواری، به طور کلی خط انبیای الهی را در مقابله با صفهای مشرکان روشن می‌فرماید. مشرکان سعی فراوان کردند، ولی قاطعیت و انعطاف‌ناپذیری پیامبر، آنان را از صحنه خارج ساخت. ابن‌اثیر در تاریخ کامل چنین می‌نویسد: «سپس مجادله در میان آنان در گرفت، تا اینکه بین آنان شکاف افتاد و کینه‌ها بر همدیگر بسته شد و قریش در مورد رسول خدا صلی الله علیه و آله زیاد به گفتگو پرداخته و همدیگر را به جنگ و مقاومت در برابر وی دعوت [صفحه ۴۵] می‌کردند، و یک بار به نزد ابوطالب رفته و گفتند: ای ابوطالب! تو در نزد ما از سن و شرافت بیشتری برخوردار هستی، می‌خواهیم پسر برادر خود را نصیحت کنی که به ما کاری نداشته باشد. به خدا سوگند! ما در برابر ناسزاگویی وی بر خدایان و پدران ما و بی‌عقل کردن ما ساکت نمی‌نشینیم، تا از این کار دست بردارد و یا درگیر شویم و یکی از طرفین هلاک شود... ابوطالب خواسته و تهدید قریش را به پیامبر گزارش کرد و گفت: خود و مرا نگهدار و بر من چیزی را تحمیل مکن که طاقت آن را ندارم. پیامبر چنین پنداشت که عمویش نظرش نسبت به وی تغییر یافته و دیگر آن حضرت را یاری نکرده و از یاری پیامبر ناتوان شده است. پیامبر گفت: ای عموی بزرگو! اگر خورشید را در دست راست من قرار دهند و ماه را در دست چپ من تا از این رسالت دست بردارم، هرگز! یا کشته می‌شوم و یا اینکه خدا کمک فرموده و پیروز شوم... [۱۹]»، و نیز در تاریخ کامل می‌گوید: «وقتی که ابوطالب دید قبیله بنی‌هاشم پیشنهاد وی را مبنی بر حمایت پیامبر قبول کردند، مسرور شد و از آنان سپاسگزاری نموده و فضیلت پیامبر را بر آنان بازگو کرد. هنگام مرگ ابوطالب، قریش به نزد وی آمده و به او گفتند: تو بزرگ و سرور مایی و به پسر برادرت بگو که با ما منصفانه رفتار نماید و به او امر کن از ناسزاگویی خدایان خودداری کرده، تا او را با خدای خودش رها سازیم!» [صفحه ۴۶] ابوطالب پیامبر را احضار نمود و گفت: اینان بزرگان قبیله‌ی تو هستند و از تو می‌خواهند از ناسزا گفتن به خدایان آنان خودداری نموده، تا در مقابل، آنان هم تو را با خدای

خود رها سازند. پیامبر فرمود: ای عمو! آیا آنان را دعوت نکنم به چیزی که خیر آنان در آن است و آن کلمه‌ای است که اگر بگویند، عرب را بر خود خاضع نموده و بر غیر عرب حاکم می‌شوند؟! ابوجهل گفت: آن کلمه چیست که تا ما ده برابر آن را به تو بدهیم؟ گفت: بگوئید: لا اله الا الله. همگی ناراحت شده و متفرق شدند و گفتند: چیز دیگری از ما بخواه. رسول الله صلی الله علیه و آله در پاسخ گفت: اگر خورشید را در دست من بگذارید، چیز دیگری را از شما درخواست نخواهم کرد. [۲۰]. پس یکی از ویژگی انبیا آن است که در برابر مخالفان ستیزه‌گر خود کوچکترین انعطافی نشان نداده‌اند و استوار در مقابل آنان ایستاده‌اند، و این قاطعیت را صدیق‌ه‌ی طاهره علیها السلام در جمله‌های بعدی این فراز، چنین تصویر می‌کند: ضاربا ثبجهم: پیامبر چنان بر گردنهای مشرکان کوفت که آخذا باکظامهم: راه نفس کشیدن را بر آنان گرفت، و مراد از گرفتن راه نفس کشیدن؛ یعنی، چنان ضربه قاطع بود که آنان را در جا میخکوب کرده و مجال هرگونه توطئه‌ای را از آنان گرفت و نقشه‌های. [صفحه ۴۷] باطل آنان را از بین برد. داعیا الی سبیل ربّه بالحکمّه و الموعظه الحسنه: دعوت پیامبر یکسان نبود، بلکه سطح فکر مردم را مراعات می‌فرمود، و چنان نبود که یکنواخت بر همه بتازد، بلکه با مردمان فهمیده با بیانات محکم و با مردم متعارف با اندرزهای نیکو که فراخور درک آنان بود و آنان نیز خوب آنها را درک می‌کردند که به جز خیرخواهی هدف دیگری در کار نیست، رسالت خود را ابلاغ می‌کرد؛ اما با چنین نرم‌خویی در برابر بتها هرگز انعطاف نشان نداد. یکسر الاصلام: با تمام قاطعیت بتها را می‌شکست. و ینکت الهام: و با سرکردگان کفر و شرک به ستیز برخاسته و سر آنان را به رو به خاک مذلت می‌انداخت. حتی انهزم الجمع و ولوا الدبر: تا اینکه در اثر کوشش، و پیگیری بی‌امان و جهاد مستمر، هیبت کفار شکسته شد و جمعی از هم پاشید و رو به فرار گذاشتند. حتی تفری اللیل عن صبحه: و شب کفر و ضلالت از صبح ایمان و هدایت جدا و حق چهره‌ی خود را آشکار کرد. و نطق زعیم الدین: و پس از آن همه مجاهدت و جانفشانی، زعیم دین با کمال حریت و آزادی لب به سخن گشود. و خرسث شقاشق الشیاطین: حرکت شیطان بازایستاد و سخن آنان خاموش شد و شیاطین کفر و عناد پس از سخنوریها به خاموشی گراییدند. [صفحه ۴۸] وطاح وشیط النفاق: و گروهکهای نفاق هلاک شدند. و انحلت عقد الکفر و النفاق: و همبستگی کفر و دو دستگیها درهم گشوده شد. و فهتم بکلمه الاخلاص: و بدون پروا از مشرکان، کلمه‌ی اخلاص (لا اله الا الله) را بر زبان جاری ساختید. فی نفر من البیض الخماص: تمام این مجاهدتها به همراهی دسته‌ی بسیار اندکی از اهل ورع و تقوا از مجاهدان صدر اول انجام پذیرفت.

شرح اوضاع گذشته جزیره العرب

اشاره

متن: کنتم علی شفا حفرة من النار مذقة الشارب و نهزة الطامع و قبسه العجلان و موطن الاقدام، تشریبون الطرق و تقتاتون القد و الورق، اذله خاسئین تخافون ان يتخطفکم الناس من حولکم فانقدکم الله تعالی بمحمد... شرح: یادگار نبوت به روش کتاب آسمانی (قرآن کریم) رفتار فرموده و مردم را به تیره روزیهای قبل از اسلام تذکر می‌دهد، همچون قرآن کریم که بنی اسرائیل را به اوضاع نابسامان و هرج و مرج و روزهای بدی که داشتند متذکر می‌کند که در چنگال فرعونیان گرفتار بودند، تا قدر نعمت رهایی از آن گرفتاریها را بدانند و وضع فعلی به صورت عادی و مکرر درنیاید. قرآن در مورد بنی اسرائیل [صفحه ۴۹] می‌فرماید: «و اذ قال موسی لقومه اذکروا نعمه الله علیکم، اذ انجیکم من آل فرعون یسومونکم سوء العذاب و یذبون ابناءکم و یتحیون نساءکم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم [۲۱]؛ ای پیامبر! به یاد آر هنگامی که موسی علیه السلام به قوم خود گفت: به یاد آورید نعمت خدا را بر خودتان، آن زمانی را که شما را از آل فرعون نجات داد که آنان شما را با شکنجه و عذاب بد به رنج و مشقت می‌انداختند و پسران شما را سر می‌بریدند و زنهای شما را باقی می‌گذاشتند، تا آنان را به کنیزی خود درآورند، و در این دگرگونی از جانب

پروردگار امتحان بزرگی است.» و نیز با جمله «تخافون ان يتخطفکم الناس» اشاره به آیهی ذیل می‌فرماید: «و اذکروا اذ انتم قلیل مستضعفون فی الارض تخافون ان يتخطفکم الناس فأویکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات لعلکم تشکرون [۲۲]؛ مسلمانان! متذکر باشید شما جمعیت اندک و مستضعفی بودید در روی زمین، که همواره در بیم آن بودید که شما را برابیند، خداوند متعال به شما مأوا داد و با نصرت خود شما را کمک نمود و از طیبات به شما روزی داد، تا باشد که سپاسگزار باشید.» [صفحه ۵۰] طبیعت اکثر نوع انسان مگر عده‌ی اندکی، بر تأثیرپذیری از جو روز است و همین طبیعت است که انسان را از حساب گذشته و آینده بازمی‌دارد و از یاد می‌برد که در چه وضعی بود و اکنون به چه نعمتی رسیده است، و بدین جهت است که مریدان بشری برای توجه دادن به نعمتها که اساس شکرگزاری است، بیشتر به یادآوری نعمتها تأکید می‌کنند که چه بودی و چه شدی، و مبادا تکرار نعمتها آنها را از ارج بیندازد. به همین مناسبت یادگار نبوت، مسلمانان حاضر در مسجد را که از بزرگان اسلام بودند و مخصوصا انصار را متوجه می‌سازد که «کنتم علی شفا حفرة من النار» در اثر شرک و کفر در لبه و پرتگاه آتش بدبختی و فلاکت بودید، اشاره به آیهی شریفه است: «و اعتصموا بحبل الله جمیعا و لا تفرقوا و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعداء فألف بین قلوبکم فأصبحتم بنعمته اخوانا، و کنتم علی شفا حفرة من النار فأنقذکم منها کذلک ینبئ الله لکم آیاته لعلکم تهتدون [۲۳]؛ به ریسمان استوار الهی چنگ زیند و پراکنده نشوید و به یاد آورید نعمت خدا را بر خودتان هنگامی که دشمن یکدیگر بودید، خدا میان قلبهای شما الفت داد، در نتیجه به نعمت خدا با هم برادر شدید، و در کنار گودالی از آتش بودید، پس خدا شما را از آن [صفحه ۵۱] نجات داد، این چنین خدا آیات خود را به شما روشن می‌کند، تا باشد که راه بیابید.» بعد در شرح دوران قبل از اسلام چنین شرح می‌دهد: شما عرب آن چنان جمعیت بی قدر و ارج بودید، به مانند نوشابه‌ی بی ارزشی برای نوشنده که هر طمعکاری به آن دست می‌یافت و شعله‌ی کوچکی که شتابزده از آتش برمی‌دارد، پایمال زورمندان بودید و از آبهای آلوده به پیشاب شتران می‌نوشیدید و گوشت خام و برگ درختان را غذای خود قرار می‌دادید و رانده شدگان خواری بودید که بیم آن داشتید ابرقدرتان از اطراف، شما را دربرابیند.

جغرافیای عربستان

در شرح این قسمت به شرح کوتاهی از جغرافیای عربستان و تاریخ قبل از اسلام می‌پردازیم: «عربستان بزرگترین شبه جزیره‌ی دنیا، در جنوب قاره‌ی آسیا واقع است. وسعت و مساحت آن بیش از سه میلیون کیلومتر و اکثر آن را صحراهای لم یزرع تشکیل می‌دهد، و حاشیه باریکی از زمینهای مسکونی، اطراف آن را فرا گرفته و غالبا محصور به دریا و ریگزار بیکران، عمده‌ی خاک آن را تشکیل می‌دهد. آب دره‌ها از بارانهای است که اغلب در ریگزارها فرو می‌رود و پس از مدت کوتاهی، دوران کم آبی فرامی‌رسد؛ صحرانشینان مجبورند از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر در جستجوی آب و چراگاه در حرکت باشند، و یکی از عوامل [صفحه ۵۲] برخورد قبایل همین جستجوی چراگاه است...» [۲۴].

حکومت

«اعراب بدوی تابع حکومتی نبودند و نظم سیاسی نداشتند و اساس ملیت و جامعه‌ی آنان را قبیله تشکیل می‌داد (قبیله مجموع چند خانواده و قوم و خویشاوند است که همگی از شیخ قبیله که معمولا از کهنسال‌ترین افراد قبیله و تجربه‌اندوزترین آنان بوده به سر می‌بردند). شیخ قبیله موقعیت خود را در اثر تدبیر و جوانمردی و شجاعت به دست آورده و بیشتر در زمینه‌ی جنگی رهبری را به عهده دارد و نیز در کارهای عمومی قبیله و رفع دعاوی افراد قبیله نظر می‌دهد. ریاست شیخ به طرز استبداد کامل نیست و در امور مهم با انجمنی که از بزرگان قوم و سران خاندانها تشکیل شده مشورت می‌کند. برای انتخاب شیخ قبیله پس از مرگ پیشوای سابق، همین بزرگان باید اقدام کنند، و گاهی بر سر به دست آوردن این منصب، میان فرزندان شیخ و برادرها و احیاناً سایر نزدیکان،

کشمکش درمی گرفت و کار به جنگ و خونریزی می کشید...» [۲۵].

تعصبات قبیله‌ای

«قوم و قبیله، واحد مستقلی بود که باید در همه چیز به خود متکی [صفحه ۵۳] باشد؛ چون تمام اقوام و قبایل دیگر اصولاً بیگانه به شمار می رفتند و هیچ گونه حقوق و احترامی از نظر افراد این قبیله نداشتند. غارت اموال و کشتن افراد و دزدیدن و ربودن زنان، جزء حقوق قانونی آنان بود، مگر اینکه با قبیله پیمانی داشته باشند که آن هم معمولاً دیری نمی پایید و یک جسارت کوچک کافی بود که آن پیمان را درهم شکنند، و در این هنگام، بهانه برای حمله‌ی مجدد به دست می آمد. بدین ترتیب افراد یک قبیله، تنها حامی و تکیه گاه خود را قبیله‌ی خویش می دانند و بدان بی دریغ دل بسته‌اند، و وسیله‌ی یادآوری مفاخر قبیله و نگهداری انساب و شاخه‌های قبیله و افزون نشان دادن افراد، هرچند با شمارش مردگان گور خود، به مقام برترنمایی برمی آمدند...» [۲۶]. چنانچه در قرآن کریم وارد شده: «الهیکم التکائر، حتی زرتم المقابر [۲۷]؛ شما را بالیدن به مال و اولاد تا هنگام مرگ مشغول داشت، تا اینکه مردگان را برای بزرگداشت به حساب می آورید!» علی علیه السلام در نهج البلاغه می فرماید: اول کسی که بنای اساس عصیت را بنا نهاد شیطان بود: «الذی وضع أساس العصیة و نازع الله رداء الجبریة [۲۸]؛ شیطانی که اساس عصیت را بنا نهاد و با خدا با لباس برترطلبی به منازعه پرداخت.» [صفحه ۵۴] ولی امام در آخر همین خطبه می فرماید: آنچه که به تعصب جنبه‌ی رذیله می دهد، تعصبی است که بر اساس هیچ و پوچ باشد، مثل تعصبات بر اساس رنگ، قبیله و نژاد؛ اما تعصب در برابر مکارم اخلاق که از فطرت الهی و والای انسانی نشأت می گیرد، از صفات حسنه به شمار می رود: «فان کان و لابد من العصیة فلیکن تعصبکم لمکارم الخصال و محامد الافعال و محاسن الامور [۲۹]؛ اگر قرار است انسان تعصب در مسأله‌ای داشته باشد، سعی کند تعصب خود را در خصلتهای عالی انسانی و انجام بهترین کارها و ستوده‌ترین امور به کار برد.»

خونریزی و جنگ

«سرزمین عربستان مردمان دلیر و سخت جان دارد و این لازمه‌ی سختی زندگی و موقعیت جغرافیایی است، حال اگر عصیت جاهلی هم به این طبیعت ضمیمه شد، معلوم است که چه حوادث خونباری می آفریند. از طرفی هر قبیله، زن و مال و جان دیگران را شکار قانونی خود می دانستند و از طرف دیگر، قبیله‌ی مورد تجاوز واقع شده هم، در انتقام، حاضر است حتی تمام افراد قبیله‌ی متجاوز را از دم تیغ بگذرانند. [صفحه ۵۵] صحرائشینان می گفتند: خون را جز خون نمی شوید، و مهمترین حوادث از یک برخورد ساده‌ی دو فرد از دو قبیله شروع می گشت و گاهی مانند جنگ «بسوس» چهل سال طول می کشید، تا وقتی که تقریباً مرد جنگجویی در دو قبیله باقی نمی ماند! یکی از بزرگترین مصیبت‌های فرد بدوی آن بود که قبیله‌ای او را طرد یا خلع کند؛ بدین ترتیب وی دیگر منسوب به قبیله‌ای نبود و مورد حمایت قرار نمی گرفت و هیچ قدرت قانونی، پاسدار جان و مال او نبود و در نتیجه هر کس حق داشت او را بکشد یا به بردگی بگیرد و یا اموالش را غارت کند!»

غارت

«غارت از جمله راههای رسمی امرار معاش بود؛ چه معلوم شد که اموال دیگر قبایل در پیش هر قبیله احترام قانونی ندارد و این رسم عمومی حتی میان قبایل مسیحی، مانند «بنی تغلب» غارتگری رایج بود، اما در اثنای غارتگری خونریزی مجاز نبود. در جاهلیت عربی، زن حق نداشت آزادانه از حقوق خود استفاده بنماید و مرد حق داشت آنچه که از مهریه قرار داده می شد نگهداری نماید و به این وسیله به او ضرر رسانده و تجاوز کند، و نیز حق داشت او را - یا در هوا - معلقه و بلا تکلیف نگه دارد.» [۳۰]. [صفحه ۵۶] از

زنان سلب آزادی می‌کردند به نحو «عضل» که در قرآن از آن نهی شده است؛ یعنی، در جاهلیت عرب پس از طلاق مانع بودند که زن شوهر دیگری بکند، در این آیه چنین می‌فرماید: «و اذا طلقتم النساء فبلغن اجلهن، فلا تعضلوهن ان ینکحن ازواجهن [۳۱]؛ اگر زن‌ها را طلاق دادید و آنها پس از طلاق مدت معین عده را گذراندند، از ازدواج با شوهرانشان جلوگیری ننمایید.» از جمله راه‌های به دست آوردن زن آن بود که در سر زن مردی به خاطر به چنگ آوردن او چنگ درمی‌گرفت و اگر غالب می‌شد بی هیچ قید و شرطی او را تصرف می‌نمود، و یکی از این ظلم‌های روشن، عمل خالد بن ولید است که به امر ابوبکر در درگیری تحمیلی با مالک بن نویره انجام داد. بلافاصله پس از کشتن مالک، زن زیبایش را گرفت و سر مالک را به منزله‌ی سنگ زیر دیگ کرد.

زنده به گور کردن دختران

بعضی از قبیله‌های عرب، مانند بنی‌اسد و بنی‌تمیم، دختران خود را زنده به گور می‌کردند، چنان که در قرآن است: «و اذا بشر احدهم بالانثی ظل وجهه مسودا و هو کظیم، یتواری من القوم من سوء ما بشر به ايمسکه علی هون ام یدسه فی التراب [صفحه ۵۷] الساء ما یحکمون [۳۲]؛ «اگر به یکی از آنها بشارت نوزاد دختر می‌دادند، چهره‌اش تیره می‌شد و خشم خود را فرومی‌برد و از شنیدن این خبر ننگ‌آور، از چشم‌های مردم پنهان می‌شد و سرگشته می‌شد که آیا قبول خواری نموده و دختر را نگهداری نماید یا او را در خاک پنهان کند، واقعا چه داوری بدی است.» چرا داشتن دختر عار بود؟ چون دختر نمی‌تواند مرد جنگاوری باشد و از قبیله دفاع نماید و یا ممکن است در آینده در دست دشمنان قبیله اسیر شود، پس غیرت ایجاب می‌کرد که او را زنده به گور کنند! و نیز کشتن اولاد از ترس فقر از عادات‌های عرب جاهلی بود که قرآن از آن به عنوان یکی از عادات‌های بس نکوهیده یاد می‌کند: «ولا تقتلوا اولادکم خشیه اطلاق نحن نرزقهم و ایاکم ان قتلهم کان خطاً کبیرا [۳۳]؛ از ترس فقر اولاد خود را نکشید، ما هستیم که شما و آنها را روزی می‌دهیم. برآستی کشتن آنها (طفل بی گناه) جنایت بس بزرگی است.»

بت‌پرستی

بت‌پرستی، دین رایج عرب بود و به صورتهای گوناگون در میان [صفحه ۵۸] آنان نفوذ داشت. برخی معتقدند که پایه‌گذار بت‌پرستی در حجاز «عمرو بن لحي» بود. می‌نویسند: «هبل» را او از شام به مکه آورد، معروفترین خدایان کعبه هبل بود، به شکل انسان ساخته شده بود و تیرهای مقدس را که کاهن برای فال گرفتن به کار می‌برد، جلوی او گذارده بودند [۳۴]. کلبی در کتاب «الاصنام» می‌نویسد: دامنه‌ی بت‌پرستی تا آنجا توسعه پیدا کرد که بت‌هایی را به شکل حیوان و گیاه و انسان و جن و فرشتگان و ستارگان ساخته می‌شد و حتی سنگ را می‌پرستیدند [۳۵].

بت‌های نامدار

بت‌های نامدار که نام آنها در قرآن آمده: «لات» در طائف به صورت سنگی چهار گوش بود و نزدیک طائف چمن و چراگاه خاصی داشت که حرم بود و قطع درخت و شکار و خونریزی در قلمروی آن روا نبود، و مردم مکه و دیگران به زیارت آن می‌رفتند. «عزا» خدای بسیار عزیز که معادل ستاره‌ی زهره بود، در نخله (شرق مکه) قرار داشت و بیش از سایر بت‌ها اعتبار داشت. حرم عزا از سه درخت تشکیل شده بود و قربانی انسان هم بدان تقدیم می‌شد. «منات»: قدیمی‌ترین بت‌ها بت منات بود که عقیده داشتند خدای قضا و قدر، بخصوص فرمان مرگ جانداران در دست اوست، و محل این [صفحه ۵۹] بت در قدید (میان مکه و مدینه) در کنار دریا بود، و همین بت مورد احترام شدید قبیله‌های ازد، اوس و خزرج بود، تا اینکه چنان که ابن کلبی نوشته، مولای متقیان علیه‌السلام به فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله آن را در سال دوم هجری شکست. این سه بت، خدایان مؤنث و تمثال‌های ملائکه بودند! یکی از

عادت‌های قریش آن بود، در وقت طواف به دور کعبه می‌گفتند: «و اللات و العزی و مناة الثالثة الاخری، فانهن الغرائق العلی و ان شفاعتهن ترتجی» و یا این جمله را تکرار می‌کردند: «بنات الله و هن یشفعن الیه؛ این سه بت، دختران خدا هستند و آنها در پیشگاه خدا شفاعت خواهند نمود.» در جواب این خرافات، قرآن چنین می‌فرماید: «أفرأیتم اللات و العزی، و مناة الثالثة الاخری، ألكم الذکر و له الاثنی، تلك اذا قسمه ضیزی، ان هی الا اسماء سمیتموها انتم و آباؤکم ما انزل الله بها من سلطان [۳۶]؛ آیا براستی شما فکر می‌کنید لات و عزا و منات سومی بر چیزی قادرند که آنها را عبادت می‌کنید؟ و آیا براستی فکر می‌کنید ملائکه دختران خدا و پسرها فرزندان شما هستند؟ اگر چنین پنداری درست باشد، چه تقسیم ظالمانه‌ای است! این پندارها نیست مگر ساخته و پرداخته‌ی شما و پدرانتان، و دلیلی از ناحیه‌ی خدا بر [صفحه ۶۰] آنها نیامده است.» «بعل» مظهر روح چشمه‌ها و آبهای زیر زمین بود. در آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «أتدعون بعلا و تذرون احسن الخالقین [۳۷]؛ آیا شما در مشکلهای خود بعل را صدا می‌زنید و بهترین آفریننده را ترک می‌کنید!؟». علاوه بر خدایان عمومی، هر یک از عربها در خانه‌ی خود بتی از چوب یا فلز یا سنگی که شکل معینی نداشت درست کرده و هر وقت به خانه می‌رفتند، دور آن طواف می‌کردند و در هنگام مسافرت از آن اجازه می‌گرفتند و آن را همراه خود می‌بردند. در شهرهای یمن و حران و قسمت شمالی عراق، مرکز «صابین» بود و در آن شهرها ستارگان مورد احترام بودند. عقیده به نجوم و ارتباط حرکتهای ستارگان با مقدرات زمینی بسیار قوی بود. هر یک از ستارگان را خدای یکی از حوادث می‌دانستند. تمثالهای مریخ و مشتری و زهره را در محرابگاه نصب می‌کردند و از آنها کمک می‌خواستند و قربانی هم به آنها تقدیم می‌کردند. فکر صابئی احیانا در توجه به فرشته و جن جلوه می‌کرد. ملائکه را دختران خدا و مؤثر در حوادث می‌دانستند و برای خدا همسری از جن تصور می‌کردند. طایفه‌ی «بنی ملیح» در خزاعه جن را پرستش می‌کردند؛ طایفه‌ی «حمیر» خورشید، «کنانه» ماه، «لخم» و «جذام» مشتری، «طی» سهیل و قبیله‌ی «قیس» شعری و «اسد» عطارد را [صفحه ۶۱] می‌پرستیدند [۳۸]. در تاریخ طبری آمده: نخل مقدسی در نجران بود که نذرها را به صورت سلاح و پارچه و لباس بر آن می‌آویختند. قربانی شتر و گوسفند در مکه، در کنار انصاب مختلف - که بت یا قربانگاه بود - رواج داشت؛ در قرآن کریم آمده است که قسمتی از محصول و چهارپایان را برای بتهای خود قرار می‌دادند: «و جعلوا لله مما ذرأ من الحرث و الانعام نصیباً فقالوا هذا لله بزعمهم و هذا لشركائنا فما كان لشركائهم فلا یصل الی الله و ما كان لله فهو یصل الی شركائهم ساء ما یحکمون؛ کفار مکه برای خدایان خود آنچه خدا از زراعت و چهارپایان آفریده قرار می‌دهند و به گمان خود می‌گویند: این برای خداست و قسمت دیگر برای شریکان (بتها) اوست و از آنچه قسمت پروردگار بود، به خدا نمی‌رسد و آنچه از سهم خداست به شریکان می‌رسد، راستی چه داوری بدی می‌کنند.» [۳۹]. [صفحه ۶۲]

عقیده به روز رستاخیز

عقیده به روز رستاخیز کمتر در میان عربهای جزیره به چشم می‌خورد. عده‌ای از آنها چنانچه قرآن نقل می‌کند: «و قالوا ان هی الا حیاتنا الدنیا و ما نحن بمبعوثین [۴۰]؛ و گفتند: «جز زندگی دنیای ما (زندگی دیگری) نیست و برانگیخته نخواهیم شد.» یا می‌گفتند: «و قالوا ما هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما یهلکنا الا الدهر و مالهم بذلک من علم ان هم الا یظنون [۴۱]؛ و گفتند: «غیر از زندگی دنیای ما (چیز دیگری) نیست؛ می‌میریم و زنده می‌شویم و ما را جز طبیعت هلاک نمی‌کند.» و (لی) به این (مطلب) هیچ دانشی ندارند (و) جز (طریق) گمان نمی‌سپرنند.» [صفحه ۶۳] در دائرة المعارف فرید وجدی [۴۲] از ژرژ لابوم نقل می‌کند که: بعضی معتقد بودند که روح وقتی از بدن جدا شد به صورت مرغی درمی‌آید که بیوسه اطراف قبر پرواز می‌کند و نوحه‌سرایی می‌نماید و او وسیله خبررسانی فرزندان و باقیمانده‌گان است، و اگر کشته شده باشد، مرغ فریاد می‌زند: سیرابم کنید! تا باقیمانده‌گان انتقام کشته را از کشنده بگیرند.

برداشت عرب از نبوت و معاد

عرب جاهلی چنین می‌پنداشت که پیامبر باید از خوردن و آشامیدن و همسر گرفتن و فرزند داشتن و در بازار راه رفتن خودداری نماید، و هیچ یک از اینها با شأن رسالت و پیامبری سازگار نیست. در قرآن کریم به همهی آنها اشاره شده؛ مثلاً، از آنها نقل می‌کند که: «مال هذا الرسول يأكل الطعام و یمشی فی الاسواق لولا انزل الیه ملک فیکون معه نذیرا [۴۳]؛ این چگونه پیامبری است که غذا می‌خورد و در بازارها به راه می‌افتد، و چرا ملکی به همراه او فرستاده نشده تا همراه او مردم را بیم دهد.» می‌بینیم مشرکان بر اساس فطرت الهی اگر چه در مقام عمل [صفحه ۶۴] می‌خواستند این فطرت را نادیده بگیرند، ولی اصل ضروری بودن پیامبر را نمی‌توانند انکار نمایند و بلکه به خیال باطل خود، پیامبر را بی‌نیاز و بالاتر از نیاز به غذا و همسر می‌پنداشتند، و به اصطلاح اشکال در صغرای قضیه بوده نه کبرا. در مورد معاد هم نمی‌توانستند به حساب فکر کوتاه خود باور کنند چگونه انسان دوباره پس از مرگ زنده می‌شود. قرآن استبعاد این افراد را چنین نقل می‌کند: «أذا كنا عظاما و رفاتا إنا لمبعوثون خلقا جدیدا [۴۴]؛ آیا وقتی که ما استخوان شده و پوسیدیم، باز با خلقت دیگر مبعوث خواهیم شد؟!» و یا در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «ان هی الا حیاتنا الدنیا نموت و نحیا و ما نحن بمبعوثین [۴۵]؛ جز این زندگی دنیا که زنده می‌شویم و می‌میریم حیات دیگری نیست، و ما مبعوث نخواهیم شد.»

رواج رباخواری

طبری می‌گوید: هنگامی که زمان طلب فرامی‌رسید، بستانکار به بدهکار می‌گفت: وام را می‌دهی یا به مبلغ ربا می‌افزایی؟ اگر بدهکار قدرت تأدیه‌ی وام را داشت، می‌داد و گرنه به مبلغ ربا در هر سال افزوده می‌شد. شاید به همین جهت آیه‌ی شریفه اشاره می‌فرماید: «یا ایها الذین آمنوا لاتأکلوا الربا اضعافا [صفحه ۶۵] مضاعفه [۴۶]؛ ای افرادی که ایمان آورده‌اید! ربا را به چند برابر افزون نخورید.» از مظاهر انحطاط جامعه‌ی جاهلی، شیوع زنا بود. هر مرد می‌توانست با چند زن ارتباط نامشروع برقرار بکند، و همان طور نیز زن می‌توانست با چند مرد ارتباط نامشروع جنسی برقرار بکند، تا جایی که زنها را بالاچار وادار به زنا می‌کردند: «و لا تکرهوا فتیاتکم علی البغاء ان اردن تحصنا [۴۷]؛ و دخترهای خود را مجبور به زنا و فجور نکنید، و برای درآوردن پول به این ننگ اقدام ننمایید.»

به کجا رسیدند!؟

از چنین اوضاع فلاکت‌بار در عرض مدت کم رهایی یافته و به جایی رسیدند که آن را مهیار دیلمی چنین خلاصه می‌کند: ما برحت مظلمة دنیا کم حتی اضاءت کوکب فی هاشم بنتم به و کنتم من قبله سر یموت فی ضلوع کاتم فصار هل من ملک مسالم یقول هل من ملک مقاوم ای عرب! همواره دنیای شما تاریک و وحشتناک بود، تا اینکه ستاره‌ی درخشانی از طایفه‌ی هاشم درخشان شد. به برکت تعلیمهای حیات‌بخش او بود که در جهان قد علم کردید، در حالی که پیش از آن خیلی گمنام بوده و بسان رازی که در [صفحه ۶۶] سینه‌ی رازدار پنهان می‌شود بودید. تا آن جا رسیدید که همان دسته‌ی پراکنده و دور از تمدن و معنویت که به قدرتهای اطراف می‌گفتید با ما با مسالمت رفتار کنید، گفتید: آیا توان مقاومت در برابر ما را دارید؟

شرح خدمتهای مولای متقیان

اشاره

متن: کلما اوقدوا نارا للحرب اطفأها الله او نجم قرن للشیطان و فغرت فاغرة من المشرکین قذف اخاه فی لهواتها فلا ینکفیء حتی یطأ

صماخها باخمصه و یخمد لهبها بسیفه. شرح: هر وقتی که صفهای دشمنان متشکل شده و در صدد روشن کردن آتش جنگ می‌شدند، خدا آن را خاموش ساخته، و یا شاخی از شیطان و حيله‌ای از مشرکان برای از هم پاشیدن اجتماع مسلمانان گسترده می‌شد، برادر خود را برای درهم کوبیدن آنان به گلوگاه دشمن می‌انداخت، و او هم از جبهه‌ی جنگ بر نمی‌گشت، تا اینکه سرهای دشمن را لگد کوب نموده و آتش جنگ را با شمشیر خود خاموش می‌کرد. خلاصه، این قسمت شرح فشرده‌ای از فداکاری مولای متقیان علیه‌السلام و همیشه در کنار رسول خدا صلی الله علیه و آله بودن وی و کفایت در جنگهای هولناک به دست خیر گشای وی می‌باشد، و از طرفی از کنار آمدن و کناره‌گیری زمامداران اسلام و دست به عصا حرکت کردن [صفحه ۶۷] آنان می‌باشد. دلسوزی و مراقبت برای دین و نگهداری آن، چنان گوهر گرانبهایی است که با خون شهیدان اسلام و کوشش مجاهدان و در رأس آنها رسول اکرم صلی الله علیه و آله به دست آمده؛ این امر ایجاب می‌کند که زمامدار باید کسی باشد که مجاهدتهای وی در مواقع هولناک که هنوز اثری از پیروزی اسلام نیست ثابت باشد، و این حقیقت به اتفاق جز در وجود مقدس مولا ثابت نیست، بلکه فرار کردن آنها در نزد منصفان از سیره‌نویسان، ثابت و روشن است. این امتیاز را در زمان ایراد این خطبه، مستحفظان از امت و اصحاب رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را بخوبی می‌دانستند؛ چنان که خود مولا- می‌فرماید: «و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد صلی الله علیه و آله انی لم ارد علی الله و لا علی رسوله ساعه قط و لقد واسیته بنفسی فی المواطن التي تنکص فیها الابطال و تتاخر فیها الاقدام [۴۸]؛ دانشمندان از صحابه که حفاظت اسلام به عهده‌ی آنان بود، خوب می‌دانستند که من حتی یک لحظه بر خدا و رسولش رویاوردم، و در معرکه‌های هولناک که پهلوانان از شرکت در آن سر باز زده و قدم پس می‌نهادند، براستی استوار مانده و مواسات نمودم، و این مواسات در اثر شجاعتی بود که خدا مرا با آن گرامی داشته بود.» [ابن ابی‌الحدید در شرح این قسمت می‌گوید: یکی از فضیلت‌های [صفحه ۶۸] مختص آن حضرت همین مواسات است؛ او می‌گوید: «این مواسات یکی از ویژگی‌های برتر مولا- صلوات الله علیه- است که هیچ منکری ندارد؛ در جنگ احد در کنار رسول اکرم صلی الله علیه و آله پایدار بود، اما دیگران فرار کردند، و نیز در جنگ حنین و خیر استقامت کرد و عده‌ای که پیامبر پیش از او برای فتح خیر فرستاده بود فرار کردند، اما مولا- همچنان می‌جنگید، تا خدا به دست او فتح را نصیب اسلام نمود.» [۴۹]. همچنین او می‌گوید: «محدثان آورده‌اند: هنگامی که در جنگ احد رسول الله صلی الله علیه و آله جراحت سخت برداشت، مردم گفتند: محمد صلی الله علیه و آله کشته شد. لشکری از مشرکان او را دیدند که در میان کشته‌شدگان افتاده، اما هنوز زنده است، آهنگ او کردند. به علی علیه‌السلام فرمود: اینها را از من بران. مولای متقیان علیه‌السلام نیز به آن لشکر حمله‌ور شد و رئیس آنان را کشت؛ آنگاه لشکری دیگر آهنگ حمله به رسول الله صلی الله علیه و آله نمود، باز فرمود: یا علی! اینها را از من بران. مولا علیه‌السلام حمله‌ور شد و لشکر را به عقب زده و پراکنده نموده و رئیس آنان را به قتل رسانید. باز لشکر سومی به آهنگ کشتن رسول الله صلی الله علیه و آله حمله کرد، همچنان به علی علیه‌السلام فرمان دفاع داد، مولا نیز این لشکر را عقب رانده و رئیس آنان را کشت. پس از این واقعه، رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌فرمود: جبرئیل علیه‌السلام به من گفت: براستی این دفاع علی علیه‌السلام مواسات است. من به جبرئیل [صفحه ۶۹] گفتم: چرا این گونه نباشد، در حالی که او (علی علیه‌السلام) از من است و من نیز از اویم. آنگاه جبرئیل گفت: من هم از شما (دو تن) هستم. باز محدثان روایت کرده‌اند مسلمانان در روز شکست مسلمانان و حمله‌ی مشرکان و دفاع مولای متقیان علیه‌السلام از آسمان صدای هاتفی را شنیدند که ندا در می‌داد: «لا- سیف الا- ذوالفقار و لا- فتی الا علی» شمشیری نیست مگر ذوالفقار، و جوانمردی نیست جز علی علیه‌السلام. آنگاه رسول الله صلی الله علیه و آله به حاضران فرمود: نمی‌شنوید؟! این صدای جبرئیل است [۵۰]. اما در واقعه‌ی حنین، مولا- علیه‌السلام با تنی چند از بنی‌هاشم با رسول الله صلی الله علیه و آله پس از آنکه مسلمانان پشت به جنگ کرده و فرار کردند، همچنان پایداری نموده و گروهی از قبیله‌ی هوازن را در برابر چشمش به قتل رسانید، تا پس از مدتی انصار به جبهه‌ی جنگ برگشتند و قبیله‌ی هوازن شکست سختی خورد و اموالش به غنیمت مسلمانها درآمد، و

داستان فتح خیبر هم که مشهور است. باز ابن ابی‌الحدید در شرح فرمایش مولانا- صلوات الله علیه- که به حضرت امام حسن علیه‌السلام می‌فرماید: «لاتدعون الی مبارزه و ان دعیت الیها فاجب فان الداعی الیها باغ و الباغی مصروع [۵۱]؛ هرگز مردم را به مبارزه نه طلب، و اگر به مبارزه خوانده شدی [صفحه ۷۰] اجابت کن، چه اینکه دعوت کننده ستمگر است و هر ستمگر به زمین می‌خورد.» چنین می‌گوید: «نشنیدیم که علی علیه‌السلام کسی را به مبارزه بخواند، مگر اینکه کسی او را به اسم می‌خواند و یا به طور عموم دعوت به مبارزه می‌کرد؛ امام در این وقت به طرف او رفته و با او پیکار می‌کرد. در روز بدر، پسران ربیعۀ بن عبد شمس، بنی‌هاشم را به مبارزه دعوت کردند علی علیه‌السلام با آنان به جنگ پرداخت و ولید را کشت. علی در کشتن عتبه با حمزه مشارکت داشت، و در جنگ احد، طلحه پسر ابی‌طلحه دعوت به مبارزه کرد و علی با آن به مقابله پرداخت و او را کشت. در روز خیبر، مرحب دعوت به مبارزه کرد و علی پس از مبارزه او را کشت؛ اما مبارزه‌ی علی در جنگ خندق با عمرو بن عبدود، مسأله‌ای نبود که از آن به عنوان حادثه‌ی بزرگ و یا عظیم یاد کرد، بلکه بالاتر از اینهاست. این حادثه به گونه‌ای است که شیخ ما «ابوالهذیل» در جواب سائلی که پرسید: کدام یک در نزد خدا منزلتی عظیم دارند، علی یا ابوبکر؟ گفت: به خدا قسم! مبارزه‌ی علی با عمرو در جنگ خندق، معادل تمام اعمال مهاجر و انصار و طاعات آنها و برتر می‌باشد، تا چه رسد به ابوبکر تنها.

بایداری علی در جنگها از زبان حدیثه

از حدیثه بن الیمان روایتی نقل شده که مناسب مقام و بلکه رساتر [صفحه ۷۱] از گفته‌ی ابوالهذیل است. قیس بن الربیع از ابوهارون عبدی، از ربیعۀ بن السعدی روایت کرده که گفت: به نزد حدیثه الیمان آمدم و گفتم: یا ابا عبدالله! مردم درباره‌ی مناقب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام مطالبی نقل می‌کنند که اهل بصیرت به آنان می‌گویند: شما در مدح این مرد افراط می‌کنید آیا شما روایتی برای من نقل می‌کنید، که برای مردم نقل کنم؟ گفت: ای ربیعۀ! آنچه که درباره‌ی علی از من سؤال می‌کنی و اینکه حدیثی از برای او نقل کنم، به خدای جان آفرین که جان حدیثه در دست اوست قسم! اگر تمام اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم را از وقت بعثت پیامبر تا امروز در یک کفه‌ی ترازو قرار دهند و یک عمل علی علیه‌السلام را در کفه‌ی دیگر، عمل علی علیه‌السلام بر آنها برتر خواهد شد. ربیعۀ گفت: یا ابا عبدالله! این مدح، غیرقابل پذیرش و گمان می‌کنم دچار زیاده‌روی شدی و مبالغه کردی. حدیثه گفت: ای مردم لئیم و خوار! چگونه غیرقابل پذیرش است؟ کجا بودند مسلمانان در جنگ خندق، وقتی که عمرو و پیروانش بر آنان عبور می‌کرد، ترس و وحشت آنان را فرا گرفته بود و به مبارزه دعوت می‌کرد، از ترس عقب‌نشینی کردند تا اینکه علی به مبارزه‌ی او رفته و او را کشت؟ به خدا قسم! همین عمل علی در آن روز، از نظر اجر اخروی بالاتر از اعمال امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم تا به امروز و تا روز قیامت است! و در حدیث مرفوع آمده: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در آن روز وقتی که علی علیه‌السلام به طرف عمرو رفت، فرمود: تمام پیکره‌ی ایمان [صفحه ۷۲] به مبارزه‌ی تمام پیکره‌ی شرک رفت. ابوبکر بن عیاش گفته است: علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام ضربه‌ای زده است که پربارتر از او در تاریخ اسلام نیست، و آن هم ضربه‌ی علی در جنگ خندق به عمرو است! و براستی علی هم نیز ضربه‌ای خورد که در تاریخ اسلام از آن ضربه شومتر نیست. (یعنی ضربه‌ی ابن‌ملجم- لعنة الله علیه-) در حدیث مرفوع آمده است: رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم وقتی که علی به مبارزه‌ی عمرو رفت، همواره دستهای خود را به طرف آسمان بلند نمود و با سر باز به راز و نیاز مشغول بود و چنین می‌گفت: بار الها! تو در جنگ بدر عیبده را از من گرفتی و حمزه را در جنگ احد، علی را امروز خودت حفظ کن! پروردگارا! مرا تنها نگذار و تو از بهترین وارثان هستی. جابر بن عبدالله انصاری می‌گوید: به خدا قسم! داستان کشتن علی علیه‌السلام عمرو را در روز احزاب و شکستن مشرکان، پس از آن مسأله‌ای نیست که چیزی شبیه او باشد، مگر آنچه که خدا در داستان طالوت و جالوت نقل فرموده: «فهم موهم باذن الله و قتل داود جالوت؛ پس بدین سان آنان به اذن خدا آنان را شکست داد و داوود، جالوت را کشت.» عمرو بن

ازهر از عمرو بن عبید از حسن روایت می‌کند: وقتی که علی علیه‌السلام عمرو را کشت، سر او را جدا کرده و آورد به پیش روی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انداخت و عمر و ابوبکر برخاستند و به سر بوسه زدند! [صفحه ۷۳] دیدند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا اله الا الله گویان می‌فرمود: این پیروزی است، یا این آغاز پیروزی است [۵۲]. چنانچه بخواهیم شرح پایداری و دلاوری مولا- صلوات الله علیه- را در جنگهای اسلام و پاکشیدن زمامداران نابحق صدر اسلام را بر شمریم، از وضع شرح خطبه خارج می‌شویم [۵۳]. شیخ در مورد شرح دلیریهای مولا چنین می‌گوید: «جهاد که با آن پایه‌های اسلام استوار و با استواری آن، دستورها و قوانین اسلام محکم و مستقر می‌گردد، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام را از آن بهره‌ی وافری است که در میان مردم شهرت یافته و در نزد خاصه و عامه منتشر شده و هیچ یک از دانشمندان در این مهم اختلافی نداشته و مردم فهمیده نیز در درستی آن نزاعی ندارند و هیچ کس نمی‌تواند در این حقیقت تردید داشته باشد، مگر ساده‌لوحان کم فهم که در اخبار تأمل کافی نمی‌نمایند، و نیز هیچ یک از ناظران آثار در آن دچار شک و تردید نشده است، مگر کسی که از سر عناد، آزر می‌از ننگ و عار ندارد، چنین امر روشنی را انکار نماید.» [۵۴].

رنج‌پذیری علی در راه خدا

متن: مکدودا فی ذات الله [صفحه ۷۴] شرح: علی در راه خدا رنج‌پذیر بود. ابن دأب [۵۵] می‌گوید مولای متقیان علیه‌السلام در جنگ احد هشتاد جراحت به پیکرش وارد آمده بود. جراحی که فقیله‌ها، پارچه‌ها از یک طرف داخل آنها می‌کردند و از طرف دیگر جراحتهای بیرون می‌آوردند! رسول الله صلی الله علیه و آله به عیادتش آمد، در حالی که مانند قطعه گوشت کوبیده در روی پوستی افتاده بود. رسول اکرم صلی الله علیه و آله از دیدن این همه جراحت شمشیرها و اسلحه‌ی کاری گریست و فرمود: «ان رجلا یصیبه هذا فی الله لحق علی الله ان یفعل به و یفعل؛ مسلما مردی را که این همه در راه خدا فداکاری نماید، بر خدا حق است که او را چنین و چنان بکند.» مولا- صلوات الله علیه- در حالی که می‌گریست جواب داد: ای رسول خدا! پدرم و مادرم فدای تو باد! سپاس خدای را که مرا موفق کرد و در جنگ، نه پشت به دشمن کردم و نه فرار نمودم، پدرم و مادرم فدایت، چگونه از فیض شهادت محروم شدم؟! فرمود: چنین نیست، شهادت در آینده نصیب تو خواهد شد. [صفحه ۷۵] رسول الله فرمود: ابوسفیان پیام داده و به حمراء الاسد [۵۶] وعده گذاشته. عرض کرد: پدر و مادرم فدایت! به خدا سوگند! اگر پیکرم را به دوش بکشند- و به بدتر از این حال باشم- دست از دامن تو بر نمی‌دارم! آنگاه در اثر این کوشش و استقامت، آیه نازل شد: «و کأین من نبی قاتل معه ریبون کثیر فما وهنوا لما اصابهم فی سبیل الله و ما ضعفوا و ما استکانوا و الله یحب الصابین [۵۷]؛ و چه بسیار پیامبرانی که در رکاب آنان مردان خدایی زیادی به جنگ می‌پردازند و هرگز در راه خدا آنچه به آنان از صدمه‌ها می‌رسد، به خود سستی و ضعف و زبونی راه نمی‌دهند، و خدا دوستدار صابران است.» نسیبه‌ی جراحه و زن دیگر که مجروحان رزمنده را معالجه می‌کردند، به رسول الله صلی الله علیه و آله گفتند که: علی علیه‌السلام چه بردبار است و هیچ از درد این همه جراحت ناله نمی‌کند، و گفتند: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! این همه پارچه که به زخمهای فراوانش می‌گذاریم، آن هم از محلی پارچه را داخل و از جای دیگر بیرون می‌آوریم، ندیدیم که از درد بنالد و همه را کتمان می‌کند. [صفحه ۷۶] آنگاه ابن‌وآب می‌گوید: در هنگامی که به شهادت رسید، جراحتهای پیکر مبارکش از فرق سر تا قدمها هزار جراحت بود.

کوشا در اجرای فرمان خدا

متن: مجتهدا فی امر الله شرح: در اجرای فرمان الهی بسیار کوشا بود. اشاره به این آیه‌ی شریفه است: «یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یأتی الله بقوم یحبهم و یحبونہ اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین یجاهدون فی سبیل الله و لا یخافون لومة منکم

لائم ذلك فضل الله يؤتیه من یشاء و الله واسع علیم [۵۸]؛ ای افرادی که ایمان آورده‌اید! هر کس از شما از دین خودش برگشت، بزودی خدا قومی را خواهد آورد که خدا آنان را دوست می‌دارد و آنان نیز خدا را دوست می‌دارند، در قبال مؤمنان سخت فروتن و در مقابل کافران سرکش و در راه خدا مجاهده می‌کنند و از ملامت گران ترسی به خود راه نمی‌دهند، و این فضل الهی است که به هر کس بخواهد ارزانی می‌دارد، و خدا واسع و داناست.» به نقل آیت الله علی الاطلاق، علامه حلی - قدس سره - در کتاب کشف الحق از ثعلبی، که او در تفسیرش آورده که مراد از «فسوف یأتی [صفحه ۷۷] الله» علی بن ابی طالب علیه السلام می‌باشد. در تفسیر مجمع البیان، در ذیل همین آیه، از عمار و حذیفه و ابن عباس روایت کرده‌اند که: «هم امیرالمؤمنین علی علیه السلام و اصحابه حین قاتل من قاتل من الناکثین و القاسطین و المارقین.» می‌توان گفت که مسلماً از بارزترین مصداقهای این آیه‌ی شریفه، عبارت از مولای متقیان علیه السلام است، زیرا این اوصاف را رسول اکرم صلی الله علیه و آله که «ما ینطق عن الهوی» می‌باشد، درباره‌ی آن بزرگوار فرمود؛ زیرا رسول الله صلی الله علیه و آله در فتح خیبر پس از رد پرچمدار - که مردم را از یهودیان خیبر می‌ترساند، چنان که مسلمانان او را نیز می‌ترسانیدند - فرمود: «لأعطين الراية غدا رجلا يحب الله و رسوله و يحبه الله و رسوله کرارا غیر فرار لایرجع حتی یفتح الله علی یده لم اعطاها اياه؛ فردا پرچم را به دست مردی خواهم داد که دوست دارد خدا و رسولش را و خدا و رسولش نیز او را دوست می‌دارد؛ پی در پی به دشمن حمله می‌کند، و ابدا فرار نمی‌کند و از جنگ بر نمی‌گردد، تا خدا به دست او فتح و پیروزی پیش می‌آورد.» [۵۹].

نزدیک به رسول خدا

متن: قریبا من رسول الله [صفحه ۷۸] شرح: نزدیک به رسول خدا صلی الله علیه و آله؛ یعنی، مولای متقیان خویشاوندی نزدیک و مؤکد داشت، زیرا پسر عم ابوبنی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و هم دامادش که تأکید خویشاوندی است. اشاره به این آیه‌ی شریفه است: «و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا [۶۰]؛ و او آن پروردگاری است که از آب بشر را آفرید و او را دارای نسب و خویشاوندی از ناحیه‌ی زن و یا شوی قرار داد، چه اینکه پروردگار تو تواناست.» ثعلبی در تفسیر خود به سند از ابی قتیبه تمیمی، از ابن سیرین روایت کرده که او گفت: من از ابن سیرین در تفسیر آیه‌ی شریفه‌ی: «و هو الذی خلق...» شنیدم گفت: آیه در خصوص پیامبر و علی بن ابی طالب نازل گشت. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فاطمه علیها السلام را به علی - صلوات الله علیه - تزویج نمود، در حالی که او فرزند عمویش بود؛ پس علی علیه السلام هم خویشاوندی نسبی دارد و هم خویشی دامادی [۶۱]. کراچکی در کنز الفوائد به سند خود از ابن عباس روایت کرده که: در تفسیر آیه «و هو الذی...» گفت: آیه در مورد رسول اکرم صلی الله علیه و آله نازل شد، هنگامی که دخترش را به علی علیه السلام تزویج نمود، علاوه بر اینکه قرابت نسبی هم داشت. [صفحه ۷۹]

علی، امیرالمؤمنین

متن: سیدا فی اولیاء الله شرح: و بزرگ اولیای خدا. بزرگی و مهتری با فضیلت‌های معنوی و دارا بودن حد اکمل تقوا می‌باشد. چنانچه در این آیه‌ی شریفه آمده: «ان اکرمکم عند الله اتقکم؛ ارجمندترین شما با تقواترین شماست.» کتابهای فریقین مشحون از فضیلت‌های مولای متقیان است. این در صورتی است که بحث در معیار بزرگی باشد، و اگر عنوان سیادت و بزرگی باشد، آن هم نیز در روایات وارده از طریق عامه و خاصه فراوان است که ما به روایتی که در حلیه الاولیای ابونعیم اصفهانی آمده بسنده می‌کنیم. در این کتاب آمده: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «یا انس اسکب لی وضوء (ثم قال) فصلی رکعتین ثم قال یا انس یدخل علیک من هذا الباب امیرالمؤمنین و سید المرسلین و قائد الغر المحجلین و خاتم الوصیین [۶۲]؛ ای انس! آب وضو را برای من بریز. سپس

دو رکعت نماز گزارد، و آنگاه گفت: ای انس! از این در بر تو وارد می‌شود امیرالمؤمنین و سید المسلمین و پیشوای پیشانی سفیدان و خاتم اوصیا. [صفحه ۸۰] در مناقب ابن شهر آشوب آمده: «انا سید النبیین و علی سید الوصیین و فی الخبر للحسین علیه السلام انت السید و ابن السید و اخو السید؛ من بزرگ پیامبرانم، تو بزرگ اوصیا هستی، و در خبر آمده که حضرت رسول به حضرت حسین علیه السلام فرمود: تو بزرگی و زاده‌ی بزرگی و برادر بزرگی.»

فرار دیگران در جنگها

متن: و تنکصون عند النزال و تفرون عند القتال شرح: و در رویارویی جا زده و به عقب برگشته و از معرکه فرار می‌کردید. ابن ابی‌الحدید پس از نقل جنگ احد از تاریخ واقدی می‌گوید: «راویان از اهل حدیث اختلاف نکرده‌اند که در آن روز ابوبکر فرار نکرده و در گروه استقامت‌کنندگان ثابت ماند. اگر چه از او نقل نشده جنگ بکند و کسی را بکشد، و خود ثابت ماندن جهاد است و همین به تنهایی کفایت می‌کند!» [۶۳]. بسیار شگفت‌انگیز است که به اتفاق تواریخ، زنده‌ی مدینه که فرار مردها را می‌دیدند، سرزنش کرده، دوک و نخ می‌دادند که تو زنی، دوک برگیر و نخ بریس. قرآن هم می‌فرماید: «و الرسول یدعوکم فی اخریکم...» پیامبر شما را می‌خواند، این ثبات بی‌خاصیت به چه درد می‌خورد که نه کشتنی باشد و نه پیکاری و نه حرکت و نه صدایی. [صفحه ۸۱] می‌بایست به حکم «و لکم فی رسول الله اسوة حسنة...» با اقتدا و تأسی به رسول اکرم صلی الله علیه و آله حداقل فراریان را به عودت به جنگ می‌خواند، زیرا فرار از میدان جنگ به حکم قرآن کریم گناه کبیره است. در این صورت انسان چگونه به خود اجازه می‌دهد که همچنان در جای خود ثابت بماند؟ علاوه بر اینکه خود ثابت به معنای جهاد باشد، چه دلیلی بر این تنزیل هست؟! بلکه «انها کلمة هو قائلها» ولن یصلح العطار ما افسد الدهر. همچنین ابن ابی‌الحدید می‌گوید: «در عمر بن خطاب اختلاف شده که آیا در آن روز ثابت مانده است یا نه. تمام راویان به اتفاق گفته‌اند که عثمان ثابت نماند؛ واقدی ذکر کرده که ثابت نماند، ولی محمد بن اسحاق و بلاذری گفته‌اند که وی با اشخاصی که ثابت ماندند بوده و فرار نکرده است، و نیز به اتفاق گفته‌اند که ضرار بن خطاب فهری سرش با نیزه شکافته شد و گفت: این نعمتی است که باید سپاسگزاری کرد؛ ای پسر خطاب! چه اینکه من قسم خورده‌ام هیچ مردی را از قریش نکشم، و این داستان را محمد بن اسحاق و غیر او نقل و روایت کرده‌اند و در این اختلافی نیست. اختلاف در این است که آیا شکافته شدن سر وی در هنگام فرار بوده و یا در هنگام مقاومت؟ افرادی که این واقعه را نقل می‌کنند، می‌گویند در موقع فرار نیزه سرش را شکافته است، و کسی نگفته که او همزمان با عثمان فرار کرد و به طرفی رفت که او بدان جا فرار می‌کرد، و فقط به کوه پناهنده [صفحه ۸۲] شد؛ و این هم عیبی ندارد و گناه نیست، چه اینکه افرادی که با رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مقاومت می‌کردند، همه‌شان به کوه پناهنده شده و از کوه بالا رفتند؛ ولی شایسته است که فرق گذاشته شود بین کسی که در آخر درگیری پناهنده شد و بین کسی که هنوز جنگ ادامه داشت به کوه پناه بردند.» [۶۴]. همچنین طبرسی در مجمع البیان آورده: «کسی در شکست احد و فرار مسلمانها با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم پایدار نماند، مگر ابودجانه و علی علیه‌السلام و چنانچه گروهی به رسول الله صلی الله علیه و آله حمله‌ور می‌شدند، علی بر آنها حمله می‌کرد و آنها را از پیش روی رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌راند، و علی به قدری شمشیر زد که بالاخره شمشیرش شکست. رسول الله صلی الله علیه و آله شمشیر خود را که ذوالفقار نام داشت به علی علیه‌السلام داد.» تا آن جا که می‌گوید: «و علی با مشرکان جنگ می‌کرد، تا در سر و رو و دو دست و شکم و پاهایش هفتاد جراحت وارد شد.» ابن ابی‌الحدید می‌گوید: در سال ۶۰۸ در نزد محمد بن سعد علوی موسوی، فقیه شیعه‌ی امامیه، در منزلش در بغداد در درب الدواب حاضر شدم، و برای او کسی مغازی واقدی را می‌خواند [۶۵] حدیث کرد بر من ابن ابی‌سبره از [صفحه ۸۳] خالد بن ریاح، از ابوسفیان مولای پسر ابواحمد گفت: از محمد بن مسلمه شنیدم که می‌گفت: به دو گوشم شنیدم و به دو چشم دیدم که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد، وقتی که مردم بر کوه

پناهنده می‌شدند و او آنان را دعوت می‌کرد و آنان ترتیب اثر نمی‌دادند، می‌فرمود: به طرف من بیایید ای فلان! و ای فلان! من رسول خدا هستم. هیچ یک از آن دو ترتیب اثر نداده و به راه خود ادامه دادند. در اینجا ابن سعد به من اشاره کرد که بشنوم، و گفتم: چه چیزی در این روایت هست؟ گفت: این یا فلان و یا فلان، کنایه از آن دو نفر است. گفتم: شاید آن دو نفر نباشند و دیگری باشد. گفت: در بین صحابه کسی جز آن دو نفر نیست که ناقل ناگزیر از حیا باشد که از فرار آنان با کنایه صحبت کند. گفتم: این گفته‌ی تو پنداری بیش نیست. گفت: با من مجادله نکن. سپس قسم خورد که واقدی به غیر آن دو نفر کسی دیگر را در نظر ندارد، و اگر غیر آن دو نفر بود به طور صریح اسم می‌برد؛ و از مخالفت من با او در چهره‌اش برافروختگی ظاهر شد. [۶۶].

گر چه این احتمال در حدیث ابن ابی‌سبره هست، ولی فرموده‌ی سید فقیه منصفانه است، و مانع از تصریح فقط حیای نویسنده نیست، چنانچه سید فرموده، چه اینکه امکان دارد از راه تقیه مجبور به کنایه بوده است. «تفرون من القتال»: در جنگ حنین که پس از فتح مکه در سال [صفحه ۸۴] هشتم هجری واقع شد، مفسران و تاریخ‌نویسان اسلامی همگی این را در کتابهای خود آورده‌اند که: وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله نماز صبح را با اصحاب خود به جا آورد، به طرف وادی حنین روانه شد. لشکرهای هوازن از هر ناحیه محاصره شدند و بنی‌سلیم که در پیش بودند، پشت سر آنان شکست خوردند و خدا بین آنان و دشمنانشان فاصله انداخت، به جهت غروری که به زیادی خود پیدا کردند، و علی علیه‌السلام در حالی که پرچم در دست او بود، با عده‌ی قلیلی با آنان به جنگ پرداخت و شکست‌خوردگان از مقابل رسول خدا صلی الله علیه و آله گذشتند، بدون اینکه منتظر پیامبر صلی الله علیه و آله باشند. عباس بن عبدالمطلب لگام استر پیامبر صلی الله علیه و آله را گرفته بود، فضل از طرف راست و ابوسفیان بن حرث بن عبدالمطلب از طرف چپ، و نوفل بن حرث و ربیع‌الحرث با نه نفر از بنی‌هاشم و دهم آنان ایمن بن ایمن بودند. [صفحه ۸۷]

بازگویی دوران رکود پس از انقلاب

اشاره

فلما اختار الله لنبیه صلی الله علیه و آله دار انبیائه و مأوی اصفیائه ظهر فیکم حسیکه النفاق و سمل جلباب الدین و نطق کاظم الغاوبین و نبغ حامل الآفلین و هدر فنیق المبطلین فخطر فی عرصاتکم و اطلع الشیطان رأسه من مغرزه هاتفا بکم فألفاکم لدعوته مستجیین و للغره فیہ ملاحظین ثم استنهضکم فوجدکم غضابا فوسمتم غیر ابلکم و اوردم غیر شربکم هذا و العهد قریب [صفحه ۸۸] و الکلم رحیب والجرح لما یندمل و الرسول لما یقبر ابتدارا زعمتم خوف الفتنة الا فی الفتنة سقطوا و ان جهنم محیطة بالكافرین فهیهات منکم و کیف بکم و انی تؤفکون و کتاب الله بین اظهرکم اموره ظاهرة و احکامه باهره و زواجه لانه و اوامره واضحه و قد خلقتموه وراء ظهورکم ارغبه عنه تریدون ام بغیره تحکمون بئس للظالمین بدلا و من ینبغ غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین ثم لم تلبثوا الا ریث ان تسکن نفرتها و یسلس قیادها [صفحه ۸۹] ثم اخذتم توروں و قدتها، و تهیجون جمرتها و تستجبون لهتاف الشیطان الغوی و اطفاء انوار الدین الجلی و اخمد سنن النبی الصفی تسرون حسوا فی ارتغاء و تمشون لأهله و ولده فی الخمر و الضراء و نصبر منکم علی مثل حز المدى و وخز السنان فی الحشاء پس وقتی که خدا به پیامبرش منزلگاه انبیا و مأوی اصفیای خود را (آخرت) برگزید. خار نفاق که در دلها خلیده بود آشکار گشت و لباس دین پوشیده شد و گمراهانی که لب فرو بسته بودند زبان گشودند و فرومایگان گمنام با قدر و منزلت شدند و باطل‌گرایان به صدا درآمده و در قلمرو شما به تکاپو پرداختند (زمینه برای شیطان فراهم شد) و از نهانگاه خود سر در آورد و شما را به سوی خود خواند و شما را به دعوت خود پذیرا یافت و بر فریض آماده؛ [صفحه ۹۰] سپس شما را برانگیخت، شما را بسیار چالاک یافت و به هیجان آورد و دید که در راه او چه خشمناک می‌باشید، و در نتیجه مرکبی غیر از مرکب خودتان برای خود نشانه کردید و بر چشمه آبی را ندید که شما را در

آن نصیبی نخواهد بود. این شتابزدگیها انجام گرفت. هنوز دیری از رحلت پیامبر نگذشته و جراحت درونی ما در فراق رسول اکرم صلی الله علیه و آله التیام نپذیرفته و پیکر پاکش به خاک سپرده نشده است. هدف از این شتابزدگی دست یافتن به خلافت بود که به فتنه درنیافتید، ولی در فتنه فرو رفتید و جهنم فراگیرنده‌ی کافران است. چه دور شدید و چه شد بر شما و چرا از راه خود منحرف شدید؟! در حالی که کتاب خدا در فرا روی شماست، دستوراتش روشن و احکام آن واضح و نشانه‌های آن پیداست و نهی‌ها و امرهای آن آشکار است؛ شما آن را به پشت سر گذاشتید، آیا رغبتی به آن ندارید و یا جایگزینی بجز قرآن انتخاب کرده‌اید؟ و چه انتخاب بدی! [صفحه ۹۱] و هر کسی بجز اسلام دینی را انتخاب کند، از او پذیرفته نخواهد شد و او در آخرت از زیانکاران است. سپس پس از اینکه در این مرکب خلافت استقرار یافته و افسارش در دستتان سهل شد، آتش فتنه‌ها را دامن زده و شعله‌ها برافروختید و با جان و دل به ندهای گمراه کننده شیطان پاسخ داده و به خاموش کردن انوار روشن دین و از بین بردن سنتهای پیامبر پاک پرداختید! آهسته آهسته و در پرده، آثار دین را محو می کنید و در پی فرصت هستید که کینه‌های خود را که از پیامبر در سینه دارید، در اهل بیت او عملی سازید، و این را بدانید بسان کسی که با کارد و نیزه پیکرش چاک چاک شود، در برابر شما استقامت و صبر می کنیم!

توضیح مفردات

حسیکه یا حسکه: خار، کینه و عداوت در دل؛ حسکه، کنایه از خلیدن و ناراحت کردن باطن هم هست. سمل: پوسیده شد. جلاب: روپوش. کاظم: ساکت، خاموش. [صفحه ۹۲] غاوین: گمراهان؛ کاظم الغاوین: گمراهان خاموش. نیغ: ظاهر شد. حامل: ساقط، زبون، گمنام. فنیق: رئیس ارجمند؛ الفنیق من الفحول: شتر نر نجیبی که بر آن سوار نشوند و آن را نرنجانند. المبطلین: بیهوده گرایان. فخطر: خطر، دم جنبانیدن حیوان و به راست و چپ زدن آن، کنایه از استقلال در تصرف است؛ یعنی، رئیس دیگر با اطمینان خاطر در ساحت و حوزه شما مشغول شد. عرصات: ساحتها. اطلع: از گوشه آشکار شد. مغرزه: جای خزیدن. فالفاکم: پس یافت (او) شما را. الغرة: خدعه؛ یعنی، شیطان یافت شما را که با استراق نظر در مراقبت و انظار او هستید. احمسکم: شما را به خشم تهییج کرد. فوسمتم: از وسم: اثر داغ کردن حیوان با آتش، مالک حیوان به آن وسیله حیوان را مشخص می کند که اشتباه نشود؛ یعنی، داغ و علامت زدید، غیر از شتر خودتان را (خلافت). اوردم: از ورود؛ یعنی، به کنار آب رسیدن، بدون آنکه در آب داخل گردد؛ یعنی، به کنار آب رسیدند. [صفحه ۹۳] شرب: به کسر شین: سهمیه‌ی آب. الکلم: بر وزن فلس: جراحت و زخم. رحیب: وسیع، گشاد. جرح: به ضم جیم و جراحه به فتح جیم: زخم. لما یندمل: هنوز جراحت بهبودی نیافته. لما یقبر: هنوز دفن نشده. هیهات: دور است (اسم فعل) نجم الاثمه فرموده: به معنای تعجب نیز هست. انی: مانند حتی، کلمه‌ی استفهام، مثلاً انی یکون هذا؛ یعنی، چگونه این کار عملی می شود؟ توفکون: مجهول، از افک: هر کاری است که از راه خود منحرف گردد. بین اظهرکم: میان شما. زاهره: از زهر، به معنای درخشیدن، درخشان، فروزان. اعلامه: نشانه‌های آن. باهره: نور چیره و غالب. زواجر: جمع زاجر، به معنای منع و قدغن کردن. نیره: روشن. بیتغ: طلب کند. لم تلبثوا: درنگ نکردید، از لبث، به معنای درنگ نمودن. ریشما: به اندازه‌ی چیزی، مثلاً می گویند: وقف ریشما صلینا: او به اندازه‌ای که ما نماز گزاردیم ایستاد. [صفحه ۹۴] یسلس: آسان شود. قیاد و مقود: ریسمانی که با آن حیوانی را بکشند. لم تبرحوا: دست بردار نشدید، از برح، به معنای کنار شدن از جا و محل. اخذتم: شروع کردید. تورون: آتش جنگ را روشن کردید. وقده: بر وزن تمره: شعله. تهیجون: به هیجان در آوردید. جمره: قطعه‌ی شعله‌ور شده از آتش. هتاف: به ضم‌ها، بر وزن غراب: بانک غوی: گمراه، اطفاء، خاموش کردن. اهماد: خاموش کردن. سنن: به فتح سین و نون: روش و راه. تسرون حسوا فی ارتغاء: مثلی است در عرب: ظرف شیری را که بالای آن سرشیر است، در ظاهر نشان بدهد که سرشیر آن را می خورد، و در واقع خود شیر را مثلی است برای کسی که در عملی بظاهر به سود کسی است، اما در واقع به مصلحت خویش باشد. خمر: به فتح

میم، خمر الوادی: نهانگاه صحرا. الضراء: به فتح ضاد و مد بدون تشدید: درختهای به هم پیچیده در صحرا. حز: به فتح حا: بریدن. [صفحه ۹۵] المدی: به ضم میم، جمع مدیه: کارد تیز. وخز: به فتح واو و سکون خا و زا: با تیر یا نیزه زدن، اما نه به قدری که بشکافد.

دشمن خارجی و داخلی

اشاره

متن: فلما اختار الله لنبيه صلى الله عليه و آله دار انبيائه و مأوى اصفیائه ظهر فيكم حسيكه النفاق و سمل جلباب الدين، و نطق كاظم الغاوين و نبغ خامل الآفلين و هدر فنيق المبطلين فخطر في عرصاتكم. شرح: هنگامی که خدا برگزید برای پیامبرش منزلگاه پیامبران و آرامگاه برگزیدگان خود را، در میان شما خار نفاق آشکار شد و پوشش دین پوشید و گمراهان ساکت، به سخن درآمدند، و پست مرتبه و گمنامان با قدر و منزلت شده و مرکب اهل باطل به صدا درآمده و در میدانهای شما به جولان درآمدند. در این فراز، صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام به یک سنت الهی اشاره می‌فرماید، که در هر انقلاب الهی و ایام الله، این سنت جاری شده و آن دوران رکود پس از انقلاب است که در صورت جریانهای خاصی جلوه می‌کند و اساس انقلاب را تهدید نموده و یا به انحراف می‌کشاند. حضرت با روشن نمودن آن جریانهای انحرافی، به مسلمانان هشدار می‌دهد، که قبل از شرح ناگزیر از بیان مقدمه‌ای هستیم: [صفحه ۹۶] هر انقلاب و حرکت الهی و ایام الله را در رهایی از بندهای جاهلیت و بردگی و بهبودی اوضاع اجتماع، دو خطر تهدید می‌کند: دشمن خارجی و دشمن داخلی.

دشمن خارجی

دشمنانی که با انقلاب تضاد دارند و آن را به ضرر منافع و دستگاه ریاست و مقام و منصب خویش می‌دانند، مسلم است که چنین افراد آنچه که در توان دارند در برانداختن انقلاب و نهضتی که منافع همه جانبه‌ی آنان را تهدید کرده و در معرض سقوط قرار داده، به جنگ و مقابله برخوانند خواست؛ زیرا انقلاب آنچه را که موقعیت آنها در گرو آن است، از ریاست و ثروت تهدید می‌کند؛ و اینان نیز دو طبقه هستند: اول: طبقه‌ی فرمانروایان که در اثر ظلم و بیدادگری و غصب حقوق جامعه به دوش مردم سوار شده و همه‌ی مواهب را از آن خود می‌دانند، و با در دست داشتن قدرت شیطانی، طبقات مردم را مطابق میل خود علیه قیام انبیا و مصلحان تاریخ بسیج می‌کنند؛ از این طبقه، قرآن به «مستکبرین» تعبیر می‌نماید. دوم: طبقه‌ی اسیر در دست آنان که از این طبقه، قرآن به «مستضعفین» نام می‌برد، و عذر آنان را در پیروی از مستکبران مسموع نمی‌داند، و این دشمنان خارجی که در طول تاریخ در رویارویی صف انبیا قرار گرفته‌اند، قرآن کریم وعده‌ی پیروزی قطعی را [صفحه ۹۷] بر این دشمنان آشکار در صورت پایداری مؤمنان می‌دهد: «و لقد سبقت كلمتنا لعبادنا المرسلين، انهم لهم المنصورون، و ان جندنا لهم الغالبون [۶۷]؛ و به تحقیق سخنان ما از پیش برای بندگان فرستاده‌ی ما گفته شد، که برآستی آنان پیروز، و لشکر ما بر آنان غالب خواهند شد.» اما پیروزی انبیا و پیروان را مشروط به تقوا دانسته: «... فاحي اليهم ربهم لنهلكن الظالمين، و لنسكننكم الارض من بعدهم ذلك لمن خاف مقامي و خاف وعيد [۶۸]؛ آنگاه پروردگارشان (انبیا) به آنان وحی کرد: ما حتما ستمکاران را هلاک خواهیم ساخت، و شما را در سرزمین آنها جایگزین خواهیم نمود، اما به شرط اینکه از مقام عدل و وعده‌ی عقوبتم بترسید.»

دشمنان داخلی

اشاره

طبقه‌ی دیگر، دشمنان بسیار خطرناک و نقابدار داخلی هستند و بی شبهه خطر اینان طرف مقایسه با خطر دشمنان رویاروی نیست و بلکه هزاران بار بدتر از آن است، قرآن کریم از آنان به «منافقین» تعبیر می‌نماید، و کتاب الهی پر از معرفی آنان و هشدار به مسلمانان که آگاه از خطر آنان باشند، و با معرفی ترفند آنان از فریب و تزویر و چند [صفحه ۹۸] چهرگی که اینک به صورت داغترین مؤمنان درآمده‌اند، بتدریج تلاشهای طاقت‌فرسای انبیا و توده‌ی طرفدار انبیا را به هدر داده و آن را از داخل پوسانده و بی محتوا سازند. ما به چند آیه از صدها آیه در وصف و معرفی آنان به عنوان نمونه اکتفا می‌کنیم: «الذین یتربصون بکم فان کان لکم فتح من الله قالوا ألم نکن معکم و ان کان للکافرین نصیب قالوا ألم نستحوذ علیکم و نمنعکم من المؤمنین فالله یحکم بینکم یوم القیامه و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سیلا ان المنافقین یخادعون الله، و هو خادعهم و اذا قاموا الی الصلوٰۃ قاموا کسالی یراؤون الناس و لا یدکرون الله الا- قلیلا مذبذبین بین ذلک لا الی هؤلاء و لا الی هؤلاء و من یضلل الله فلن تجد له سیلا [۶۹]؛

آنانی که در مراقبت و انتظار شما مؤمنان به سر می‌برند (و تماشاگر اوضاع و منتظر پیشامد هستند و تابع فتح و غلبه و جز ریاست و مقام هدفی ندارند و از هر طرف باشد برای آنها مطرح نیست و ابدا پایگاه ایمانی و اعتقادی ندارند) آنان چنانچه از جانب خدا فتح و پیروزی نصیب شما شد، می‌گویند: آیا ما با شما (هم‌رمز) نبودیم؟ و اگر پیروزی نصیب کافران گردید، می‌گویند: آیا در غلبه بر مؤمنان و دفاع از حریم شما نبودیم؟ [صفحه ۹۹] (این منافقان را) خدا در روز رستاخیز در میانشان داوری خواهد کرد و هرگز بر مؤمنان راهی ندارند. منافقان خدا را فریب می‌دهند، در حالی که خدا فریب دهنده‌ی آنها می‌باشد؛ و هنگامی که به نماز ایستند، با کسالت می‌ایستند و آنان ریا و خودنمایی به مؤمنان می‌نمایند و اندکی خدا را به یاد نمی‌آورند. آنان خط قاطعی ندارند، گاهی به سوی مؤمنان و زمانی در راه کافران هستند، نه از آنان، و نه از اینان، و کسی را که خدا گمراه سازد، هرگز راهی برای اصلاح او نخواهی یافت.» در این آیات شریفه، یکی از چهره‌های منافقان را خدا تصویر می‌کند که می‌بینیم خدا آنان را نه از دشمنان خارجی که در خط کفر هستند معرفی فرموده، و نه از مؤمنان؛ پس اینان هدفی جز ریاست و جاه و مقام در سر ندارند و با دستیابی به مقصد خود، ناچار چهره‌ی واقعی دین و مکتب را هرچند بتدریج باشد، تابع خواسته‌ی خود خواهند نمود، و از دین هر چه به ریاست آنان صدمه نداشت گرفته، و آنچه مانع و خار راه گردید بشدت سرکوب می‌کنند. بروز اختلاف پس از رحلت انبیا از مکررات تاریخ است، و ظهور و بروز دشمنان داخلی می‌بایست بر حسب سنت الهی برای امتحان و ورزیده و پخته شدن مردم- که این ورزیدگی در کوران این رویدادها انجام می‌شود- عملی شود، و امر نوظهوری در این امت نیست؛ مثلاً در جنگ جمل می‌بینیم که مردی درباره گروه مخالف سؤال می‌کند و بدیهی است چنین سؤالی پدیده‌ی جنگی است میان [صفحه ۱۰۰] علی علیه‌السلام و دیگران که دشمنان نقابدار که در انتظار غروب آفتاب وحی بودند، ولی آنان در میان مردم با چهره‌ی دیانت جلوه کرده بودند. اینک گفتگوی آن مرد با علی علیه‌السلام: «اصبح بن نباته گفت: در آغاز جنگ جمل در کنار امیرالمؤمنین بودم؛ مردی گفت: یا امیرالمؤمنین! گروهی که ما اینک آماده‌ی پیکار با آنان هستیم، مانند ما تکبیر می‌گویند و بسان ما نماز به جای می‌آورند، حال به چه مجوزی پیکار با آن روا باشد؟ مولا علیه‌السلام فرمود: به دلیل آیه‌ای که خداوند متعال در کتاب خود فروفرستاده. مرد پرسید: من به قرآن احاطه ندارم و نمی‌دانم کدام آیه مجوز جنگ ما با اینان است، یا امیرالمؤمنین! مرا تعلیم ده که آن کدام آیه است؟ مولا فرمود: به استناد آیه‌ای که در سوره‌ی بقره است، جنگ با اینان را جایز می‌دانم و آن، این آیه است: «تلك الرسل فضلنا بعضهم علی بعض منهم من کلم الله و رفع بعضهم درجات و آتینا عیسی ابن مریم البینات و ایدناه بروح القدس و لو شاء الله ما اقتتل الذین من بعدهم من بعد ما جائتهم البینات و لكن اختلفوا فمنهم من آمن و منهم من کفر و لو شاء الله ما اقتتلوا و لكن الله یفعل ما یرید [۷۰]؛ [صفحه ۱۰۱] آن پیامبران، بعضی را بر بعضی دیگر برتری دادیم. از آنان کسی است که با خدا تکلم کرد و بعضی را بر دیگر انبیا

برتری دادیم، و به عیسی بن مریم معجزه‌های روشن دادیم و به روح القدس مددش کردیم، و اگر خدا می‌خواست، آنانی که پس از پیامبران بودند (با آن همه معجزه‌ها و بینه‌ها که جای انکار و اختلافی را به شرط غلبه‌ی ایمان و تقوا باقی نمی‌گذارد) دست به کشتار نمی‌زدند، اما به پیروی از هواهای نفس منافقان و دشمنان داخلی، اختلاف را تا سر حد خونریزی به راه انداختند. در این وقت بود که امتهای دو قسم منقسم شدند: بعضی ایمان آوردند و بعضی دیگر کافر شدند؛ و اگر خدا می‌خواست (با اجبار و تهدید و عذابها) دست به خونریزی نمی‌زدند، اما خدا بر حسب حکمت خود آنچه را که خواهد انجام می‌دهد. «مرد سائل که این آیه را از مولا شنید گفت: کفر القوم و رب الکعبه...؛ به خدا سوگند! که این گروه (پیروان عایشه) کافر هستند...» [۷۱]. پس می‌بینیم که در این گفتگو چگونه امام علیه‌السلام چهره‌ی واقعی گروه مقابل را روشن می‌کند و با استدلال از آیه‌ی شریفه، ستیز با آنان را توجیه می‌فرماید. اینان همان دشمنان نقابدار داخلی هستند که خطر آنان به مراتب بیشتر است. حمیدی که از بزرگان محدثان عامه است، در کتاب «جمع بین [صفحه ۱۰۲] الصحیحین» خود نقل می‌کند: «قال حذیفه‌ الخبری عن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انه قال فی اصحابی اثنی عشر منافقا منهم ثمانیه لا یدخلون الجنة حتی یلج الجمل فی سم الخیاط.» در میان اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دوازده نفر منافق هستند، که از آنان هشت نفر به بهشت داخل نمی‌شوند، تا اینکه شتر از سوراخ سوزن بگذرد (کنایه از محال بودن ورود آنان به بهشت است، بدان گذشتن شتر از سوراخ سوزن).

تکرار سنت بنی اسرائیل

در آخر کتاب «صحیح بخاری» بابی وارد است به اسم «باب قول النبی صلی الله علیه و آله لتتبعن سنن من کان قبلکم» آنگاه به سند خود از ابوسعید خدری از رسول اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود: «لتتبعن سنن من قبلکم شبرا بشبر و ذراعا بذراع حتی لو دخلوا جحر ضب لتبعوهم قلنا یا رسول الله الیهود و النصارى قال فممن؟!؛ البته روش پیشینیان از امتهای را پیروی خواهید کرد، و جب به جب و ذراع به ذراع، حتی اگر آنان به سوراخ سوسماری داخل بشوند، البته شما هم پیروی خواهید کرد. گفتیم: یا رسول الله صلی الله علیه و آله! مراد یهود و نصاری است؟ فرمود: پس کدام؟!؛ ابن‌اثیر در کتاب «جامع الاصول» در کتاب فتن، از عبدالله بن [صفحه ۱۰۳] عمرو بن عاص نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «لیأتین علی امتی ما اتی علی بنی اسرائیل حذو النعل بالنعل حتی ان کان منهم من یأتی امه علانیه! لیكون فی امتی من یصنع ذلک؛ البته آنچه بر بنی اسرائیل آمده، بر امت من نیز خواهد آمد، درست مانند تطبیق نعل؛ به نعل حتی اینکه اگر آنها آشکارا با مادر خود زنا کنند، در این امت هم فردی پیدا خواهد شد که همان را انجام دهد!» ابن‌اثیر در کتاب نهاییه در باب «الخاء مع الشین» آورده: «لترکبن سنن من کان قبلکم ذراعا بذراع حتی لو سلکوا خشرم دبر لسلکتموه! الخشرم مأوی النحل و الزنابیر و قد یطلق علیهما انفسهما. و الدبر النحل؛ البته شما از راه و روش پیشینیان خود پیروی خواهید کرد، و جب به جب، حتی اگر آنان به سوراخ زنبور داخل شوند، شما هم نیز داخل خواهید شد!»

روش و سنت بنی اسرائیل

قرآن کریم درباره‌ی بنی اسرائیل می‌فرماید: «و لقد جائکم موسی بالبینات ثم اتخذتم العجل من بعده و انتم ظالمون، و اذ اخذنا میثاقکم و رفعنا فوقکم الطور حذوا ما آتیناکم بقوة و اسمعوا قالوا سمعنا و عصینا و اشرابوا فی قلوبهم العجل [صفحه ۱۰۴] بکفرهم قل بئسما یأمرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین [۷۲]؛ براستی موسی با آیات و بینات - که مجالی برای شک و انحراف و سرپیچی از فرمانهایش باقی نمی‌ماند - بسوی شما آمد؛ آنگاه آن چنان (در غیبت چند روزه‌ی موسی) مرتد و از ایمان برگشتید و گوساله را پرستیدید و بر خود ستم کردید؛ و زمانی را به یاد آرید که ما پیمان مؤکد و محکم از شما گرفتیم (بر ایمان و توحید و عمل به

تورات) و کوه طور را بر فرازتان بلند کردیم که با قوت و قدرت، آنچه که از دستورها به شما دادیم بگیریید و بشنوید و عمل نمایید. گفتید: شنیدیم و نافرمانی می‌کنیم و به سبب کفر و ضلالت و گمراهی‌شان در دوستداری گوساله‌ی سامری (افراط و غلو نمودند؛ مثل اینکه رگ و ریشه‌ی قلبهای آنان با محبت گوساله آبیاری شده؛ بسان آب نوشیدنی که به اعماق بدن انسان نفوذ می‌کند، گوساله‌پرستی نیز مانند معشوق و محبوب حاضر در نزدشان بود). بگو (ای پیامبر!) چه بد ایمانی است که شما را به عبادت گوساله وامی‌دارد، اگر در واقع ایمان داشته باشید! قرآن کریم در این آیه‌ی شریفه و در آیات نظیر این سخت تهدید می‌نماید، چنانچه دستورهای دینی مو به مو عمل نشد و سلیقه‌ها دخالت نمود، دین توحید نه فقط تبدیل به شرک خواهد شد، بلکه آن به صورت قبیح‌ترین بت‌پرستی و به صورت پرستش گوساله - که [صفحه ۱۰۵] معلول مسخ شدن فطرت خدادادی است - جلوه خواهد کرد، و این چنین بت‌پرستی قبیح و زشت خواهد بود، چون زاییده‌ی تحریفهای دین توحید بوده، و به همین جهت خدای متعال می‌فرماید: دین و ایمانی که فرمان پرستش گوساله را صادر می‌نماید، حکومت گوساله و یا آنچه که در حکم آن است جایگزین حکومت «الله» قرار می‌گیرد، چنین ایمانی بسیار بد و دینی مسخ شده است. در طی دوران ممتد حکومت فرعون، بنی‌اسرائیل با بت‌پرستی خو گرفته بودند و در اثر تکرار بت‌پرستی، فطرتشان به صورت دیگری درآمده و مسخ شده بود، و دستورهای حیات‌بخش کتاب آسمانی تورات، هرچند هم آهنگ فطرت اصلی و منحرف نشده‌ی آنان است، اما چه فایده، اینکه فطرت الهی مسخ شده، به هر وسیله شده می‌خواهند از قید این دین نو که به توحیدشان می‌خواند رهایی یابند. عجیب است، خدای متعال نقل می‌کند: «و جاوزنا بنی اسرائیل البحر فأتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یا موسی اجعل لنا إلهاً کما لهم ءالهة قال انکم قوم تجهلون، ان هؤلاء متبر ما هم فیه و باطل ما کانوا یعملون، قال أغیر الله أبغیکم إلهاً و هو فضلکم علی العالمین [۷۳]؛ ما بنی اسرائیل را از دریا گذرانیدیم؛ آنان بر گروهی گذشتند که آنان بر بتها معتکف بودند. گفتند: ای موسی! برای ما هم خدایی قرار بده، [صفحه ۱۰۶] همچنان که آنان را خدایان هست. موسی گفت: شما قومی نادان هستید، براستی اینان آنچه در دست دارند هلاک شدنی و کردارشان بیهوده و باطل است. گفت: غیر از خدا را برای شما خدا قرار دهم؟ در حالی که او شما را به عالمیان برتری بخشیده.» فطرت مسخ شده مانند فطرت فرد تریاکی است که در اثر سوء اختیار و کثرت استعمال سم این ماده مخدر آن چنان به سراپای وجود او نفوذ کرده است که اگر یک لول آن را هم مصرف کند، باز در طلب آن است، در حالی که در آغاز اگر یک ذره از آن را مصرف می‌کرد، هلاک می‌شد و این چنین فطرت مانند بدن تغییر پیدا می‌کند و تریاک تلخ مانند شهد شیرین می‌گردد؛ پس دقت و مراقبت کامل و کافی لازم است، طبعی که به حالت جاهلیت خو گرفته به همان حالت نیز برنگردد. بنی‌اسرائیل به جاهلیت قبل از موسی خو گرفته بودند، اندک غفلت کافی است که دوباره به حکم سنخیت و عادت دیرینه، بساط بت‌پرستی با کریه‌ترین قیافه خودنمایی کند، بویژه به فرموده‌ی صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام: «کاظم الغاوین - گمراهان خاموش» کمینی در قدم به قدم موسی بن عمران نهاده و در فرصت مناسب ضربه‌ی کاری را بزنند. خدای متعال از موسی بن عمران علیه‌السلام حکایت می‌کند که به خاطر روشن‌بینی الهی، از وضع بنی‌اسرائیل آگاه بود؛ از این رو در مدت غیبت کوتاه خود سخت در بیم بود: «و قال موسی لأخیه هارون اخلفنی [صفحه ۱۰۷] فی قومی و اصلح و لا تتبع سیبیل المفسدین [۷۴]؛ موسی به برادرش هارون گفت: تو جانشین من باش و اصلاح کن و از راه مفسدان پیروی مکن.» موسی بر حسب سنت امت‌ها رهسپار میقات گردید. منافقان امتش با اینکه حکم خلافت هارون را از موسی بن عمران شنیده بودند و می‌دانستند که خلیفه‌ی موسی برادرش هارون است و کارشان به او سپرده شده و باید خلافت و ولایت هارون را از جان و دل بپذیرند و در فرمان او باشند، با این همه با غایب شدن موسی علیه‌السلام به تعبیر صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام: «فنیق المبطلین: رئیس بیهوده‌گویان» و شخصیت زبون و بی‌ارج و منزلتی که تا حال خاموشی گزیده بود، با به صدا درآوردن گوساله، بنی‌اسرائیل را به پرستش آن دعوت کرد. هارون با مشاهده‌ی یکه‌تازی سامری و گرویدن قومش به وی گفت: «یا قوم انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری [۷۵]؛ ای قوم من! این جریان، فتنه و امتحان حق تعالی

است و پروردگار شما خدای رحمان است، پس از من پیروی نمایید و (در عبادت خدای واحد فقط) فرمان مرا اطاعت کنید.» اما چه سود، سنخیت و خو گرفتن فطرتشان را مسخ کرده بود، میثاق الهی را نادیده گرفتند و از فرمان هارون، خلیفه‌ی موسی درآمده و به پرستیدن گوساله و لیبیک گفتن به دعوت سامری، از جان و دل شتافتند. [صفحه ۱۰۸]

تکرار این تاریخ

به حکم روایات متواتر از فریقین - که نمونه‌ای از آن را از کتابهای معتبر عامه نقل کردیم - باید همه‌ی وقایع امتهای سابق و بالخصوص بنی اسرائیل در این امت مو به مو تکرار شود. یکی از وقایع مهم که قرآن ذکر کرده، همان پرستش گوساله است که باید به حکم همان روایات، در این امت نیز واقع شود.

معیار قبح پرستش گوساله

برای به دست آوردن اینکه آیا پرستش گوساله در این امت هم واقع شده یا نه، باید دید معیار قبح در گوساله پرستی چیست، آن وقت روشن خواهد شد که مع الاسف در این امت، تاریخ بنی اسرائیل تکرار و امت اسلامی هارون امت را ترک گفته و به پرستش گوساله روی آوردند! خدای متعال معیار برای نهی از پرستش گوساله را در قرآن کریم در طی دو آیه‌ی توبیخ بنی اسرائیل و هشدار به امت اسلامی، با ارجاع به فطرتشان بیان می‌کند: «افلا یرون الا یرجع الیهم قولا و لا یملک لهم ضرا و لا نفعا [۷۶]؛ آیا نمی‌بینید که آن عجل گفتاری بر آنان باز نمی‌گوید، و توان آن را ندارد که به آنان ضرر و یا سودی برساند؟» [صفحه ۱۰۹] در آیه‌ی دیگر می‌فرماید: «ألم یروا انه لا یکلمهم و لا یرد علیهم سیلا [۷۷]؛ آیا ندیدند گوساله هر چند بانگی در آورد با آنان سخنی نمی‌گوید و راهی را به آنان هدایت نمی‌کند؟» خلاصه آنکه معیار خدایی آن است که مالک ضرر و نفع بندگان خود باشد، و وقتی مسأله‌ای را سؤال کردند جوابش را بشنوند و در نتیجه هدایت و رهبری شوند. از گوساله‌ی میان تهی که فقط از آن بانگی بدون شعور و بدون محتوا روی می‌دهد کاری ساخته نیست؛ نه قدرت نفع رسانی و نه آسیب زدن را دارد و نمی‌تواند جوابگوی سؤالها باشد [۷۸]. از تأمل در این دو آیه‌ی شریفه به دست می‌آید که معیار نکوهش از پرستش گوساله از آن جهت که جسم است نیست، زیرا ممکن است خداوند - عز اسمہ - برای مصلحتی مانند تثبیت روح خشوع و تسلیم که روح اسلام است، فرمان بدهد که در برابر جسمی جامد، مثل سنگ خشوع نمایند و به دور آن بچرخند، چنان که در اعمال حج و عمره این فرمان را داده و طواف دور خانه را به حکم «الطواف فی البیت صلوة» که جز سنگ و گل نیست عبادت قرار داده، و یا دست مالیدن به قطعه سنگی را که موسوم به «حجر الاسود» است عبادت مستحب قرار داده، و یا در برابر مخلوقی مانند آدم علیه السلام سجده را بر [صفحه ۱۱۰] فرشتگان واجب نموده؛ پس بخوبی می‌فهمیم که معیار قبح پرستش گوساله، جسم بودن آن نیست، بلکه خدای جهان آفرین - جل مجده - مردم را به راه راست و سعادت آفرین - که همه‌ی ابعاد زندگی انسانی را تأمین کند - هدایت می‌فرماید، و در این هدایت از هدایت دیگری بی‌نیاز می‌باشد، و اگر خود به رهبر دیگری نیاز داشته باشد، صلاحیت رهبری را ندارد؛ چنانچه در آیه‌ی شریفه می‌فرماید: «قل هل من شریکاء کم من یرد الی الحق، قل الله یرد الی الحق، أفمن یرد الی الحق أحق ان یتبع امن لایهدی الا - ان یرد الی الحق کیف تحکمون [۷۹]؛ آیا در شریکان که برای من قرار داده و راهبرشان می‌دانید، هست کسی که به سوی حق راهبری نماید؟ بگو: خدا به حق راهبری می‌کند؛ پس کسی که به حق راهبری می‌کند، سزاوارتر است برای پیروی نمودن، یا کسی که خود در هدایت نیازمند دیگری است؟ پس چه شده بر شما که این گونه حکم می‌کنید!؟» پس هادی و رهبری که از طرف خدا رهبری می‌کند (خواه پیامبر و یا جانشین او) باید جوابگوی همه سؤالها و در راهنمایی بی‌نیاز از دیگران باشد. رهبران شیعه، ائمه معصومین علیهم السلام از

مولای متقیان و اولاد طاهرینش این ادعا را نموده، و به شهادت تاریخ از عهده‌ی این ادعای بزرگ برآمده‌اند. مولای متقیان علیه‌السلام مکرر می‌فرمود: «سلونی [صفحه ۱۱۱] قبل ان تفقدونی؛ از من سؤال کنید، پیش از آنکه مرا نیابید.» نفرمود از چه سؤال نمایید، متعلق را حذف فرمود تا شامل هر گونه سؤال گردد. صدوق - رضوان الله علیه - به سند معتبر نقل می‌کند که: قال رسول الله صلی الله علیه و آله: «ما ينقلب جناح طائر في الهواء الا و عندنا فيه علم [۸۰]؛ هیچ پرنده‌ای در هوا بر نمی‌زند، مگر ما را در او علم است.» مولا مکرر می‌فرمود: «لو سنیت لی الوساده ل حکمت بین اهل التوراة بتوراتهم و بین اهل الانجیل بانجیلهم؛ اگر مسند حکومت بر من فراهم شود در میان اهل تورات به تورات و در میان اهل انجیل به انجیل حکم می‌کنم.» [۸۱] . [صفحه ۱۱۳]

معنای وسیع عبادت

عبادت در اسلام فقط آوردن اعمال خاص نیست، بلکه مفهوم وسیعی دارد. در روایت نبوی است: «من اصغی الی ناطق فقد عبده؛ هر کس به ناطقی گوش دهد، برستی او را پرستش نموده است.» صدوق در طی حدیث طولانی می‌فرماید: «ان ادنی ما یخرج به الرجل من الایمان ان یقول للحصاة: هذه نواة ثم یدین بذلک و یرء ممن خالفه [۸۲]؛ کمترین چیزی که با آن شخص از ایمان (اسلام) خارج می‌شود، آن است که سنگ‌ریزه را هسته (میوه) بنامد و بگوید: آن هسته هست؛ سپس آن را به عنوان دین بپذیرد و از مخالفانش بیزاری جوید.» پس دین چنین مفهوم وسیعی دارد. پس به حکم اینکه گفتیم: معیار توبیخ گوساله نه از آن جهت است که جسم است، بلکه اگر کسی مالک ضرر و نفع نباشد و نتواند جوابگوی همه‌ی سؤالات باشد و خود در هدایت به موضوعها و احکام احتیاج به دیگری داشته باشد، هر چند از افراد گوساله نیست، اما حکم آن را به جهت داشتن معیار قرآنی دارد، و نیز به حکم اینکه گفتیم: عبادت معنای وسیعی دارد، گوش دادن به نطق و گفتن یک اسمی به جای اسم دیگری به عنوان دین، شرک و خروج از اسلام است؛ از این رو دانستن شخصی به عنوان خلیفه‌ی رسول رب العالمین [صفحه ۱۱۴] که می‌فرماید: «ماینقلب جناح طائر...» که خود رهبران اقرار به جهل و عجز از جواب دادن سؤالات نمایند، در حکم گوساله خواهد بود، و آن را رهبر دانستن عبادت و شرک و خروج از ایمان است، و از این جا فرمایش بعدی صدیقی طاهره علیهاالسلام که می‌فرماید: «اشرکتکم بعد الایمان...» روشن می‌گردد که اغلب مسلمانان، نادانان و ستمکاران را به عنوان خلیفه‌ی رسول رب العالمین بر خود گرفتند و در چه شرکی افتادند و چگونه گوساله پرست شدند. حیدر علی، پسر میرزا محمد حسن شیروانی، پس از نقل روایت «للتبعن سنن بنی اسرائیل» می‌گوید: «اقول تأمل عبادة هذه الامة العجل و عصیان هارونها [۸۳]؛ پس از اینکه داستان تکرار روش بنی اسرائیل در این امت شنیدی، تأمل کن این امت چگونه گوساله پرست شده و هارونشان را نافرمانی کردند.»

هشدار قرآن کریم

از جمله‌ی «ظهر فیکم حسیکه النفاق...» بخوبی به دست می‌آید آنچه که از خار نفاق در باطن بوده، پس از رحلت پیامبر آشکار می‌گردد، و در باطن برای واژگون‌سازی عده‌ای فعالیت داشته‌اند و توطئه‌های سری در جریان بوده، و همان حالت نفاق که در باطن بوده، اینک آشکار گشت، پس باید در دو جهت بحث نمود: ابتدا در [صفحه ۱۱۵] فعالیت سری که در قرآن کریم به عنوان هشدار و در تاریخ از طریق عامه به شبکه سری تعبیر شده است، و بعد در فعالیت شتابزده و آشکار. قرآن کریم می‌فرماید: «الیوم یئس الذین کفروا من دینکم فلاتخشوه و اخشونی؛ امروز کافران از آسیب رساندن بر دین شما مأیوس شده‌اند، پس ترسی از آنان نداشته باشید و از من بترسید.» یعنی از مقام عدل من بترسید. در دعای بعد از زیارت ثامن الائمه - صلوات الله علیه - آمده: «جللت ان یخاف منک الا العدل؛ بزرگتر از آنی که به جز مقام عدل تو مورد بیم و خوف باشی.» [۸۴] مقتضای قاعده به نظر سطحی آن است

که بفرماید: «فلا نخشوهم و ارجونی»، از کفار نترسید و به من امیدوار باشید و توکل داشته باشید؛ زیرا می‌بینیم که فتح و پیروزی در جنگ بدر را که جز یک فتح بیش نیست، خدای متعال آن را برای برطرف ساختن دل‌سردی و سستی مسلمانان در جنگ احد گوش زد می‌فرماید: «اذ همت طائفتان منکم ان تفشلا و الله ولیهما و علی الله فلیتوکل [صفحه ۱۱۶] المؤمنون، و لقد نصرکم الله بیدر و انتم اذله فاتقوا الله لعلکم تشکرون [۸۵]؛ هنگامی که دو طایفه از مؤمنان می‌خواستند سستی به خود راه دهند، خداوند ولی و متصرف در کار آنهاست و بر خدا مؤمنان توکل کنند. بی شک خدا شما را در بدر وقتی که به ذلت افتاده بودید یاری نمود، پس از خدا بترسید و به خدا امیدوار باشید، که در این صورت شکرگزار نعمت پیروزی گذشته خواهید بود.» در این آیه‌ی شریفه جلو سستی و تن دادن به زبونی مؤمنان را پس از فتح و پیروزی که نصیب آنان شده، می‌گیرد و به آنها دل‌داری داده و به داشتن دل قوی امیدواری می‌دهد. خدایی که برای یک پیروزی گذشته این چنین دل‌داری می‌دهد و روح امیدواری را بارور می‌سازد، حال چرا پس از این همه پیروزی که مسلمین از شر مشرکان و کافران رهایی یافته‌اند، خداوند مثلاً نمی‌فرماید که: لا تخشوهم و ارجونی و توکلوا علی؟! زیرا دیگر ترسی و بیمی از خارج نیست، بلکه ترس از خود مسلمانهاست که نکند یک دفعه خار حسدها و کینه‌ها بیرون بزند و کار را به اختلاف داخلی بکشاند، که مبادا زحمات رسول اکرم صلی الله علیه و آله با آن همه جان‌فشانی و کوششهای طاقت‌فرسا، فدای هوس جاه و مقام جاه‌پرستان حسود و عنود گردد، و توطئه‌ها ادامه یابد، و بالاخره نکند که خلافت الهی مبدل به سلطنت گردد. [صفحه ۱۱۷]

هشدار پیامبر

رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیز کاملاً- در لحظه‌های آخر عمر مبارک خود- به اتفاق مورخان- بشدت نگران و ناراحت بود، چون می‌دانست به محض اینکه رهسپار دار انبیا شد، منافقان امت که در کمین بودند بیرون آمده و آنچه که رسول اکرم بنیانگذاری فرموده از میان خواهند برداشت. شاهد این نگرانی عمیق، روایات بسیاری است که در صحیح بخاری و در دیگر کتابها و جوامع حدیث از طریق عامه آمده؛ از باب نمونه به اندکی از بسیار اکتفا می‌کنیم: بابی است به این عنوان «باب قول النبی صلی الله علیه و آله لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض» [۸۶]. در این باب روایاتی آورده که همه‌ی آنها در همان مضمون عنوان است؛ از جمله این روایت: «عن ابن عمر انه سمع النبی صلی الله علیه و آله یقول: لا ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض؛ ابن عمر می‌گوید: شنیدم پیامبر می‌فرمود: پس از من به کفر برنگردید و بعضی گردن بعض دیگر را بزنند.» باز به سند خود از ابن عباس نقل می‌کند: «قال النبی صلی الله علیه و آله: لا تتردوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض؛ فرمود: پس از من مرتد نشوید و بعضی گردن بعض دیگر را بزنند.» باز ابوزرعه از جدش جریر نقل کرده: [صفحه ۱۱۸] «قال: قال لی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فی حجة الوداع: استنصت الناس ثم قال لا- ترجعوا بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض؛ گفت: پیامبر در حجة الوداع به من فرمود: مردم را ساکت کن؛ سپس فرمود: پس از من به کفر برنگردید و بعضی گردن بعض دیگر را بزنند.» باز در کتاب حدود نظیر این عبارت را از رسول اکرم در خطبه‌ی حجة الوداع در ضمن نقل، قسمتی از آن را بیان کرده، در آن جا به این تعبیر است: «و یحکم او ویلکم لا ترجعن بعدی کفارا یضرب بعضکم رقاب بعض.» باز صریحتر از اینها در نگرانی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله از سعید بن جبیر، از ابن عباس، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله که پس از وصف محشر فرمود: «ثم یؤخذ برجال من اصحابی ذات الیمین و ذات الشمال فأقول: اصحابی! فیقال: انهم لا- یزالوا مرتدین علی اعقابهم منذ فارقتهم فأقول کما قال العبد الصالح عیسی بن مریم: کنت علیهم شهیدا مادمت فیهم فلما توفیتی کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید؛ سپس گروهی از اصحاب من در محشر به طرف راست و چپ از جایگاه من (که در روایات دیگر به حوض تعبیر شده) منحرف می‌شوند، آنگاه می‌گویم: اینها اصحاب من هستند، کجا می‌روند؟! جواب می‌رسد که: همین اصحاب تو پس از اینکه آنها را مفارقت نمودی

به اعقابشان برگشت نمودند؛ یعنی، از اسلام خارج [صفحه ۱۱۹] شده و به کفر باز گشتند....» باز در آخر تفسیر سوره‌ی مائده از سعید بن جبیر، از ابن عباس در طی خطبه‌ای در شرح اوضاع محشر نقل می‌کند که: رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «الا و انه سیجاء برجال من امتی فیؤخذ بهم ذات الشمال فأقول: یا ربی اصحابی! فیقال: انک لاتدری ما احدثوا بعدک فأقول کما قال العبد الصالح... [۸۷]؛ آگاه باشید! به طور تحقیق چنین است که مردانی از امت مرا در محشر می‌آورند و آنها را به طرف چپ (از جایگاه من) می‌برند، آنگاه می‌گویم: ای پروردگار! اینان اصحاب من هستند! سپس جواب می‌آید: تو نمی‌دانی پس از تو اینان چه حادثه‌هایی را آفریدند. آنگاه من می‌گویم، چنانچه عبدصالح، عیسی بن مریم گفت: من مادامی که در میان آنان بودم بر آنان مراقب و گواه بودم، و از هنگامی که مرا قبض روح نمودی، تو خود بر آنان مراقب و گواهی....» پس بدین سان رسول اکرم صلی الله علیه و آله نگرانی خود را ابراز می‌کرد که اصحابش چه حادثه‌هایی پس از ارتحالش، به بار خواهند آورد. و مراد از حادثه‌ها «ما احدثوا بعدک» آن نیست که آنان مرتکب گناهی شدند، چون ارتکاب گناهان موجب فسق است، حتی اگر چه گناه کبیره باشد، بلکه مراد فتنه‌هایی است که موجب ارتداد و مخالفت با آن کسی است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن را به وصایت خود نصب فرموده. [صفحه ۱۲۰] بود؛ زیرا به اجماع مسلمانان [۸۸] حادثه‌ی مهم دیگر بلافاصله پس از مرگ اتفاق نیفتاده تا موجب ارتداد و خروج از دین و رجوع به عقاب باشد، جز مسأله‌ی خلافت و ولایت. بنابراین بر طبق روایات صحیح بخاری و منابع دیگر [۸۹] نگرانی شدید رسول اکرم ثابت می‌شود و هم هشدار آن بزرگوار، که نه فقط رجال اصحاب مرتد می‌شوند، بلکه به حکم خطبه‌ی حجة‌الوداع نگران اکثر مسلمانان بود که در خطر ارتداد قرار می‌گیرند؛ و چه نگرانی بالاتر از آنکه آن همه زحمت و جانفشانی، دست خوش ملعبه‌ی چند ریاست‌طلب واقع گردد. واقدی می‌گوید: «طلحة بن عبید الله و ابن عباس و جابر بن عبدالله (ظاهرا انصاری باشد) می‌گویند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر کشته‌شدگان احد نماز خواند و فرمود: من بر اینان شاهد و گواهم. ابوبکر گفت: یا رسول الله! آیا آنان برادران ما نیستند که اسلام آوردند، به همان گونه که ما اسلام [صفحه ۱۲۱] آوردیم، و مجاهده کردند، بدان گونه که ما مجاهده کردیم؟ گفت: چرا! ولکن آنان اجر و پاداش خود را با خرج کردن از بین نبردند، ولی نمی‌دانم شما پس از من چه حادثه‌هایی برپا خواهید ساخت. در این وقت ابوبکر گریه کرد و گفت: ما پس از تو زنده خواهیم ماند؟» [۹۰]. نگارنده گوید: ابوبکر با فطانت خود فهمید که در جمله‌ی «انا علی هؤلاء شهید» تعرضی به دیگران است که در حال حیات هستند؛ لذا ابوبکر استدراک می‌کند که آنان چه امتیازی بر ما دارند که در روز رستاخیز ما محروم خواهیم بود؟ زیرا مسلم است که در روز قیامت به مفاد آیه‌ی شریفه‌ی «یوم ندعوا کل اناس بامامهم [۹۱]؛ هر گروه را با پیامبرش دعوت خواهیم کرد» و نیز به مفاد آیه‌ی دیگر: «فکیف اذا جئنا من کل امه بشهید و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا [۹۲]؛ چگونه است وقتی که از هر امتی شهیدی می‌آوریم و تو را بر آنان شاهد می‌آوریم پیامبر شاهد بوده و بر امتش شهادت خواهد داد، و گرنه خارج از امتش خواهد بود. پیامبر در جواب ابوبکر پاسخ داد: آنان ثوابهای خود را از بین نبرده [صفحه ۱۲۲] و زحمتهای خود را از بین نبردند. این روایت به منزله‌ی شارح و حاکم بر سایر روایاتی است که در آن به اصحاب تعبیر شده؛ یعنی، مراد از اصحاب، آن اصحابی است که ثواب خود را وسیله‌ی اکل قرار ندهند. پس از فرمایش پیامبر، ابوبکر گریه می‌کند! این چنین گریه‌ای از قبیل گریه‌ی فرزندان یعقوب است که دروغین بوده، زیرا به نص قرآن آنان یوسف را به چاه انداختند و پس از آن در نزد یعقوب گریستند: «و جاؤوا اباهم عشاء بیکون» [۹۳]. این چنین گریه‌ای دروغین است، زیرا گریه از تأثر اینکه یوسف را گرگ خورده، با گریه از تحسر فراق یوسف نمی‌سازد. گریه‌ی ابوبکر هم با حادثه‌های بعدی و بلایی که به سر اهل بیت پیامبر فروریخت نیز سازگار نیست، و عمل بعدی نشانگر این حقیقت است که آن گریه، گریه‌ی شوق بوده و یا گریه‌ی تحسر!

از بدو طلوع اسلام، گروهی با هوشیاری خود دریافتند که کار اسلام بالا خواهد گرفت. لازم دانستند که با فراهم نمودن یک حزب قوی، در این انقلاب پیروزمند برای خود جای باز کنند. اساسی افراد این حزب سری چنانچه از تاریخ به دست می‌آید، بدین قرار است: [صفحه ۱۲۳] «ابوبکر گروهی را به اسلام آورد که دسته جمعی به دعوت او مسلمان شده و به رسول اکرم صلی الله علیه و آله ایمان آوردند. آنان عبارتند از: عبدالرحمن بن عوف، عثمان، سعد ابن ابی وقاص، طلحه، زبیر، و پس از چندی ابو عبیده جراح به آنان پیوست.» [۹۴]. از این قطعه‌ی تاریخ یگانگی آنان و اینکه ابوبکر در میان‌شان شخصیت برجسته بوده و به دعوت او این افراد ایمان آوردند روشن می‌شود. «ابو عبیده جراح از جمله کسانی بود که با عثمان بن مظعون، و عبدالرحمن بن عوف و پیروانش قبل از دخول پیامبر صلی الله علیه و آله به خانه‌ی ارقم اسلام آوردند.» [۹۵]. اینان وحدت خود را حفظ نموده و در جریانهای گوناگون اثر همبستگی را به هم نشان دادند؛ مثلاً: «ابو عبیده جراح وقتی که علی را به مسجد آوردند تا با اکراه بیعت کند و امام امتناع از بیعت می‌نمود ابو عبیده اظهار داشت: یا ابا الحسن! تو جوانی و آنان سالخورده گان قریش هستند، تو تجربه آنان را نداری. ابوبکر از تو به جهت سالخورده‌گی و تجربه‌اندوزی‌اش، به خلافت شایسته‌تر است! تو فعلاً تسلیم خلافت او باش، چنانچه زنده ماندی به تو هم نوبت خواهد رسید!» [۹۶]. در حکومتی که پس از سقیفه تشکیل شد، خلافت به دست ابوبکر [صفحه ۱۲۴] و قضاوت به دست عمر، و اختیاردار اموال عمومی، ابو عبیده گردید؛ به عبارت دیگر، ریاست جمهوری ابوبکر، وزارت اقتصاد به دست ابو عبیده جراح، و رئیس دیوان عالی عمر معین شد. ابن اثیر می‌نویسد: «وقتی که ابوبکر به خلافت رسید، ابو عبیده به او گفت: من مال را تأمین می‌کنم؛ و عمر به وی گفت: قضاوت را من به عهده می‌گیرم.» [۹۷]. ابو عبیده جراح در سال هجده‌ی هجری در شام، در زمان خلافت عمر در گذشت؛ اما پنج عضو دیگر به کارگردانی ابوبکر و عمر همچنان پایدار بودند، و آنان از سال اول بعثت تا نیم قرن بعد در کمک به همدیگر و دفاع از منافع خود هوادار هم بودند، و در همه‌ی صحنه‌های سیاسی این نیم قرن حساس که مداخلت تامه در شکل دادن تاریخ اسلام را دارد، نقش اساسی را عهده‌دار بوده‌اند. آنان که از آغاز می‌دیدند رسول اکرم صلی الله علیه و آله در هر فرصت گاهی تصریحا و گاهی تلویحا برای خلافت بعد از خود، مولای متقیان علیه‌السلام را کاندید و معرفی می‌نماید، عهد و پیمان برقرار کردند که در برابر مولا قرار بگیرند. اما سه نفر از این جمعیت (ابوبکر و عمر و عثمان) موفق شدند و طلحه و زبیر نیز جنگ جمل را به راه انداختند. چنانچه سعد بن ابی وقاص در شورای عمر نقش مخالف مولا را به خود گرفت. [صفحه ۱۲۵] با داشتن چنین صحنه‌هایی از تاریخ، بخوبی روشن می‌شود که یک حزب سیاسی نیرومند در فعالیت سری بوده، و این صحنه‌های تاریخ، کشف از توطئه‌ی قبلی می‌نماید. عمر در وقت وفات خود گفت: «اگر ابو عبیده زنده بود، او را به خلافت برمی‌گزیدم». مسلم است که این آرزوی گزینش ابو عبیده، روی قرار فعالیت‌های قبلی است، و گرنه مانند ابو عبیده در میان صحابه کم نبوده.

فعالیت آشکار

پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله روز دوشنبه نزدیک ظهر رحلت نمود. در این هنگام ابوبکر در بیرون مدینه در جرف [۹۸]، و عمر در مدینه بود [۹۹]. عمر، و مغیره بن شعبه آمدند روی رسول اکرم صلی الله علیه و آله را پس زدند. عمر گفت: عجبا! از هوش رفته. مغیره گفت: سوگند به خدا! پیامبر وفات کرده. عمر گفت: تو دروغ می‌گویی، پیامبر نمرده، و با این گفتار می‌خواهی فتنه برانگیزی، مگر پیامبر تا منافقان را ریشه کن نساخته می‌میرد. آنگاه عمر بشدت تهدید نمود و گفت: هر کس بگوید پیامبر مرده است، دمار از روزگارش درخواهم آورد. ابن ام‌مکتوم، مؤذن نابینای پیامبر این آیه را خواند: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل [صفحه ۱۲۶] انقلبتم علی اعقابکم [۱۰۰]؛ محمد جز اینکه پیامبر است نیست، قبل از وی پیامبرانی در گذشته، اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به گذشته‌های خود برمی‌گردید.» عباس، عموی پیامبر آمد به عمر استدلال کرد که

پیامبر مرده، اما با این همه عمر اصرار داشت که هرگز پیامبر نمرده! تا ابوبکر را که در منزلش در خارج مدینه و به انتظار نشسته بود مطلع سازد، و به محض اطلاع وارد مدینه گردید، دید که عمر ایستاده مردم را تهدید می‌کند. ابوبکر پس از ورود خطبه‌ی مختصری خواند و آیه‌ای را که ابن مکتوم خواند و در رأی عمر تأثیری نکرده بود خواند. عمر گفت: عجب این آیه در قرآن است؟! ابوبکر گفت: آری. از گفتار ابوبکر بظاهر اطمینان پیدا کرد. ابن هشام می‌گوید: «عمر گفت: وقتی که ابوبکر این آیه را خواند، پاهایم یارای حرکت نداشته و یقین کردم پیامبر مرده است.» [۱۰۱]. ابن ابی‌الحدید می‌گوید: «ما اگر چه معتقدیم عمر آنچه از او در این واقعه سر زد بالاتر از این است که چنین برخوردی بکند، ولی در هنگام مرگ رسول خدا از فتنه‌ی امامت ترسید که نکند دسته‌ای به آن دست یابند از انصار و یا غیر انصار، و نیز از ارتداد و برگشت مردم از اسلام ترسید، چه اینکه هنوز اسلام ضعیف بود؛ و از خونریزی بیم [صفحه ۱۲۷] داشت، چه اینکه اکثریت عرب به جهت کشته‌شدگان خود انتقامی نگرفته بودند، در انتظار فرصتی بودند که انتقام خود را بگیرند، مصلحت ایجاب می‌کرد برای آرامش مردم چنین برخوردی بکند که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله نمرده. عمر با ایجاد چنین شبهه‌ای در قلب آنان آهنگ بد را در قلب آنان شکست و پنداشتند که عمر راست می‌گوید، و از دست زدن به هر ماجرای بازداشت، به گمان اینکه پیامبر نمرده و همچون موسی علیه‌السلام از قوم خود پنهان شده. عمر به آنان می‌گفت: پیامبر همچون موسی از نظرهای شما پنهان شده و برمی‌گردد و دست آنانی را که مردم را با مرگ وی در فتنه افکندند قطع خواهد کرد.» [۱۰۲]. آیا این عمل جز این را می‌رساند که عمر با این نیرنگ و دسیسه می‌خواست افکار مسلمانان را تا رسیدن ابوبکر مشغول دارد و به تصدیق ابن ابی‌الحدید مردم، دیگر به سراغ انصار و بنی‌هاشم (اهل بیت) نروند؛ زیرا کسی که اگر توطئه‌ها صورت نمی‌گرفت حتماً خلافت را پس از رحلت خاتم انبیا صلی الله علیه و آله به دست می‌گرفت، مولای متقیان علیه‌السلام بود، زیرا پس از آن جانفشانیها که به قول صدیق‌های طاهره: «هرگاه شاخی از شیطان ظهور می‌کرد و یا دهان مشرکان گشوده می‌شد، برادرش را به گلوگاه دشمن می‌انداخت، و او هم تا دشمن را گوش مالی نمی‌کرد بر نمی‌گشت» دیگر جایی برای غیر باقی نمی‌ماند. [صفحه ۱۲۸] ابن ابی‌الحدید از قول زبیر بن بکار نقل می‌کند: «هنگامی که با ابوبکر بیعت شد، خویشاوندان تیمی او افتخار کردند. محمد بن اسحاق گفته که عموم مهاجران و اکثریت انصار شکی نداشتند صاحب خلافت پس از رسول اکرم صلی الله علیه و آله مولای متقیان علیه‌السلام است.» [۱۰۳]. البته برای سعد بن عباد انصاری فعالیت می‌کردند. سعد بن عباد، رئیس قبیله‌ی خزرج انصار بود و خزرجیها به دور او جمع بودند، ولی با وجود مهاجران و بالاخص رقیبش در قبیله‌ی اوس، خلافت برای او میسر نبود؛ و برای ابوبکر عده‌ای مانند عمر، و ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه، و عبدالرحمن عوف و عده‌ی دیگر از اعضای حزب سری فعالیت داشتند.

نخستین موفقیت حزب

ابن ابی‌الحدید و طبری نوشته‌اند: گروهی از انصار در سقیفه‌ی بنی‌ساعده به ریاست سعد بن عباد جمع شدند و گفتند: بعد از محمد صلی الله علیه و آله سعد بن عباد، زعیم و رئیس قبیله‌ی خزرج را به جای او برگزینیم! در این هنگام قیس مریش و در بستر بود. در همان حال، وی را به سقیفه آوردند. وی خطبه خواند و در امتیازهای انصار سخنها گفت. بالاخره پس از تبادل نظر، قرار بر این شد که سعد [صفحه ۱۲۹] خلافت را به دست گیرد و نیز مقرر شد که اگر چنانچه مهاجران زیر بار نرفته و به سوابق و قرابت احتجاج بنمایند، قرار بر «منا امیر و منکم امیر» می‌گذاریم. سعد که این سخن را شنید گفت: «هذا اول الوهن؛ این اولین سستی است.» عمر از جریان اجتماع انصار آگاه گردید. کسی به دنبال ابوبکر که در منزل رسول الله صلی الله علیه و آله بود فرستاد، که هر چه زودتر بیرون آی! ابوبکر جواب فرستاد: «انی لمشغول؛ من سخت مشغولم.» عمر دوباره کسی را فرستاد، گفت: «اخرج فقد حدث امر لابد ان تحضره؛ اتفاقی مهم روی داده که باید خود حضور به هم رسانی.» ابوبکر بیرون آمد، عمر جریان اجتماع انصار و

گفتگوی آنان را به اطلاع ابوبکر رسانید. عبارت ابن ابی‌الحدید چنین است: «فمضیا مسرعین نحوهم و معهما ابو عبیده» آنگاه هر دو با شتاب همراه با ابو عبیده خود را به سقیفه رساندند. ابوبکر سخنرانی کرد و گفت: مهاجران، خویشاوندان رسول الله صلی الله علیه و آله و فرزندان او می‌باشند. سپس گفت: «نحن الامراء و انتم الوزراء و لا نقضی دونکم الامور» ما مهاجران، فرمانروا می‌شویم، شما انصار وزیران ما باشید. هرگز کاری بدون مشورت و صواب دید شما انجام نخواهیم داد، و بدون رأی شما به حل و فصل امور نخواهیم پرداخت. در این هنگام حباب بن منذر جموح بلند شد و گفت: ای انصار! خلافت از آن شماست، آن را محکم نگهداری نموده و از دست بیرون [صفحه ۱۳۰] ندهید، هیچ کسی یارای مخالفت با شما را ندارد. شما عزیزان و قدرتمندان و گروهی انبوه و از هیبت و سطوت و احترام خاص برخوردار هستید. اکنون همه‌ی مردم به شما چشم دوخته‌اند، مبادا میان خود اختلافی رخ دهد و مانع از نیل به هدف؛ یعنی، زمامداری و خلافت گردد؛ و چنانچه اینان (مهاجران) تسلیم نگردیدند، در این صورت - دیگر چنانچه ابوبکر گفت: نحن الامراء و انتم الوزراء معنا ندارد - فمننا امیر و منکم امیر؛ یک امیر از ما و یک امیر از شما! عمر بلند شد و گفت: هرگز! مگر دو شمشیر در یک نیام می‌گنجد؟! به خدا سوگند! هرگز عرب به فرماندهی شما انصار تن در نمی‌دهد، در حالی که پیامبرش از قبیله‌ی شما نیست؛ و گفت: «و من ینازعنا سلطان محمد و نحن اولیائه و عشیرته؛ کیست که با ما در سلطنت محمد صلی الله علیه و آله به نزاع برخیزد، در حالی که ما دوستان و خویشاوندان وی هستیم.» حباب بن منذر گفت: ای انصار! قدرت را در دست خود محکم نگاه دارید و به حرفهای این مرد (عمر) گوش ندهید، و اگر مهاجران با شما هم رأی نشدند، آنان را از مدینه بیرون برانید، شما سزاوار زمامداری و خلافت و نیز لیاقت آن را دارید. مگر نه اسلام به برکت شمشیر شما قبیله‌ی انصار رونق گرفت «انا جذیلها المحکک، و عذیقها المرجب انا ابوشبل فی عریسه، والله - ان شئتم - لعیدها جذعه» یعنی من مرد میدان و یکه‌تاز عرصه‌ی خلافتم! به خدا سوگند! اگر بخواهید این جنگ را از نو شروع می‌کنیم و با [صفحه ۱۳۱] هر کس به مقام منازعه آمد می‌ستیزیم. عمر در جواب گفت: «اذن یقتلک الله؛ در این موقع خدا تو را می‌کشد.» حباب بن منذر گفت: ای عمر! بلکه خدا تو را می‌کشد. ابو عبیده گفت: ای انصار! شما در آغاز اسلام نخستین یاورانش بودید، حال روا مدارید که اول ویرانی آن نیز به دست شما انجام گیرد. بشیر بن سعد، که او از قبیله‌ی خزرج انصار بود و رقیب سعد بن عباد و بر وی رشک می‌برد، گفت: ای انصار! در این شکی نیست که محمد صلی الله علیه و آله از قریش و با اینان (مهاجران) خویشاوند است، و بی شک خویشاوند سزاوارتر به مقام او می‌باشد. «ابتدارا زعمتم خوف الفتنة» در این جمله «ابتدارا» به اصطلاح نحوی مفعول مطلق است و عامل آن محذوف است. جمله چنین است: ابتدرتم ابتدارا؛ شتاب نمودید نوع خاصی از شتاب. برگردیم به تاریخ. همین که سخن ابو عبیده تمام شد، ابوبکر دیگر درنگ روا ندید، به عجله و شتاب تمام از جای خود پرید و گفت: اینک عمر و ابو عبیده، با هر کدام که صلاح می‌بینید بیعت کنید. بالاخره پس از رد و بدل‌های تعارفاتی، آن دو گفتند: جایی که تو باشی نوبت به ما نمی‌رسد؛ تو فاضلترین مهاجران و جانشین رسول [صفحه ۱۳۲] اکرم صلی الله علیه و آله در نماز هستی، دستت را برآور تا با تو بیعت کنیم. همین که دست خود را برای گرفتن بیعت از آن دراز کرد، بشیر بن سعد به آن دو سبقت گرفته و او را بیعت کرد. حباب بن منذر به بشیر گفت: تو از رشک و حسدی که به پسر عمویت سعد بن عباد داری بیعت کردی. گفت: نه چنین است، من نخواستم سر و صدا و اختلاف به راه اندازم؛ و قبیله‌ی اوس که دیدند یکی از بزرگان قبیله‌ی خزرج بیعت کرد، رئیس قبیله موسوم به اسید بن حضیر، او نیز به رشکی که در دل از سعد داشت بیعت کرد. پس از بیعت اسید همه‌ی قبیله‌ی اوس که در سقیفه بودند بیعت کردند، و به این ترتیب، بیعت این خلافت نامیون تمام شد. طرفداران این خلافت - که در تاریخ اسلام موجب انحراف اسلام از راه حقیقی خود شد - می‌گویند: به اجماع مسلمانها بیعت این خلافت تثبیت گردیده. اینک اقرار ابن ابی‌الحدید: [۱۰۴]. بنی‌هاشم و زبیر بیعت نمودند و در منزل مولای متقیان علیه‌السلام اجتماع نمودند. آنگاه عمر و گروهی دیگر مانند اسید بن حضیر، رئیس اوس، و مسلم بن اسلم به خانه‌ی فاطمه علیها‌السلام رفتند و گفتند: همه مسلمانها با ابوبکر بیعت کردند، شما نیز مانند سایر مسلمانان با او بیعت کنید. بنی‌هاشم به این سخن

ترتیب اثر نداده، زبیر که در داخل [صفحه ۱۳۳] خانه بود با شمشیر حمله‌ور شد. عمر گفت: این سگ را دریابید. مسلم بن اسلم شمشیر را از دست زبیر گرفت و به دیوار زد. آنگاه مولا- صلوات الله علیه- و زبیر و بنی‌هاشم را برای گرفتن بیعت با ابوبکر به طرف مسجد بردند. مولای متقیان علیه‌السلام در میان راه می‌فرمود: انا عبدالله و اخو رسول الله صلی الله علیه و آله. تا در برابر ابوبکر ایستاد، آنگاه خطاب به مولا گفتند: با ابوبکر بیعت کن! فرمود: «انا احق بهذا الامر منکم لا ابایعکم و انتم اولی بالبیعة لی، اخذتم هذا الامر من الانصار و احتججتم علیهم بالقراة من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فاعطوکم المقادة و سلموا الیکم الامارة و اما احتج علیکم بمثل ما احتججتم علی الانصار فانصفونا ان کنتم تخافون الله من انفسکم و اعرفوا لنا من الامر مثل ما عرفت الانصار لکم. و الا- فیدوا بالظلم و انتم تعلمون؛ من به خلافت از شما سزاوارترم و با شما بیعت نمی‌کنم، شما اولی هستید که با من بیعت کنید. خلافت را از انصار به دلیل خویشاوندی با رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم گرفتید، اینان فرماندهی را در اختیار شما گذاشتند و تسلیم شما نمودند. اینک من به همان دلیل که خودتان به انصار استدلال نمودید دلیل می‌آورم؛ پس اگر ترسی از خدا در دلتان است، ما را انصاف دهید و از خلافتی که انصار برای شما شناختند، شما نیز همان را در ما بشناسید، و گرنه برگردید به ظلم و ستم که خود آگاه هستید.» [صفحه ۱۳۴] عمر گفت: دست بردار نیستیم، تا از تو با ابوبکر بیعت بگیریم. مولای متقیان علیه‌السلام فرمود: «احلب یا عمر! لک شطره اشد له الیوم امره، لیرد علیک غذا؛ ای عمر! اینک بدوش، قسمتی از این شیر دوشیده از آن توست، امروز کار را به منفعت او محکم کن، تا فردا به تو برگرداند.» آنگاه ابو عبیده گفت: یا ابالحسن! تو در سن جوانی هستی و اینان سالخوردگان قریش هستند و تو تجربه‌ی آنان و آشنایی به امور آنان را نداری، و ابوبکر را در این امر از تو قویتر می‌دانم، به این خلافت رضایت بده، اگر زنده ماندی و عمر به تو مجال داد، تو به این امر به جهت برتری و خویشی و سابقه‌ی اسلام و جهاد شایسته‌تری. سبحان الله! جوانی که در جنگ احد هاتف الهی صدا می‌زند: لافتی الاعلی لاسیف الا ذوالفقار، و پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله مکرر می‌فرمود: اقضاکم علی، و صدها عبارتهای نظیر آن، و آن همه دوران دلاوری و وسعت احاطه و معرفت به امور نادیده گرفته می‌شود و مولا را به عقب می‌زنند. اگر مولا تجربه نداشت و احاطه نداشت، پس چرا عمر پس از چهار سال در همه‌ی امور مملکت اسلامی، ناچار از مشورت با مولای متقیان می‌گردد؟ چنان که می‌بینیم عامه به حد تواتر نقل کرده‌اند که عمر گفت: لولا- علی لهلک عمر. این حقایق تاریخی، سر تعبیر صدیقه‌ی طاهره: «حسیکه النفاق؛ خار نفاقی که در دلها خلیده» بود، برای ما روشن می‌کند که چگونه با برنامه‌های سری و پشت پرده در زمان پیامبر، و بیرون زدن آن پس از [صفحه ۱۳۵] رحلت آن بزرگوار، برنامه‌ی امامت و زعامت الهی را از مسیر خود دگرگون ساختند. مرحوم آیه الله سید محمد باقر صدر در بیان توطئه‌ی سری، در کتاب فدک چنین می‌گوید: «در این داستان می‌بینیم وقتی عمر داستان سقیفه را شنید که انصار در آن اجتماع نموده، ابوبکر را با خبر ساخت. مسلم است با خبر شدن عمر، این داستان را به طریق وحی نبوده. می‌بینیم پس از آمدن ابوبکر و قانع شدن وی به اینکه پیامبر وفات کرده، عمر فقط ابوبکر را با خبر می‌سازد! پاسخ منطقی این گونه عمل، جز اینکه اتحاد مثلی با برنامه‌ی معین راجع به خلافت میان وی و ابوبکر و ابو عبیده بوده است، نیست. حال به فرضهایی که این احتمال را مسجل می‌نماید رجوع می‌کنیم: ۱. چنانچه گفته شد، چرا عمر فقط ابوبکر را از جریان سقیفه با خبر می‌سازد و او را به بیرون از دارالنبوة می‌خواند و پس از جواب ابوبکر که «انی لمشغول» با اشاره‌ی مجدد متوجه جریان می‌شود، ناگهان خارج شده و با شتاب تمام روانه‌ی سقیفه می‌شود؟ زیرا چه اشکال داشت که پس از خبر دادن به ابوبکر و جواب اعتذار او، شخصی دیگر از بزرگان مهاجران را بخواهد؟ این اصرار در بیرون ساختن ابوبکر و پس از اطلاع با شتاب رفتن به سقیفه را وجهی نمی‌ماند، جز همان اتحاد سری، و گرنه اگر هدف [صفحه ۱۳۶] فقط راندن انصار از صحنه و سپردن حق به مهاجران بود، حال که ابوبکر اعتذار نمود، دیگری از بزرگان مهاجر را برای این کار معرفی می‌کرد. باید توجه داشت که عمر در خبر دادن به ابوبکر، واسطه را می‌فرستد و خود شخصا حاضر نمی‌شود؛ زیرا اگر خود می‌رفت، ممکن بود پرده از توطئه برافتد و بنی‌هاشم از آن بویی ببرند. عمر در دفعه دوم که بر حسب قاعده باید خودش

می‌رفت، باز واسطه را می‌فرستد و این بار به ابوبکر پیغام می‌دهد که جریانی اتفاق افتاده که لازم است ابوبکر شخصا در آن جریان حضور به هم رساند؛ بنابراین به نظر می‌آید ضرورتی برای حضور ابی‌بکر نمی‌ماند، مگر اینکه قراردادی بوده و هدف، اجرای همان قرارداد است. ۲. انگیزه‌ی اصرار عمر در اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله وفات نیافته و تهدید آنانی که می‌گفتند: پیامبر فوت کرده، با وجود استماع آیه از ابن‌مکتوم، چند چیز می‌تواند باشد: اول اینکه از شدت علاقه، عقل و شعور خود را در آن ساعت رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله از دست داده بود؛ دوم اینکه واقعا- با دست ندادن شعور- یقین کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله وفات یافتنی نیست؛ سوم اینکه غرض خاص سیاسی باشد. اما احتمال اول که عمر شعور خود را از دست بدهد، به شهادت تاریخ، عمر از علاقه‌مندان به رسول خدا نبود، چه اینکه اگر چنین علاقه‌ای بود، به این زودی اندوه از دست دادن رسول اکرم صلی الله علیه و آله از سر بیرون نمی‌کرد، آن هم به این زودی که یک ساعت بعد در سقیفه چنان حال طبیعی بگیرد و مشغول بحث و جدال گردد! و مسلم است [صفحه ۱۳۷] شخصی که در حد از دست دادن شعور به کسی علاقه‌مند باشد، لاف چند روزی حوصله‌ی گفت و شنود عادی را ندارد، تا برسد به اینکه در شورای به آن عظمت مشغول بحث و مجادله گردد. اما احتمال دوم، که واقعا یقین کند پیامبر مردنی نیست، این هم درست نیست؛ زیرا قبل از ارتحال به چند روز و یا به چند ساعت چگونه شخصی که اعتقاد دارد پیامبر مردنی نیست، در هنگام شدت مرض رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: دوات و قلم حاضر کنید تا چیزی را بنویسم که هرگز با وجود آن اختلاف ننمایید، عمر مانع شد و گفت: حسبنا کتاب الله؛ و چنانچه در صحاح عامه آمده نیز گفت: «ان النبی...» که قلم یارای نوشتن آن را ندارد؟ پس به طور مسلم یقین داشت که رسول الله صلی الله علیه و آله را مرگ و یا مرض درمی‌یابد. در تاریخ ابن‌اثیر آمده که قبل از آنکه ابوبکر آیه‌ی شریفه‌ی «و ما محمد الا رسول...» را تلاوت کند، عمر بن زائده آیه را تلاوت کرد (علاوه از تلاوت ابن‌ام‌مکتوم) باز خلیفه قانع نشد، تا ابوبکر در رسید و پس از شنیدن آیه از او، عمر قانع گردید! حال که این دو احتمال بی‌وجه شد می‌ماند احتمال سوم که غرض از آن، ایجاد هرج و مرج و سرگرم داشتن مردم و یا معطوف داشتن فکرها به این نقطه که آیا پیامبر مرده، و یا اینکه پیامبر نمی‌میرد، از فکر بیعت کردن با خلیفه‌ی حقیقی و یا دیگری غیر از ابوبکر بازدارد، تا ابوبکر بیاید و تدبیری که قبلا- آماده کرده بودند با حضور ابوبکر عملی سازند. از این رو می‌بینیم پس از حضور ابوبکر، عمر اطمینان خاطر [صفحه ۱۳۸] حاصل می‌کند که کار از خاندان هاشم بیرون رفت، و با کمال فراغت خاطر مشغول جمع‌آوری اخبار و فعالیت و تدبیرهای بعدی گردید. ۳. شکل حکومتی که پس از بیعت تشکیل یافت؛ زیرا به تصریح ابن‌اثیر، خلافت به دست ابوبکر، و رسیدگی به بیت‌المال به دست ابوعبیده، و قضاوت به عهده‌ی عمر گذاشته شد. این سه مسؤولیت که هر کدام ارکان حکومت را تشکیل می‌دهد، نمی‌توان گفت که به طور تصادفی بوده، بلکه چنین تقسیمی حاکی از توطئه و برنامه قبلی بوده است. ۴. عمر در وقت مرگش می‌گفت: «اگر ابوعبیده زنده بود، کار خلافت را به او می‌سپردم». ابن‌ابی‌الحدید از تاریخ طبری نقل می‌کند: «همین که عمر را خنجر زدند، به او گفته شد: چه کسی را جانشین خود می‌کنی؟ گفت: کی را جانشین کنم، اگر ابوعبیده زنده بود، او را جانشین می‌کردم و اگر مورد سؤال قرار بگیرم، به پروردگارم می‌گویم که: از پیامبر شنیدم می‌فرمود: ابوعبیده، امین این امت است!» تا آن جا که می‌گوید: «به او گفتند: سفارشی نداری؟ گفت: گفتارم را به شما در یک کلام جمع می‌کنم، که باید سرپرستی شما را فردی به دست بگیرد که او در اجرای حق از همه بالاتر باشد» [۱۰۵] و اشاره به حضرت علی علیه‌السلام فرمود. مسلما لیاقت و خلافت ابوعبیده موجب نشده که عمر این آرزو را [صفحه ۱۳۹] بنماید، زیرا بر حسب این روایت به لیاقت مولا هم اذعان داشت، اما نخواست مسؤولیت خلافت را در حال زندگی و مرگ به عهده بگیرد، و نیز امانت ابوعبیده به تنهایی نمی‌تواند سبب این آرزو باشد، زیرا پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله فقط از ابوعبیده تمجید نمی‌کرد، بلکه عده‌ی بسیاری از صحابه از طرف قرین الشرف نبوی به بالاترین از این تمجید مخصوص می‌شدند؛ مانند: سلمان و مقداد و ابوذر، چنانچه در صحاح عامه و شیعه وارد شده است. ۵. صدیقه‌ی کبرا- صلوات الله علیها- حکومت ابوبکر را به حزب سیاسی تعبیر می‌فرمود: «تفرون من القتال و یتوکفون الاخبار...» ۶.

مولای متقیان علیه‌السلام به عمر فرمود: «احلب یا عمر حلبا لک شطره...». از این جمله بخوبی روشن است که میان آن دو قرارداد سری بوده تا به یاری هم برای ربودن خلافت برخیزند و با برنامه‌ی مشخصی تعقیب نمایند، وگرنه روز سقیفه به تنهایی آن وسعت را نداشت تا این محاسبات سیاسی در آن انجام بگیرد و خلافت را تقسیم کنند. ۷. مسعودی [۱۰۶] نامه‌ای را از معاویه به محمد بن ابی‌بکر نقل می‌کند که در آن معاویه، ابوبکر و عمر را شریک در غصب حق مولای متقیان می‌داند، و تشکیلات مخفی را برای قیام علیه امام علیه‌السلام به آنان نسبت می‌دهد. از جمله در قسمتی از آن نامه آمده: [صفحه ۱۴۰] «ما و پدر تو در میان ما، بدرستی بر فضیلت پسر ابی‌طالب آشنا بودیم، و حق او بر ما لازم و اطاعت او بر ما واجب، ولی از وقتی که باری متعال آنچه درباره‌ی پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌مقدر کرده بود برگزید و وعده‌ی خود را به وسیله‌ی او ظاهر و تمام کرد و بر مردم اتمام حجت کرد و به سوی خود برگرفت، پدر تو و فاروق (عمر) نخستین فردی بودند حق او را قطع کرده و با خلافت وی مخالفت کردند و بر این هدف اتفاق داشته و هماهنگی فراهم کرده و علی را به بیعت ابوبکر دعوت کردند و علی خودداری کرد و بازایستاد، و بر او سخت گرفته و مشکلات بزرگی را بر او وارد ساختند.» از جمله «اتفاق داشته و هماهنگی فراهم کرده...» چنین به نظر می‌آید که تمام فعالیتها با نقشه‌ریزی و توطئه‌های قبلی انجام گرفته است [۱۰۷]. خلاصه اینکه کاملاً روشن است که کار سقیفه خلق الساعه نبوده و مسلماً نتیجه‌ی توطئه‌ی قبلی بوده، که هم قرآن به آن هشدار داده بود و نیز رسول گرامی صلی‌الله‌علیه‌وآله‌تصریحا و تلویحا- چنان که اشارت رفت- گوشزد فرموده بود. به قول شاعران زبردست شیعه، در جواب عمر که گفته بود: «بیعه‌ی ابی‌بکر کانت فلتة؛ بیعت ابوبکر حادثه‌ی بدون تدبیر بود» چنین گفته‌اند: «ولکن امرا کان ابرم بینهم و ان قال قوم فلتة غیر مبرم» [۱۰۸]. [صفحه ۱۴۱] ولی مسأله خلافت امری بود که در میانشان قبلاً طرح‌ریزی شده بود، اگرچه گروهی گفتند: حادثه‌ی بدون تدبیر بود. و دیگری گفته: زعموها فلتة ما حید لا و رب البیت و الرکن المشید انما کانت امورا نسجت بینهم اسبابها نسج البرود چنان می‌پندارند که حادثه دفعی بود، نه به خدای کعبه و رکن استوار قسم! آن چنان شد سقیفه را از پیش در بین خود بافته بودند، همچون بافته‌های برد.

پوسیده شدن دین

متن: سمل جلاب الدین شرح: در هنگام رحلت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به دار انبیا، پوشش دین پوسیده و کهنه شد، در حالی که در کمال طراوت بود. در این جمله، صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام اشاره می‌فرماید که با غلبه‌ی شما به امر خلافت، دین پوسیده و کهنه شد. در اینجا این سؤال پیش می‌آید، مخالفان اهل بیت علیه‌السلام که به قدرت رسیدند، هر یک در طول تاریخ به فتوحاتی نایل شده و جهان‌گشایی نموده‌اند و اسلام و قرآن را در اقطار جهان ترویج نمودند، و به شهادت تاریخ، جهان‌گشایی نه فقط در عصر به اصطلاح خلفای راشدین بوده، بلکه در عصر اغلب خلفای بنی‌امیه و بنی‌عباس اتفاق افتاده و دنیا با دین جامع و کامل [صفحه ۱۴۲] روبه‌رو شد؛ پس چگونه است که صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام می‌فرماید: پوشش دین پوسیده شد؟! اینک پاسخ، والله المستعان اما این که چگونه به محض رحلت رسول اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله و اشغال خلافت، دین پوسیده شد، چون اساس پوسیدگی در آن وقت گذاشته شد و در همان زمان، پوسیدگی دین با تصدی نا اهل و نادان شروع گردید. خشت اول گر نهد معمار کج تا ثریا می‌رود دیوار کج اما اینکه با به قدرت رسیدن مخالفان اهل بیت گسترش اسلام شروع گردید، باید قبلاً فهمید که تازگی و طراوت و زنده بودن دین با چه چیز صورت می‌گیرد. آیا خود دین می‌تواند خود را محافظت نماید و بیش برود یا نه؟ مسلماً جواب منفی است؛ زیرا قانون بدون عملی شدن آن در جامعه و به وسیله مردم، نخواهد توانست قدرت خود را حفظ کند و تا دین در اجتماع رسمی و عملی نشود، پس از مدتی به کلی از بین رفته و از خاطرها محو خواهد شد، و حتی بر فرض اینکه معارف و محتوای آن در پایه‌ای بلند باشد، آیا دین با فتوحات و لشگرکشی به اقطار جهان و در نتیجه، آوازه‌ی بلندش می‌تواند نگهدار خود باشد؟ پاسخ این سؤال نیز منفی است. دین با آوازه‌ی بلند و طرفداران بسیار، باز قدرت نگهداری خود را ندارد؛ چون این ادعا

از اهمیت بیشتری برخوردار است، پاسخ آن در طی مقدماتی داده می‌شود. ۱. دین چیست؟ دین مجموعه‌ای است از عقیده‌ها و عملها که [صفحه ۱۴۳] آدمی با داشتن آن عقیده‌ها و پیروی از آن اعمال به کمال مناسب خود نایل می‌گردد. مرحوم بلاغی چنین تعریف می‌کند: «الدین فی هذا المقام عبارة عن روابط الانسان مع مقام الالهية من حيث الاعتقاد بما يرجع الاله و رسله و کتبه و عبادته و الطاعة و الشريعة [۱۰۹]؛ دین در این مقام عبارت از روابط انسان با مقام الهی است، از جهت اعتقاد به چیزی که به خدا و پیامبران و کتابهای آسمانی و اطاعت و شریعت ارتباط دارد.» توضیح آنکه انسان را افکار مختلف زیر سؤال قرار می‌دهد، از خود می‌پرسد این جهان هستی آیا سازنده و مدبری دارد یا نه، و بر فرض داشتن آن، می‌توان به درک آن نایل شد یا نه؟ آیا او همه‌ی صفات کمالی را دار است یا نه؟ و یکی از صفات کمالی، حکیم بودن ذات متعال است؛ آنگاه این سؤال پیش می‌آید: به چه علت و حکمتی این خلقت را بنا نهاد، و غرض از خلقت آدمی و پدیده‌های دیگر چیست؟ آیا این خلقت آغاز و انجامی دارد یا نه؟ آیا در انجام چگونه خواهد شد؟ تکلیف آدمی با این همه اختلافها در عقاید و افکار چیست؟ آیا در مدتی که در این جهان به سر می‌برد، ناچار از تمدن و حکومت است؟ حکومتش چگونه است؟ آیا اعمال خودش چگونه است؟ اصلا در عالم حسن و قبحی وجود دارد و یا همه‌ی این حرفها [صفحه ۱۴۴] بافته‌ی خیال و اوهام است؟ آیا عمل و رفتار انسان راجع به خود و بستگان و جامعه‌اش چگونه است؟ این افکار و صدها از این قبیل سؤالها را باید این مجموعه‌ی الهی به اسم دین جوابگو باشد. ۲. جامعیت قرآن: ادعای قرآن آن است که این مجموعه‌ی به اسم دین اسلام آن چنان جامع است، که کتابش گواه صادق و غالب بر کتابهای آسمانی که درباره‌ی پاسخگویی به این سؤالها برای بشر فرود آمده، و جوابگوی همه‌ی پرسشها در همه‌ی موضوعها خداشناسی و جهان‌بینی و سایر موضوعها که تاکنون به فکر بشر رسیده و یا خواهد رسید. دلیل بر این ادعا آیه‌ی شریفه است، و درباره‌ی کتاب آسمانی، قرآن این چنین می‌فرماید: «و انزلنا الیک الكتاب بالحق مصدقا لما بین یدیه من الكتاب و مهیمننا علیه [۱۱۰]؛ ما کتاب را به حق به سوی تو فرورستادیم که تصدیق کننده‌ی همه‌ی کتابهای آسمانی و حاکم بر آنهاست.» پس کتاب الهی به همه‌ی کتابهایی که پاسخگوی سؤالها چه درباره‌ی خداشناسی و جهان‌بینی و سؤالهای دیگر بوده و دچار انحراف شده، نظارت و سیطره دارد. پس قرآن هم در اوج عظمت خود چنان است که پاسخگوی همه‌ی سؤالها و ضامن اصلاح همه‌ی ابعاد زندگی بشر می‌باشد. [صفحه ۱۴۵] جامعه‌ی اصلاح شده و تکامل یافته دارای خصلت ویژه‌ای است؛ چنان جامعه‌ای با عمل به دستورهای جامعه‌ی نمونه، الگویی برای همه‌ی جهانیان خواهد شد و آنان را از افراط و تفریط در همه‌ی شؤون اعتقادی و عملی و فردی و اجتماعی و سیاسی و اقتصادی و در یک کلمه «آیین مملکت‌داری» بازداشته و بر آنان شاهد و مراقب بوده و از انحراف جلوگیری خواهد کرد. قرآن خطاب به جامعه‌ی اسلامی که پیروان اسلام هستند چنین می‌فرماید: «و کذلک جعلناکم امه و سطا لتکونوا شهداء علی الناس و یکون الرسول علیکم شهیدا [۱۱۱]؛ و بدین گونه شما را امتی میانه قرار دادیم، تا بر مردم گواه باشید، و پیامبر بر شما گواه باشد.» مراد از شهید، مراقبت و نظارت است و این معنا از خود قرآن استفاده می‌شود. خدا از قول عیسی بن مریم علیه‌السلام نقل می‌کند که: «ما قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله ربی و ربکم و کنت علیهم شهیدا مادمت فیهم فلما توفیتني کنت انت الرقیب علیهم و انت علی کل شیء شهید [۱۱۲]؛ جز آنچه مرا بدان فرمان دادی (چیزی) به آنان نگفتم؛ (گفتم) که: خدا، پروردگار من و پروردگار خود را عبادت کنید، و تا وقتی در میانشان بودم بر آنان گواه بودم؛ پس چون روح مرا گرفتی، تو خود بر [صفحه ۱۴۶] آنان نگهبان بودی، و تو بر هر چیز گواهی.» از جمله‌ی «انت الرقیب علیهم» پس از «فلما توفیتني» در قسمت دوم و در آخر آیه مجددا می‌فرماید: «و انت علی کل شیء شهید» به دست می‌آید که شهید همان رقیب و ناظر می‌باشد. به طور خلاصه آنکه خدا از عیسی بن مریم علیه‌السلام بازخواست می‌کند که این انحراف در عقیده‌ی عیسویان و غلو و افراط درباره‌ی تو و مادرت که خدا می‌پندارند از کجا نشأت گرفته، و مگر تو مراقب آنها نبودی که نگذاری منحرف گردند؟! جواب می‌دهد: مادامی که من در میانشان بودم، شهید و مانع از غلو و تجاوزشان بودم. پس شهید از نظر خود قرآن، یعنی ناظر و مراقب، و با استفاده از این توجیه قرآنی، معنای آیه‌ی «و

کذلک...» چنین می‌شود: ما مسلمانان را در تمام شؤون و جهت‌های زندگی ناظر و مراقب جهانیان قرار دادیم؛ البته چنین نظارتی نه به تنهایی، بلکه در تحت نظارت و مراقبت پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، زیرا در قرآن می‌فرماید: «هو سماکم المسلمین من قبل و فی هذا لیکون الرسول شهیداً علیکم و تکنونوا شهداء علی الناس [۱۱۳]؛ و او پیش از قرآن و در قرآن شما را مسلمان نامید، تا رسول خدا بر شما ناظر و مراقب بر شما، و شما نیز ناظر و مراقب جهانیان باشید». ۳. دین و پاسخ به مشکلات: حال دینی که می‌خواهد به همه‌ی [صفحه ۱۴۷] جهانیان ناظر و آنها را در همه‌ی جهت‌ها از افراط و تفریط نگهداری کند، ناگزیر باید پاسخگوی همه‌ی سؤالها باشد و جواب کافی و لازم را بدهد، و گرنه افراد بشر در برابر سؤالها آرام نمی‌گیرد، و اگر جواب کافی یافت و از تنگنای سؤال «چرا» و «به چه علت»- که همواره در باطن انسانها هست- رهایی یافت، آرام می‌گیرد، و الا- در ورطه‌ی افراط و یا تفریط دچار خواهد شد. چه اینکه بدون نور نبوت، انسان با وجود اختلاف عقیده‌ها در زمینه‌های گوناگون راه صواب را نپیموده و خلأ فکری خود را آن طوری که با سعادت واقعی او ارتباط دارد پر نخواهد ساخت. در چنین هنگامی که نور نبوت در میان نباشد، دین بالطبع کهنه و رو به افسردگی خواهد نهاد، و چون دین چنین است، می‌بینیم در آغاز نبوت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از هر سو روی به حضرتش نهاده و سؤالهای گوناگون می‌نمودند، و دین جدید را بالفطره پاسخگوی همه‌ی جهت‌ها می‌دانستند. و اینکه این همه در قرآن «یستلونک» تکرار گردیده بر روی همین اساس است. پس دین جهانی و باقی تا روز قیامت باید در همه ادوار و قرون به همه‌ی فکرها مسلط بوده و با اصلاح آنها و هدایت به حد وسط الهی، آنها را نگهداری و نظارت نماید؛ در غیر این صورت، اختلاط فکرهای دیگر آن را پوسیده خواهد نمود و باید همه‌ی افکار را تحت سیطره‌ی خود قرار بدهد، تا پویایی خود را حفظ نموده و از زوال مصون باشد. ۴. دین وسیله‌ی سلطنت نیست: باید هدف از قدرت یافتن و [صفحه ۱۴۸] خاضع کردن ملل دیگر، وسیله‌ای باشد برای داده‌های نوینی که به طور کلی حیات آنان را تجدید نماید؛ و اگر فقط هدف از استیلا بر دیگران سلطنت و فرمانروایی باشد، این همان است که قرآن از آن به «علو فی الارض» تعبیر فرموده و از آن بشدت تحذیر شده و فرموده: آخرت با سعادت از آن کسانی است که چنین هواهایی در سر نداشته باشند: «تلك الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا» [۱۱۴] و چنین حالتی بالاتر از استکبار است. «استکبرت ام کنت من العالین» و از فرعون به بدی یاد می‌کند، آن جا که می‌گوید: «ان فرعون علی فی الارض». پس، از دیدگاه اسلام و قرآن به قدرت رسیدن وسیله است برای پیاده کردن معارف و علوم الهی، تا زمینه برای عمل به دستورهای سعادت آفرین فراهم شود. ۵. ضرورت پاسخ‌گویی به نیازهای علمی: پس از فتوحات و جهان‌گشایی که راه برای ملل متمدن قدیم، مانند هند و مصر و یونان و چین و سایر ملت‌های دیگر باز شده و به اسلام روی آوردند، چون رسوبهایی از دین و افکار خود در آنان بود، می‌بایست دین تازه با تحریک فکری و اسلوب تازه با آن رسوبها به مبارزه پرداخته، تا بتواند آن افکار را تحت الشعاع قرار داده و بر آنها سیطره و غلبه داشته باشد، و اگر قدرت تحریک و طراوت نداشته باشد، همان افکار کهنه با توجیحات مختصری و تطبیق آن با دین جدید، چهره‌ی دین را دگرگون و [صفحه ۱۴۹] فرسوده ساخته و بلکه بدتر می‌کند. چنین دینی که واجد تحریک و پویایی باشد، باید جوابها و راه‌حلهای گسترده و وسیع و کافی را در همه شؤون داشته باشد، تا بتواند در برخوردها مهیمن و غالب شود. آیا متصور است چنین دینی بدون شهید و مراقب باشد؟ بدون تردید چنین مکتبی باید قطب علمی داشته باشد که در تحت نظارت او اداره شود، و این نظارت در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله با خود پیامبر و پس از وی قطبی که بتواند چنین نظارتی داشته باشد، بجز اوصیای طاهرینش- که از گوشت و پوست و استخوان خود پیامبر هستند- چه کسی می‌تواند باشد، تا دین را پس از قدرت رسیدن و دوران بازسازی در همه‌ی جهت‌ها اداره نماید، و گرنه دین پوسیده و کهنه می‌گردد، و دین بدون قیام و ناظر بسان شتر و گاو و پلنگی است که یک واحد مرکب از فکرهای التقاطی دیگران خواهد شد. پس از طرح این مقدمه‌ها چنین نتیجه می‌گیریم که باید دین الهی در مقابل جولان فکری بشر که شعله‌ای از لایتناهی است و نقطه‌ی انجمی ندارد حرکت نموده و به تمام سؤالها پاسخ لازم و کافی را بدهد، و گرنه دین پوسیده و کهنه می‌شود و چنین دینی

باید برخوردار از شاهد و مراقبی در هر عصر از طرف ذات احدیت باشد، تا بتواند پا به پای تکامل فکر بشری خلأ موجود را پر کند؛ لذا می‌بینیم که مولای متقیان علیه‌السلام مکرر می‌فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی؛ پیش از آنکه مرا نیابید، هر سؤالی دارید مطرح کنید.» [صفحه ۱۵۰] روی همین اساس است که صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام می‌فرماید: «سمل جلباب الدین؛ پوشش دین پوسیده شد» یعنی با انحراف خلافت از خلیفه‌ی حقیقی، دین الهی فاقد شاهد و مراقب و قطب علمی شد و چنین دینی به فرسودگی کشیده می‌شود، اگر چه کشورگشایی بشود و بر محیط جغرافیایی اسلام افزوده گردد، بدون اینکه دین تازه با افکار نو خود مرزهای تفکر را بگشاید و خلأ فکری آن جوامع را پر کند، و نشانه‌ی چنین فرسودگی هم اکنون پس از چهارده قرن بخوبی مشاهده می‌شود. اسلام گرچه مرزهای هندوستان و دیگر کشورها را گشود، ولی از نظر فکری در دیار هندوستان مغلوب افکار تند بوداییان شد و به صورت اسلام تصوفی به قلب اسلام برگشت و آن هم با آن همه فرقه‌های گوناگون. از این طرف در مقابل فلسفه‌ی یونان نتوانست توجیه‌های لازم را ارائه دهد، قهراً مطالب فیلسوفان یونان در لباس اسلام به محیط اسلامی برگشت. آری می‌بینیم بدین سان دینی که فاقد شاهد و مراقب شد، این چنین فرسوده می‌شود که با انحطاط و ضعف فکری و علمی مسلمانان، کار به جایی رسید که می‌بایست مسلمانان تحرک علمی داشته و شاهد و ناظر بر مردم جهانیان باشند. هم اینک برای حل کوچکترین مسأله‌ی علمی خود باید مستشار از خارج بیاورند. حتی آثار این فرسودگی در زمان خلیفه‌ی دوم بخوبی مشاهده می‌شود. علمای یهود و نصارا برای رفع مشکلات علمی می‌آمدند و از فن [صفحه ۱۵۱] الهیات سؤال می‌کردند، ولی جوابی دریافت نکرده و در عوض تکفیر می‌شدند و به قول سعدی: چو حجت نباشد جفاخوی را به پرخاش درهم کشد روی را

سیمای خلیفه‌ی اول قبل از اسلام

متن: و نطق کاظم الغاوین و نبغ خامل الافلین، و هدر فنیق المبطلین فخطر فی عرصاتکم. شرح: خشم فروخورده‌ی گمراهان به سخن درآمد، و گمنامان پست مرتبه ظاهر شدند، و پیشتازان باطل گرا در عرصه‌ی شما میدان‌داری نمودند. این سه عنوان تعبیر از یک فرد است که فعلاً با غروب آفتاب نبوت و رسالت، خفاش وار میدان‌داری می‌نماید. خلیفه‌ی اول در اینکه قبل از انقلاب رسم و عنوانی نداشته، عامه در کتابهای خودشان متعرض شده‌اند. از باب نمونه ابن‌اثیر در النهایه می‌گوید: «فی حدیث ابی‌بکر و النسابه: انک من زمعات قریش، الزمعه بالتحریک التلعه الصغیره ای لست من اشرافهم» [۱۱۵] و جوهری در صحاح می‌گوید: «الزمع رذال المال یقال هو من زمعهم». در استیعاب آورده: «لما بویع لابی بکر جاء ابوسفیان بن حرب الی علی - صلوات الله علیه - [صفحه ۱۵۲] فقال غلبکم علی هذا الامر اذل بیت فی قریش! ابن ابی‌الحدید در شرح نهج‌البلاغه آورده که زبیر بن بکار در موفقیات حکایت کرده که ابوبکر در جاهلیت به قیس بن عاصم منقری گفت: «ما حملک علی ان وأدت؟ چه چیز تو را وادار کرد که دختر خود را زنده بگور بکنی؟ گفت: «مخافه ان یخلف علیهن مثلک؛ ترسیدم مثل تو بر آنها صاحب و شوهر گردد.» باز ابن ابی‌الحدید در شرح خود آورده: «عبدالملک بن مروان در جواب نامه‌ی مصعب بن زبیر نوشت: «اما ما ذکرک من وفائک فلعمری لقد وفی ابوک (زبیر) لتیم و عدی بعداء قریش و زعانفها؛ اما آنچه که نوشتی از وفای خودت، به جان خودم سوگند! پدرت به تیم و عدی، مطرودان و ارادل قریش، وفا نمود. (زعانف: جمع زعنف: رذل و پست). در استیعاب از سعید بن مسیب نقل کرده: «قال لما قبض رسول الله ارتجت مکه فسمع بذلک ابوقحافه فقال ما هذا؟ قالوا قبض رسول الله صلی الله علیه و آله قال امر جلیل. قال فمن ولی بعده قالوا ابنک! قال فهل رضیت بذلک، بنو عبدمناف و بنو المغیره قالوا نعم. قال لایمانع ما اعطى الله، و لا معطى لما منعه الله [۱۱۶]؛ گفت: وقتی که روح رسول خدا صلی الله علیه و آله به ملاء اعلی پیوست، [صفحه ۱۵۳] صدایی در مکه پیچید و ابوقحافه آن صدا را شنید و گفت: چیست این صدا؟ گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله رحلت فرمود. گفت: اتفاق بزرگی است. گفت: چه کسی بعد از او زمام امور را به دست خواهد گرفت؟ گفتند: پسر تو! گفت: به این مسأله پسران عبدمناف و پسران مغیره رضایت داده‌اند؟ گفتند: آری.

گفت: هیچ کس مانع از عطای الهی و هیچ بخشنده‌ای بر چیزی که خدا او را منع کند نخواهد شد.» کلبی در کتاب «مثالب صحابه» آورده: «لم یکن له نسب شریف ولا حسب منیف و کان فی الاسلام خیاطا و فی الجاهلیة معلم الصبیان و نعم ما قیل - کفی للمرء نقصا ان یقال، بانه معلم اطفال و ان کان فاضلا- و کان ابوه سلبی الحال ضعیفا و کان کسبه اکثر عمره من صید القماری و الدماسی لا یقدر علی غیره فلما عمی و عجز ابنه عن القیام به التجاء الی عبدالله بن جذعان من رؤساء مکة فنصبه ینادی علی مائدته کل یوم لاحضار الاضیاف و جعل له علی ذلک ما یعونه من الطعام؛ ابوبکر دارای نسب شریف و خاندان نجیب و اصیل نبود، و هنگامی که اسلام را پذیرفت خیاطی می‌کرد و در زمان جاهلیت معلم بچه‌ها بود، و چه خوب سروده شاعر: برای نقصان شخصی کفایت می‌کند که بگویند: او معلم اطفال بوده، اگرچه فاضل و دانشمند هم باشد؛ و پدرش شخص وارونه حال و ضعیفی بود و اکثر عمرش را به [صفحه ۱۵۴] صید کبوتر و... می‌پرداخت و چیز دیگری قادر نبود تا کور شد و پسرش از رسیدگی به وی ناتوان شد، به عبدالله بن جذعان، از رؤسای مکه، ملتجی شد و او هم او را برای صدا زدن مهمانان روزانه برگمارد و از این باب بر او مقرری قرار داد.» ابن حجر در «صواعق محرقة» آورده: «و اخرج الحاکم ان ابا قحافه لما سمع بولایة ابنه، قال هل رضی بذلک بنو عبدمناف و بنو المغیره. قالوا نعم. قال: اللهم لا واضع لما رفعت و لا رافع لما وضعت؛ حاکم می‌گوید: وقتی که ابوقحافه خلافت پسرش را شنید، گفت: آیا به این امر بنو عبدمنات و بنو مغیره راضی هستند؟ گفتند: آری. گفت: بارالها! کسی را تو بلند کنی کسی نمی‌تواند او را فرونشاند، و کسی را که تو فرونشانی کسی نمی‌تواند او را بلند کند.» در کتاب «الزام النواصب» آمده: «اجمع النسابون ان اباقحافه کان یعلم اولاد اليهود؛ علمای نسب اجماع دارند که ابوقحافه اولاد یهود را درس می‌داده.» در عبارت پیشین خطبه‌ی حضرت زهرا علیهاالسلام، جمله‌ی «ظهر فیکم حسیکه النفاق» که جواب از جمله‌ی «لما اختار الله...» [۱۱۷] است، اشاره به یکی از خواص شیطان است که قرآن کریم با اشاره به آن می‌فرماید: «من شر الوسواس الخناس». در مجمع البحرین گفته: [صفحه ۱۵۵] وسواس خناس؛ یعنی، شیطان، زیرا خنس؛ یعنی، چیزی پس از پنهان شدن باز ظاهر شود، و این یکی از خصلتهای شیطان است؛ وقتی که انسان خدا را متذکر شد، پنهان شده و وقتی از قلب یاد خدا رفت بیرون می‌آید. و رسول خدا صلی الله علیه و آله را قرآن ذکر می‌نامد: «فاتقوا الله یا اولی الالباب الذین آمنوا قد انزل الله الیکم ذکرا، رسولا یتلوا علیکم آیات الله [۱۱۸]؛ ای صاحبان عقل که ایمان آورده‌اید! از خدا پروا داشته باشید! چه اینکه به تحقیق خدا بر شما ذکر و رسولی فرستاد که بر شما آیات خدا را می‌خواند.» پس بنابراین ذکر خداوندی (رسول اکرم صلی الله علیه و آله) از میان شما غایب شد، نوبت چگونگی به شیطان خناس می‌رسد که نطق بکند و اظهار وجود نماید!

تویخ انصار!

متن: «و اطلع الشیطان من مغرزه هاتفا بکم فالفاکم لدعوته مستجیین و للغرة فیہ ملاحظین، ثم استنهضکم فوجدکم خفافا و احمشکم فالفاکم غضابا فوسمتم غیر ابلکم و اوردتم غیر شربکم، هذا و العهد قریب و الکلم قریب و الجرح لما یندمل و الرسول لما یقبر؛ و شیطان از نهانگاه خود سر درآورد و شما را به سوی خود خواند [صفحه ۱۵۶] و شما را به دعوت خود پذیرا یافت و بر فریض آماده، سپس شما را به قیام کردن فراخواند، شما را بسیار چالاک یافت و به هیجان آورد، دید که در راه او چه خشمناک می‌باشید و در نتیجه مرکبی غیر از مرکب خودتان برای خود انتخاب کردید، و بر چشمه آبی را ندید که شما را در آن نصیبی نخواهد بود. این شتابزدگیها انجام گرفت، هنوز دیری از رحلت پیامبر نگذشته و جراح درونی ما در فراق رسول اکرم صلی الله علیه و آله التیام نپذیرفته، و پیکر پاکش به خاک سپرده نشده است!» شرح: سیاق این چند جمله، سیاق تویخ و سرزنش است، و چون لحن آن بسیار تند است، حتما کارهایی که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله صورت گرفته، همه نه از راه قهر و غلبه و بدون اختیار و علاقه بود، بلکه همگی از راه رضا و رغبت و کمال میل بوده، و چون چنین است سزاوار تویخ و سرزنش مؤکد می‌باشد. در

جمله‌های شریفه‌ی فوق دو قسم هماهنگی با قرآن کریم از شریکه‌ی القران به نظر می‌آید: هماهنگی لفظی و معنوی؛ هماهنگی لفظی در به کار بردن لفظ خفاف که در قرآن کریم آمده: «انفروا خفافا و ثقالا [۱۱۹]؛ به طور دسته جمعی به بیرون شهر چه سبکبار و چه گران بار کوچ کنید» و هماهنگی معنوی را در به کار بردن لفظ استجابت نه اجابت، که آن نیز در چندین مورد از قرآن کریم به صورتهای مختلف آمده، اعمال فرموده. [صفحه ۱۵۷] یادگار نبوت- صلوات الله علیها- حاضران جلسه‌ی سخنوری را- که اکثر آنان را انصار تشکیل می‌داد- توبیخ می‌فرماید که شما با آن همه سوابق درخشان خدمت به اسلام از عهده‌ی امتحان الهی برنیامدید و با سهل‌انگاری و کمال میل و علاقه، امامت و خلافت کبرای الهی را از بین بردید، و این آمادگی کامل را با دو گونه بیان مجسم می‌فرماید: ۱. فألفاکم لدعوته مستجبین: استجابت دعوت و نه اجابت که در آن اشاره به گفتار خود ابلیس است: «و قال الشیطان لما قضی الامر إن الله وعدکم وعد الحق و وعدتکم فأخلفتکم و ما کان لی علیکم من سلطان الا ان دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلمونی و لوموا انفسکم [۱۲۰]؛ و شیطان هنگامی که کار تمام شد (و حکم شقاوت کافران صادر گردید) گفت: نبود مرا به شما قدرت و تسلطی جز اینکه شما را (به سوی باطل) خواندم، پس شما آن را با جان و دل پذیرفتید، پس مرا ملامت نکنید و خود را ملامت کنید» فی المثل اگر گفتم برو کلاه فلانی را بیاور! علاوه بر آن شما سر را هم آوردید! شما شیطان را نه تنها اجابت، بلکه از جان و دل او را استجابت نموده و به او رضا و رغبت داشتید. ۲. و للغرۃ فیہ ملاحظین: در مصباح المنیر آمده: لحظته بالعین، و لحظت الیه راقبته و نظرت الیه بمؤخر العین عن یمین و یسار [صفحه ۱۵۸] و هو اشد التفاتا من الشزر؛ یعنی، نگرستم با چشم و نگاه کردم به سوی او، یعنی او را کاملا پاییدم و نگاه کردم به سوی او با دو طرف چشم از راست و چپ، و این تعبیر توجه بیشتر را می‌رساند از اینکه گفته شود: نظرت الیه شزرا؛ یعنی، او را تند و خیره نگاه کردم. صدیقه‌ی طاهره: - صلوات الله علیها- «لحظ» را با باء و الی تعدیه نفرمود و بلکه با «فی» و للغرۃ فیہ ملاحظین تعبیر فرمود، تا توجه و التفات کامل را برساند؛ مانند قرآن کریم که کلمه‌ی «نظر» را با حرف الی و باء تعدیه نفرمود، آن جا که فرمود: «نظر نظره فی النجوم، فقال انی سقیم» [۱۲۱] یعنی ابراهیم علیه السلام نگاه خود را به ستارگان دوخت و مستقر ساخت. در این آیه، خدای متعال کلمه‌ی نظر که مرادف لحظ می‌باشد را با فی تعدیه فرمود، تا برساند نگاه کردن ابراهیم به ستارگان (مانند: نگاه کردن ستاره‌شناس) همراه با دوختن چشم و تعمق و تدبر بوده و لذا با فاء (تفریع: نتیجه گرفتن) عطف فرموده و گفت: «فقال انی سقیم». استفاده‌ی بیماری از ستارگان، فقط از عهده‌ی ستاره‌شناس ساخته است نه از هر نگاه سطحی. در این جمله هم شریکه‌ی القران می‌فرماید: شما هم تمام چشمتان را به شیطان و به دعوت فریب‌آمیز او دوخته بودید و شیطان زمینه را در شما کاملا مهیا دید، حال که زمینه کاملا مهیا شد «ثم استنهضکم» او هم شما را به نهضت طلبید. شریکه‌ی القران این جمله را به ثم عطف [صفحه ۱۵۹] فرمود تا فاصله و بعد بسیار این خیزش را در برابر خلافت الهی برساند، زیرا میان انصار- که محفوظ به آثار نبوت و مندهش از نزول قرآن بودند و در راه اسلام متحمل زحمتها و مشقتهایی گردیدند، و پیامبر عظیم الشان اسلام صلی الله علیه و آله آن همه به خلافت بلافصل مولای متقیان علیه السلام تأکیدهای فراوان فرموده بود- این سابقه‌ها کجا و نادیده گرفتن آن عهدها و زیر پا گذاشتن آن همه پیمانها و میثاقهای مؤکد کجا! این چنین عطفی مانند عطف به ثم در این آیه‌ی شریفه است: «الحمد لله الذی خلق السموات و الارض و جعل الظلمات و النور ثم الذین کفروا برهم یعدلون [۱۲۲]؛ سپاس مخصوص خداوندی است که آسمانها و زمین را آفرید و تاریکیها و نور را قرار داد (با این همه که مانند و عدلی ندارد و فاصله‌ی بسیار بین خدا و بتها هست) سپس کافران به خدا مانند و عدیل قرار می‌دهند!» «فوجدکم خفافا و احمشکم فألفاکم غضابا؛ شیطان دید عجب سبکبار و چالاک هستید و از تهیج او چقدر غضبناک و مصمم در اجرای فرمانش می‌باشید. دو نمونه از چالاک‌ی آنان در فرمان بردن از شیطان: ۱. سید بزرگوار، صاحب الکرامات الباهره، رضی الدین [صفحه ۱۶۰] ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد الطاووس الحسینی، در کتاب نفیس کشف المهجه (ص ۴۳) آورده: «سزاوار آن بود که ماجرای سقیفه را مستور بدارند و آنچه که مایه‌ی رسوایی است آشکار نمایند. چه رسوایی از آن بالاتر که پیکر پیامبر مفترض الطاعه را که خدا امر

به تعظیم و بزرگ داشتن فرموده و هم او سبب آنچه به سعادت دنیا و آخرت رسیده‌اند گشته، همچنان انداختند و آن قدر صبر نکردند تا آن پیکر مقدس را غسل و کفن نموده و حق مصیبت بزرگ از دست رفتن چنان پیامبر عظیم الشان را ادا نمایند، بلکه با کمال شتابزدگی پیکر پاکش را بی غسل رها کرده و خود در طلب ریاست و دنیاداری شدند؛ دنیایی که خدای متعال آنها را به زهد در آن امر فرموده، و آن چنان رها کردند که گوئیا در آرزوی مرگش بوده‌اند! ۲. فقیه علم و تشیع، شهید آیه الله سید محمدباقر صدر- رضوان الله علیه- در کتاب فدک (ص ۸۳) آورده: «اما انصار در بی اهمیت شمردن و بی اعتنایی به نصوص خلافت کبرای الهی (در خصوص مولای متقیان- صلوات الله علیه-) به همی مسلمانان سبقت جستند! هنگامی که حرص خلافت و آز امارت آنان را واداشت که در سقیفه بنی ساعده مجلس شورایی تشکیل بدهند تا به یکی از قبیله‌ی انصار بیعت گیرند، و در نتیجه مولای متقیان- صلوات الله علیه- نتوانست در وقت احتجاج به خلافت خود و تثبیت آن از طریق نصوص و روایات نبوی، گواهان و همراهی از [صفحه ۱۶۱] انصار در جهت تحکیم- خلافت منصوص- پیدا کند، زیرا اگر بعد از صورت گرفتن بیعت به صحت آن نصوص شهادت می‌دادند، مسلما گرفتار تناقض ننگینی می‌شدند.»

سقوط در فتنه

اشاره

متن: ابتدارا خوف الفتنه! الا فی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالكافرین. شرح: حضرت زهرا علیها السلام در این قطعه، هماهنگ با آیه شریفه (توبه ۹) آیه ۴۹) به یکی از مصادیق، به عذر اجتناب از فتنه و در عین حال سقوط در فتنه اشاره فرموده، که کار آنان نیز به عذر اجتناب از فتنه بود، اما در عین حال وقوع در فتنه‌ی عظیم. یکی از منافقان در عذر تخلف از شرکت در جنگ تبوک به رسول اکرم صلی الله علیه و آله گفت: «و منهم من یقول ائذن لی و لا- تفتنی الا- فی الفتنه سقطوا، و ان جهنم لمحیطه بالكافرین [۱۲۳]؛ برخی از آنان می‌گویند به من اجازه عدم شرکت را بده، و مرا به فتنه نیانداز آگاه باش در عین اجتناب از فتنه در فتنه فرورفتند و جهنم به کافران احاطه دارد.» عذر عدم شرکت منافقان به این منطوق بود که یکی از آنان چنین بیان می‌کند: چون من شیفته‌ی زنان هستم، می‌ترسم دل‌باخته‌ی زیبارویان [صفحه ۱۶۲] رومیان (بنی‌الاصفر) بشوم. خدا در جواب این عذر وقاحت‌آمیز فرمود: هشیار باش! با این ترک جهاد، خود در فتنه افتادند، زیرا با این عذر دروغ و بهانه‌جویی در صدد فرار از جنگ می‌باشند، و گرنه کسی که عازم به جهاد در راه خدا می‌باشد، شیفته‌ی محبوب واقعی خود می‌باشد: به حشش که تا حق جمال نمود دگر هر چه دیدم خیالم نمود چنین فردی برتر از جمال ازلی محبوبی ندارد، لذا با کمال اخلاص جانش را نثار می‌کند. و چنین دل‌باخته و متمدنی (اقتباس از دعای کمیل: «و اجعل قلبی بحبک متیما؛ و قلب مرا به حب خود اسیر و شیدا قرار ده!») با زیبارویان چه کار. پس آن کسی که عذر می‌آورد که از فتنه‌ی زیبارویان در هر اسم، دروغ می‌گوید، شوق جنگ ندارد و ذوق لقاء الله در سرش نیست، و چنین فرد متخلفی کافر است و جهنم به کافران احاطه دارد. شریکه القرآن می‌فرماید: این ابتدار و شتاب به ربودن خلافت، شتاب خاصی بود، چون فرمود: «ابتدارا» ای ابتدرهم ابتدارا؛ یعنی، شتاب کردید، ولی شتاب مخصوصی! ابن ابی‌الحدید در بیان این شتاب چنین می‌گوید: «عمر در پیشاپیش او (ابوبکر) می‌دوید و آن قدر نعره زده بود که دهانش کف کرده و اطرافیانش که پیراهنهای صنعا (پایتخت یمن) در تن داشتند او را احاطه کرده بودند، در بین راه هر کس را می‌دیدند بشدت او را می‌زدند و به پیش می‌کشیدند و از او با مالیدن دستش به دست ابوبکر [صفحه ۱۶۳] (چه بخوهد و چه نخواهد) بیعت می‌گرفتند!» [۱۲۴]. همچنین ابن ابی‌الحدید در مقام اعتذار از خوف فتنه، از قول عمر چنین نقل می‌کند: «ابن عباس از عمر نقل می‌کند که در منبر گفت: فلما خفت الاختلاف قلت لأبی بکر: ايسط يدك ابايعك...؛ همان وقت که از اختلاف ترسیدم، به ابوبکر گفتم: دست را بگشا تا تو را

بیعت کنم. او هم دستش را گشود و من با او بیعت کردم... چون ترسیدم اگر بیعت نگرفته محل را ترک کنم و بیعت به دیگری اتفاق بیفتد، در چنین حالی یا باید با آن شخص بیعت می‌کردیم و یا خودداری می‌نمودیم و در هر دو صورت مستلزم محذوراتی بود؛ زیرا اگر بیعت می‌کردیم بیعت، به کسی بود که در باطن به بیعت او تن نداده‌ایم، و اگر خودداری می‌شد، بیم خونریزی و جنگ می‌رفت.» [۱۲۵]. متن: *الافی الفتنه سقطوا و ان جهنم لمحیطه بالكافرین*. شرح: آگاه باشید که خود با عذر واهی (ترس از فتنه) در فتنه افتادید و مسلماً جهنم به کافران احاطه دارد. آری به هیچ وجه این شتابزدگی از جهت غمخوارگی به اسلام نبود، بلکه هوای ریاست و خلافت آنها را به شتابزدگی واداشته بود، مبدا دیگران به حق و یا به ناحق آن را به دست آورند. اینک با [صفحه ۱۶۴] ارائه‌ی دو دلیل می‌بینم که آنان بجز ربودن خلافت، هوایی در سر نداشتند: ۱. اگر آنان در واقع غمخوار اسلام و مسلمانان بودند، می‌بایست آن را که خود در باطن اعتقاد به لیاقت و کفایتش داشتند مقدم می‌داشتند، و این نکته از فرمایش مولی‌المتقین در خطبه‌ی شقشقیه استفاده می‌شود که می‌فرماید: «لقد تمصها ابن ابی قحافه و هو یعلم ان محلی منها محل القطب من الریح [۱۲۶]؛ پیراهن خلافت را فرزند ابی‌قحافه به تن خویش کرد، در حالی که به طور تحقیق او می‌دانست که محل من در خلافت به منزله‌ی محور و قطب در آسیاب است»؛ یعنی چگونه محور آسیاب رکن در چرخیدن سنگ با نظام خود می‌باشد، همان گونه محل مولا در خلافت، مانند همان محور است. عمر بن الخطاب مکرر می‌گفت: «لولا علی لهلک عمر [۱۲۷]» و یا می‌گفت: «لابقیة لمعضلة لیس لها ابوالحسن [۱۲۸]» خدای متعال مرا در هیچ مشکلی بدون ابوالحسن قرار ندهد. علاوه از نصوص متواتر غدیر و غیره که هر دو حاضر و ناظر بودند، و در تبریک به منصب خلافت مولا در غدیر مشارکت داشتند، و اگر دلشان به حال. [صفحه ۱۶۵] اسلام می‌سوخت، لازم بود بر فرض اینکه اگر بدون توطئه هم مردم مدینه یکجا و یکدل با آنان بیعت می‌کردند و ابدا هم نصی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله راجع به خلافت مولا نبود، آنها به جهت غمخوارگی به اسلام، مولا را مقدم می‌داشتند، و همه با کمال خلوص نیت به آن بزرگوار بیعت می‌نمودند؛ و چنانچه در ظاهر که ابو عبیده و عمر به ابوبکر گفتند که: با بودن تو نوبت به ما نمی‌رسد! همگی این جمله را به مولا می‌گفتند. و چه خوب به مقام مولا - معرفت و شناخت داشتند و علی‌رغم این شناخت چه ستمهایی که مرتکب نشدند! انسانی که واجد مقام خلوص باشد همواره واقع را آن طور که هست می‌بیند. نمونه‌ای از غمخواری و فداکاری برای مصلحت جامعه و کشور، رفتار وزیر خارجه‌ی ژاپن، آن طور که نقل شده می‌باشد. می‌گویند: وزیر مربوطه وقتی مشاهده کرد معاون وی در دفاع و حفظ منافع کشورش ماهرتر و هشیارتر می‌باشد و آن بهتر می‌تواند به کشورش خدمتگزاری نماید، به آسانی از منصب خطیر خود استعفا می‌دهد تا معاونش بهتر بتواند از منافع کشورش دفاع نماید. آری منطق غمخواری این است که انسان مصلحت شخصی خود را فدای مصلحت جمعی نماید. ۲. اگر آنان براستی مصلحت اسلام را خواستار بودند و هوایی دیگر به سر نداشتند، چرا از تصمیم آخرین لحظه‌های رسول اکرم صلی الله علیه و آله جلوگیری و ممانعت نمودند؟! ابن ابی‌الحدید جریان را این طور [صفحه ۱۶۶] شرح می‌دهد: «در هر دو صحیح بخاری و مسلم از ابن عباس نقل می‌کند که چنین گفت: وقتی که رسول خدا صلی الله علیه و آله در حال احتضار بود، تنی چند از صحابه، از جمله عمر بن الخطاب حاضر بود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بیارید برای شما نامه‌ای بنویسم که هرگز پس از آن دچار گمراهی نشوید. آنگاه عمر گفت: مرض او را فرا گرفته (و العیاذ بالله حرف بی حساب می‌زند) در نزد شما قرآن هست، کتاب خدا کافی است (احتیاجی به نوشته‌ی دیگر نیست. گوئیا رسول اکرم صلی الله علیه و آله این را نمی‌دانست که کتاب خدا کافی است!) حاضران جلسه در اثر این گفته به مجادله پرداختند و دچار اختلاف شدند. بعضی از آنان می‌گفتند: نامه را حاضر سازید تا رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه مایه‌ی اختلاف است براندازد، و برخی دیگر می‌گفتند: حق همان است که عمر گفت! تا آنکه اختلاف میان حاضران بالا گرفت و بگومگوها زیاد شد. حضرت فرمود: برخیزید! و آنان برخواستند. بعد از این ماجرا ابن عباس مکرر می‌گفت: بزرگترین مصیبت از آنجا آغاز شد که مانع نوشتن نامه شدند و نگذاشتند نامه‌ای را که موجب از بین رفتن اختلاف بود بنویسد [۱۲۹]». کسی که براستی غمخوار اسلام باشد،

باید از فتنه بترسد و می‌بایست فرصت مزبور را غنیمت شمرده، با دل و جان نامه را آماده می‌ساخت. حال مدلول [صفحه ۱۶۷] نامه چه بود- از قرائن قطعی آشکار است که در مورد خلافت بود- کاری نداریم، چون فعلا- در مقام اثبات این هستیم که مدعیان خلافت غمخوار اسلام نبودند و جز ریاست، هوایی دیگر به سر نداشتند، و به فرمایش مولانا: «کأنهم لم یسمعوا الله سبحانه یقول: «تلك الدار الآخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین» بلی! و الله لقد سمعوا و عوها، و لكنهم حلیت الدنیا فی أعینهم وراقهم زبرجها [۱۳۰]؛ گویی آنان مثل اینکه قول خدای سبحان را نشنیدند که می‌گوید که: جهان آخرت را برای کسانی که اراده‌ی علو و ریاست در روی زمین و فساد را ندارند قرار دادیم، و عاقبت از آن متقین است. آری، سوگند به خدا! خوب شنیدند و خوب فهمیدند، ولی دنیا در چشمشان شیرین و در مقابل زینت دنیا دل باختند!» «الا فی الفتنه سقطوا» ترک جهاد در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله فتنه است، و لازمه‌ی آن غلبه‌ی جهل بر نادانی و کفر بر ایمان و شرک بر توحید است. در این مورد هم پس زدن خلیفه الله، حامل امانت کبری الهی، خود فتنه بود که به عنوان جلوگیری از فتنه اتفاق افتاد. چنانچه در زیارت جامعه‌ی غیر معروفه آمده است: «یدعونه الی بیعتهم الی عم شؤمها الاسلام، و زرع فی [صفحه ۱۶۸] قلوب اهلها الاثام و عقت سلمانها، و طردت مقدادها، و نفت جندبها، و فتقت بطن عمارها و حرفت القرآن و بدلت الاحکام و غیرت المقام، و اباحت الخمس للطلاق و سلطت اولاد اللعنا علی الفروج و الدماء، و خلطت الحلال بالحرام، و استخفت بالایمان و الاسلام و هدمت الکعبه و اغارت علی دار الهجرة یوم الحره، و ابرزت بنات المهاجرین و الانصار للنکال و السوءه، و البسته ثوب العار و الفضحة [۱۳۱]؛ او را (مولای متقین- صلوات الله علیه-) به بیعتشان دعوت می‌کردند، بیعتی که نحوست و شومی آن تمام اسلام را فراگرفت و در قلب همه‌ی مسلمانان تخم گناه را کاشت، بیعتی که به سلمان عاق شد [۱۳۲]، [صفحه ۱۶۹] و مقداد از جامعه‌ی دولت اسلامی طرد شد، [۱۳۳] و جندب [صفحه ۱۷۰] (ابوذر [۱۳۴]) تبعید شد، و شکم عمار [۱۳۵] شکافته شد، و عملا قرآن تحریف شد، و احکام و مقام عوض شد، و خمس بر آزادشدگان پیامبر مباح شد، و اولاد لعنت‌شدگان را بر ناموسها و خونها مسلط [صفحه ۱۷۱] کرد، و حلال و حرام را مخلوط نمود، و اسلام و ایمان را سبک شمرد، و حقیقت کعبه را ویران نمود، و به دار هجرت (مدینه) غارتگرانه در روز «حره» حمله برد، و دختران انصار و مهاجران را برای شکنجه و بیداد بس حاد به بیرون ریخت و بر آنان لباس عار و رسوایی پوشانید.» در این فراز از زیارت به تحریف قرآن اشاره می‌فرماید، به عنوان یکی از هزار و مشتی از خروار «اولو الامر» که عبارت از معصومین- صلوات الله علیهم- می‌باشد، تطبیق به معاویه و یزید پسر او و ولید بن یزید بن عبدالملک، این دزدان و غاصبان خلافت شد، تا جایی که حجاج بن یوسف در زمان عبدالملک بن مروان به خلیفه گفت: خلیفه الله! و گفت: خلافت مقامی والاتر از نبوت است و آسمان و زمین با خلیفه استوار است، و خلیفه در نزد خدا بالاتر از ملائکه‌ی مقربین است. سؤال می‌شد چگونه خلافت بالاتر از نبوت است؟ در جواب می‌گفت: آیا جانشین شخص مهمتر است، یا کسی که پیام او را می‌برد؟ خالد بن عبدالله قسری (فرماندار مکه) از طرف هشام بن عبدالملک گفت: هشام- و العیاذ بالله- بهتر از پیامبر است [۱۳۶]. تا آن جا که «اولو الامر» به ولید بن یزید بن عبدالملک، معروف به سکیر بنی مروان منطبق شد. شبی قرآن را باز کرد، در اول صفحه دید این [صفحه ۱۷۲] آیه است: «و استفتحوا و خاب کل جبار عنید من ورائه جهنم و یسقی من ماء صدید». فرمان داد قرآن را آویختند و تیر و کمان را گرفت و قرآن را تیرباران نمود و گفت: اتوعدنی بجبار عنید فها أنا ذاک جبار عنید اذا لاقیت ربک یوم حشر فقل لله: مزقنی الولید آیا مرا تهدید می‌کنی که ستمگر معاندی هستم؟ آری من همان هستم، اگر پروردگارت را در قیامت دیدی بگو: مرا ولید پاره کرد! [۱۳۷].

سر آغاز استخفاف اسلام

اساس استخفاف اسلام و ایمان در زمان خلفای ثلاثه؛ یعنی، بنیانگذاران سلطنت بنی‌امیه آغاز شد، گرچه در این باره در کتابهای کلامی شیعه مفصل بحث شده، ولی ما به جهت اختصار به تاریخ تمدن اسلامی جرجی زیدان بسنده می‌کنیم: «طلب الامویون

الخلافة لانفسهم و هم يعلمون ان اهل البيت احق بها منهم [۱۳۸]؛ آنگاه که بنی‌امیه خلافت را برای خود دست و پا می‌کردند، خود خوب می‌دانستند که اهل بیت پیامبر صلی الله علیه و آله سزاوارتر از خودشان به آن منصب می‌باشند و دلیل اهل بیت بر اساس صحیح استوار می‌باشد. فقیهان و متقین در فرصتهای مناسب به فضیلت اهل بیت توجه داده و خلفای اموی را به [صفحه ۱۷۳] جهت انجام منکرات و مخالفت‌های شرعی نصیحت می‌کردند، و از ظلمها و تجاوزها که در راه رسیدن به خلافت به حریم فضیلت و انسانیت انجام می‌دادند پرهیز می‌دادند و در دعوت به تقوای الهی قصور نورزیدند... تا نوبت خلافت به عبدالملک بن مروان رسید. وی بنای کارش را بر فشار و سختگیری نهاد و در سال ۷۵ ه. ق پس از کشتن عبدالله بن زبیر به مکه رفت و از آن جا به مدینه- که مرکز دوستان و یاران اهل بیت بود- رفت و در آن جا خطابه‌ای ایراد کرد و در آن خطابه چنین گفت: اما بعد. من خلیفه‌ی مستضعف، یعنی، عثمان و خلیفه‌ی مدارا کننده، یعنی، معاویه و خلیفه‌ی بی عقل و سفیه، یعنی، یزید بن معاویه نیستم. هشیار باشید! من این امت را جز با شمشیر معالجه نخواهم کرد تا همگی مطیع و رام گردید... سوگند به خدا! پس از این اگر کسی مرا به تقوای الهی تذکر دهد، گردن او را خواهم زد. سپس جرجی زیدان می‌گوید: هم او نخستین کسی است که بنای نهی از منکر را در اسلام شکست و بنای نهی از معروف را گذاشت... یکی از مواردی که موجب خفت اسلام شد، همان است که در این زیارت شریفه به آن اشاره می‌فرماید: «و هدمت الکعبه» بیعتی که کعبه را ویران ساخت. باز در تاریخ تمدن اسلامی آمده: «وقتی به وی (عبدالملک) بشارت خلافت داده شد، قرآن می‌خواند، قرآن را بست و گفت: این آخرین دیدار من با تو است! او بسیار تظاهر به دینداری [صفحه ۱۷۴] می‌کرد و وقتی که به خلافت رسید، دینداری بر او غلبه کرد و دین را فراموش کرد. از چنین آدمی تعجب نیست که به فرماندارش، حجاج بن یوسف، دستور دهد که کعبه را با منجنیق ویران سازد، و عبدالله بن زبیر که پناهنده به حرم الهی بود کشته و سرش را از تن در مسجد الحرام جدا نماید. همان کعبه‌ای که جنگ در آن حریم جایز نبوده، ولی او حلال شمرده و لشگریانش تا سه روز در وسط مسجد الحرام مسلمانان را می‌کشتند، و سرانجام خانه‌ی کعبه را با خاک یکسان نموده و در میان سنگهای کعبه آتش برافروختند، و تا آن تاریخ چنین فاجعه و هتک حرمتی در اسلام اتفاق نیفتاده بود.» [۱۳۹]. «و اغارت علی دار الهجرة يوم الحرة» در روز «حره» به دارالهجرة هجوم برده شد و خلاصه‌ی آن فاجعه‌ی تاریخ این است که مسعودی در مروج الذهب می‌نویسد: «وقتی که ستمگری یزید و کارگزاران وی فراگیر شد، و کفر وی در نتیجه‌ی کشتن فرزند پیامبر صلی الله علیه و آله و شرابخواری، و فرعونیت وی ظاهر شد، بلکه فرعون در رفتار با رعیت خود از یزید عادلتر بود، مردم استاندار وی (عثمان بن محمد بن ابی‌سفیان) و مروان بن حکم و سایر بنی‌امیه را از مدینه خارج کردند... [صفحه ۱۷۵] یزید در حرکت تلافی‌جویانه، سپاهی از شام به فرماندهی مسلم بن عقبه مری به طرف مدینه فرستاد... وقتی سپاه به «حره» [۱۴۰] رسید، مردم آن جا- که در میان آنان عبدالله بن مطیع عدوی و عبدالله بن حنظله غسیل انصاری بود- با آن سپاه به جنگ پرداختند و جنگ بزرگی در گرفت و عده‌ی زیادی از مردم در این جنگ کشته شدند، از بنی‌هاشم و قریش و انصار، و از آل ابی‌طالب، عبدالله بن جعفر بن ابی‌طالب، و جعفر بن محمد بن علی بن ابی‌طالب کشته شدند، و از سایر قریش نود و خورده‌ای و نیز از انصار به همان تعداد کشته شدند، و از سایر مردم چهار هزار نفر که شناسایی شده بود کشته شدند، و از مردم بیعت گرفتند که عبدقن [۱۴۱] یزید بن معاویه هستند! و اسبان خود را در مسجد رسول صلی الله علیه و آله بستند و اسبان، مسجد را کثیف کردند، و هزار دختر از زنا حامله شدند» [۱۴۲] و به همین اشاره می‌کند: و ابرزت بنات المهاجرین و الانصار... با بیان این مطالب، روشن شد که مسؤولیت این همه گناه و گناههای بعدی تا روز قیامت بر دوش کسانی است که بنیانگذار این بیعت شوم بوده‌اند، و آن اولی و دومی است: «و لیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم و لیسنلن یوم القیامة عما کانوا یفترون [۱۴۳]؛ و البته در روز [صفحه ۱۷۶] قیامت علاوه بر بارهای سنگین گناه خود، سنگینی گناه دیگران هم بر دوش داشته، و در آن روز از آنچه سست بر خورد کرده‌اند سؤال خواهد شد.» و این همان نکته‌ای است که خود صدیق‌ه‌ی طاهره علیهاالسلام در وقتی که زنان انصار و مهاجر به عیادت آن حضرت آمده بودند فرمود: «اما لعمر و الله، لقد

لقحت فتنه ریشما تنتج ثم احتلبوها طلاع القعب دما عیطا؛ آگاه باشید! به خدا سوگند! تخم فتنه‌ای بارور شده است، به زودی ثمر می‌دهد، آنگاه نتایجش را با کاسه‌های پر از خون تازه بدوشید.

امامت یک امر ملکوتی است

متن: فیهیات منکم و کیف بکم و انی تؤفکون و کتاب الله بین اظهرکم، اموره ظاهره و احکامه زاهره و اعلامه باهره، و زواجره لائحته، و اوامره واضحه و قد خلفتموه و راء ظهورکم، ارغبه عنه تریدون، ام بغیره تحکمون، بئس للظالمین بدلا، و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین. شرح: در این فراز هم صدیقه‌ی طاهره توییح و سرزنش شدید درباره‌ی غضب خلافت و امامت کبرای الهی می‌نماید، که امامت همان ادامه‌ی نبوت ختمیه است، چگونه خلافت در دسترس شما قرار می‌گیرد «فیهیات منکم و کیف بکم؟» این منصب خلافت الهی در جایگاهی بسیار رفیع و منظر اعلی و افق مبین قرار دارد، و بسیار با شما فاصله دارد، و چگونه به دروغ این مقام را بر خود می‌بندید؟ در حالی که کتاب خدا میان شماست، یعنی در آیات الهی به طور روشن آمده که [صفحه ۱۷۷] منصب خلافت، منصب الهی است، و شما را به آن دسترسی نیست. آیاتی که به این موضوع به طور صریح دلالت دارد فراوان است [۱۴۴]، و ما فقط در این بخش به شرح یک آیه از سوره‌ی بقره با استفاده از کلمات سیدنا الاستاد العلامة الحکیم - رفع الله درجته - در تفسیر المیزان بسنده می‌کنیم: «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات فاطمه قال انی جاعلک للناس اماما قال و من ذریتی قال لاینال عهدی الظالمین [۱۴۵]؛ و وقتی که پروردگار ابراهیم، او را با کلماتی مورد آزمایش قرار داد - (مانند امتحان به آتش افتادن، مهاجرت به مکه، گذاشتن خاندان خود در صحرای بی آب و علف، گرفتاری با عمو و قوم مشرکش، تهدید به سنگسار شدن و ذبح فرزندش) به ابراهیم فرمود: من تو را برای مردم امام و رهبر قرار می‌دهم. ابراهیم گفت: از ذریه‌ی من هم امام قرار بده. خدا فرمود: عهد من هرگز به ستمکاران نمی‌رسد.» مراد از امامت چیست؟ گفته‌اند: مراد از امامت در اینجا همان نبوت است، زیرا امام؛ یعنی، پیشوا و راهبر، و چون پیامبر چنین است، پس مراد همان نبوت است، و ابراهیم علیه‌السلام از خدا نبوت را درخواست می‌کرد. ولی این تفسیر، درست به نظر نمی‌رسد، زیرا منصب امامتی که [صفحه ۱۷۸] حضرت ابراهیم آن را از خدا مسألت می‌نماید، درست هنگامی است که آن را دارا نبوده، زیرا کلمه‌ی اماما مفعول ثانی جاعلک می‌باشد، و از قواعد مسلمه‌ی نحو است که اسم فاعل اگر به معنای ماضی باشد عمل نمی‌کند. شرط عملش آن است که به معنای حال یا استقبال باشد، در این صورت دو مفعول می‌گیرد؛ بنابراین «جاعلک للناس اماما» وعده به چیزی است که ابراهیم علیه‌السلام هنوز به آن نرسیده، و انتظار داشت که در آینده به او داده شود. علاوه بر اینکه مضمون این آیه به ابراهیم علیه‌السلام از طریق وحی بوده، و وحی هم بجز از نبی امکان ندارد. پس اگر مراد از امامت، نبوت باشد، ابراهیم علیه‌السلام چیزی را طلب می‌کرده که در او حاصل بوده. پس نتیجه این می‌شود که ابراهیم علیه‌السلام در حال واگذاری امامت از خدای متعال پیامبر بوده و مقام بالاتری پس از امتحانها به وی موهبت می‌شود و آن منصبی است که بالاتر از منصبی است که فعلا دارای آن منصب است؛ پس معنای امامت در آیه، نبوت نیست، بلکه مقامی بالاتر و والاتر از آن است. امامت چیست؟ امامت با استفاده از قرآن کریم، عبارت از راهبری و هدایت به وسیله‌ی یک امر ملکوتی است که پیوسته همراه امام است. و امامت در اصطلاح قرآن صرف نشان دادن راه سعادت از بدبختی نیست، که وظیفه‌ی هر نبی و هر مؤمن است، بلکه نشان دادن راه است با [صفحه ۱۷۹] آن امر ملکوتی. چنانچه از این دو آیه استفاده می‌شود: «و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا [۱۴۶]؛ ما آنان را رهبرانی قرار دادیم که با امر ما هدایت می‌کنند» و «و جعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا لما صبروا و کانوا بآیاتنا یوقنون [۱۴۷]؛ و از آنان رهبرانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند، چون آنان دارای صبر و استقامت و به آیات ما یقین داشتند.» امر الهی چیست؟ امر الهی همان است که در این دو آیه به آن اشارت رفته است. «انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن فیکون، فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی و الیه ترجعون [۱۴۸]؛ امر خدا عبارت از آن است

که وقتی خدا چیزی را اراده فرمود به او می‌گوید: باش! می‌شود؛ پس منزّه است آن خدایی که ملکوت (پادشاهی و حکومت) هر چیزی در دست اوست، و همه به پیش او برمی‌گردند.» همچنین آیهی «و ما امرنا الا واحده کلمح بالبصر [۱۴۹]؛ و نیست امر ما مگر یکی، همچون یک چشم برهم زدن.» مستفاد از این دو آیهی شریفه عبارت از آن است که امر الهی را «ملکوت کل شیء» نامیده؛ یعنی، سبظت و حاکمیت بر هر چیز؛ و [صفحه ۱۸۰] به عبارت دیگر همه‌ی موجودات و اشیا دارای دو وجه می‌باشد: یکی وجهی خلقتی که به سبب آن از موجودات این عالم مادی شمرده می‌شود، و دیگری وجهی ربوبی که به وسیله‌ی آن به عالمی وابسته است که منزّه از تغییر و تدریج است و متصل به عالم ملکوت است، و از این نظر برتر از اوصاف و احوال عالم مادی است. پس معنای «یهدون بأمرنا» که صفت خاصه و فصل ممیز امام ذکر شده، عبارت از همان امر ملکوتی است، و امامت عبارت از تصرف ولایتی در اعمال انسانها، و هدایتش به معنای ایصال به مطلوب و نه صرف نشان دادن راه است که گفتیم: وظیفه‌ی هر نبی و مؤمن است که با ارشاد و موعظه دلالت نماید؛ و آنچه که در کار هدایت و ایصال به مطلوب لازم باشد در تصرف امام است، یعنی ملکوت دلها و اعمال آنها در نزد امام و جنبه‌ی ربوبی و ملکوتی و غیبی همه‌ی انسانها در پیشگاه مقدس امام حاضر است. پس امامت مقامی است که اعمال بندگان (چه خیر و یا شر) با ملکوت آن در نزد او حاضر باشد، و او به هر دو راه سعادت و شقاوت مهیمن و غالب است. به همین مناسبت در آیهی شریفه آمده: «یوم ندعوا کل اناس بامامهم [۱۵۰]؛ روزی که تمام مردم را با امام خودشان فرامی‌خوانیم.» امام که گفته شد جنبه‌ی امری و ملکوتی اشیا به اذن الله در نزد او حاضر است، باید بذاته سعید باشد، چه اینکه کسی که جائز الخطاء [صفحه ۱۸۱] و الشقاء باشد، چه بسا به ظلم و شقاوت آلوده می‌شود و در این صورت، دیگر سعادت ذاتی نخواهد داشت و باید دیگری او را به هدایت و سعادت برساند، و این مفاد آیهی شریفه است: «افمن یهدی الی الحق احق ان یتبع امن لایهدی الا ان یهدی [۱۵۱]؛ آیا کسی که به حق هدایت می‌کند شایسته‌تر است که از حق تبعیت و پیروی کند، یا کسی که هدایت نمی‌کند؟ مگر اینکه خود مورد هدایت واقع شود.» در این آیهی شریفه میان هادی الی الحق و غیر آن، یعنی مصداق «لایهدی الا ان یهدی» و مهتدی بغیر مقابله قرار داده شده، و معنای مقابله آن است که هادی باید خود مهتدی به نفس باشد، زیرا کسی مهتدی به غیر باشد نمی‌تواند هادی الی الحق باشد. همچنین آیهی دیگری به آن دلالت دارد: «و جعلناهم ائمةً یهدون بامرنا و اوحینا الیهم فعل الخیرات و اقام الصلاة و ایتاء الزکاة و کانوا لنا عابدين [۱۵۲]؛ آنان را رهبرانی قرار دادیم که به امر ما هدایت می‌کنند، و بر آنان انجام خیرات و اقامه‌ی نماز و پرداخت زکات را وحی نمودیم، و آنان بر ما عبادت می‌کنند.» در این آیه، فعل الخیرات که مصدر مضاف است دلالت بر وقوع دارد، پس معنا چنین می‌شود: خیرات که فعل امام است، چون براساس وحی الهی است با تأیید ربانی انجام شده و حتی با فعل خیرات [صفحه ۱۸۲] متحد است و این طور نیست که فقط صورت این افعال در ذهن آن بزرگواران نقش بندد. پس نتیجه اینکه امام حتما و بالضرورة از گمراهی و معصیت مصونیت دارد، و گرنه فاقد سعادت ذاتی و به تعبیر قرآن هادی الی الحق نمی‌تواند باشد، و اینکه هر امامی معصوم است، و عکس نقیض این موجهی کلیه چنین خواهد بود: «کل لا معصوم، لا امام» است؛ یعنی، کسی که فاقد عصمت است، امام نیست. پس به این نتیجه می‌رسیم که هر کس در مدت عمرش هرچند در مقدار محدود و مشخصی مشرک و یا معصیت دیگر از او صادر گردد، چون در حین ارتکاب آن عمل، هدایتش باید به عهده‌ی دیگری باشد، هرگز نمی‌تواند امام باشد. پس به مفاد آیهی «و اذ ابتلی ابراهیم ربه بکلمات...» ظالمی را که آیه ذکر کرده «لا ینال عهدی الظالمین» عهد خدا به ظالمان نمی‌رسد، هرچند بسیار اندک باشد، و هرچند بعد توبه نماید، چه اینکه عهد خدا (منصب امامت) منصب بس خطیری است و شامل ستمگران نمی‌شود. علامه سیدنا الاستاد استدلال بسیار محکمی را از بعضی از استادان خود نقل می‌فرمایند: (از دلالت آیه به عصمت امام سؤال شد؟ در پاسخ فرمودند: مردم برحسب تقسیم عقلی (دایر بین نفی و اثبات و حاصر) [۱۵۳] از چهار قسم بیرون نیستند: ۱. ظالم در همه عمر؛ ۲. غیر ظالم در همه عمر؛ ۳. ظالم در اول عمر نه در آخر عمر؛ [صفحه ۱۸۳] ۴. عکس سومی، ظالم در آخر عمر نه در اول عمر. حال مقام و منزلت ابراهیم علیه‌السلام بالاتر از آن است که

از پیشگاه خدای درخواست امامت را به قسم اول و چهارم نماید؛ یعنی، ظالم در همه عمر و ظالم در آخر عمر نه در اول عمر، می‌ماند دو قسم دیگر: ۱. غیر ظالم در تمام عمر؛ ۲. ظالم در اول عمر و نه در آخر عمر. خدا فرموده: عهد من به ظالم؛ یعنی کسی که در اول عمر ظالم بوده و در آخر نبوده نمی‌رسد؛ می‌ماند آنکه در همه‌ی عمر هیچ وقت ظالم نبوده، امامت به آن می‌رسد. پس از بیان فوق، مطالب زیر به دست می‌آید: امامت منصب الهی است، و امام باید معصوم و مؤید من عندالله باشد، و امام ولایت و هدایت تکوینی آنها را دارد و از نظر آن بزرگوار اعمال مردمان پنهان نیست، و امام هادی بدون مهتدی است، و کسی که واجد این مراتب باشد، بالطبع پاسخگوی نیاز معاشی و معادی مردم خواهد بود [۱۵۴]. و قد خلفتموه وراءکم ظهیراً اینک که ثابت شد منصب امامت در کمال رفعت و عظمت است، و امام حتی در کمترین زمانی اصلاً به شرک که ظلم عظیم، و یا گناه دیگری به حکم «و من يتعد حدود الله فقد ظلم نفسه [۱۵۵]؛ هر کسی از حدود و احکام الهی تجاوز نماید به نفس خود ظلم کرده» متلبس [صفحه ۱۸۴] نمی‌گردد، چنین شخصی بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نمی‌توان بجز همان شخصی باشد که در روز غدیر و صدها مورد دیگر تعیین فرموده باشد. پس کنار زدن چنین شخصی که از طرف خدا منصوص شده، و آوردن کسی که سابقه بت‌پرستی آنان مشخص است، و در موارد متعدد عاجز از بدیهی‌ترین مسائل دینی بوده‌اند، به معنای پشت سر گذاشتن کامل قرآن و رجوع به جاهلیت است، که صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام به آن اشاره فرمود. در شرح این مورد خوانندگان محترم را به کتاب مستطاب «الغدیر» علامه‌ی امینی - رضوان الله علیه - سفارش می‌کنم، ولی از باب نمونه داستانی را که زمخشری در کشف آورده بسنده می‌کنیم: «از ابوبکر به معنای «اب» که در آیه‌ی شریفه‌ی «و فاکهه و ابا» آمده سؤال شد؟ در جواب گفت: کدام آسمانی به سر من سایه می‌اندازد، و کدام زمینی مرا بر روی خود حمل می‌کند، اگر من در کتاب خدا بدون دانش سخن بگویم؟» [۱۵۶]. حقا که در عوام‌فریبی مهارت کامل داشته و از جهلش مزورانه عذر آورده! سبحان الله! این فریبکار کجا و باب مدینه‌العلم کجا که می‌فرماید: از هر آیه از کتاب خدا از من سؤال کنید، جواب شایسته را خواهید شنید که تفسیر آن چیست، و مورد نزولش، و وقت آن کدام است؛ خواهید شنید که کدام آیه در شب نازل شده یا روز، و یا در [صفحه ۱۸۵] سفر و یا در حضر. زمخشری می‌گوید: «عمر نیز این آیه را تلاوت نمود و گفت: تمام معنای آیه را متوجه شدم جز «اب» و سپس عصایی که در دست داشت به زمین انداخت و گفت: به خدا سوگند! همه‌ی اینها تکلف است. ای فرزند مادر عمر! اگر معنای «اب» را ندانی باکی به تو نیست. آنگاه خطاب به مسلمانان گفت: آنچه از معنای آیه را فهمیدید به او عمل نموده و آنچه نمی‌فهمید ترکش نمایید!» [۱۵۷]. گرچه عذر این جهالت را زمخشری آورده و تعصب جاهلانه کار خود را کرده، و ما به جهت اختصار از ذکر آن صرف نظر کردیم، در حالی که اگر اندک تأملی داشتند، می‌فهمیدند که «اب» در آیه در مقابل فاکهه آمده، و خداوند متعال بعد از این آیه به طور لفظ و نشر مرتب، «اب» را تفسیر نموده: «فاکهه و ابا متاعاً لکم و لأنعامکم» که اب متاع انعام و مانند میوه است به آنها؛ یعنی، چراگاه و مرتع. این مثنی از خروار و اندکی از بسیار جهالت و نادانی اینان در برابر مسائل دینی و قرآنی است، و با این زمینه است که صدیقه‌ی طاهره می‌فرماید: «فهیئات منہم» اینها کجا و منصب خلافت و جانشینی رسول اکرم صلی الله علیه و آله کجا! اینک این بنده، بی‌هیچ ارزنده نیز با جدی بزرگوارم - صلوات الله و سلامه علیها - هم صدا شده و به ساحت مقدسش عرضه می‌دارم: [صفحه ۱۸۶] نعم یا بنت رسول الله صلی الله علیه و آله هیئات منہم و کیف بهم لو جاء ابوک صلی الله علیه و آله بهؤلاء الکفرة شهیداً فیومئذ یود الذین کفروا و عصوا الرسول لو تسوی بهم الارض و لا- یکتومون الله حدیثاً. آری، این نابکاران به هوای ریاست چند روزه‌ی دنیا قرآن کریم را پشت سر انداختند، با اینکه احکامش روشن و نشانه‌هایش فروزان و فرمانهایش واضح و آشکار است. ارغبه عنه تریدون؟ ام بغیره تحکمون، بس للظالمین بدلاً، و من یتبع غیر الاسلام دیناً فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین. صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام در بیان اینکه چگونه به قرآن پشت کردند، مسأله را در قالب قیاس بیان فرموده که صغرای قیاس را خود ترتیب فرموده و کبرا را از قرآن کریم اقتباس فرموده‌اند: این کارها، یعنی حذف خلیفه‌ی رسول رب العالمین، و غضب فدک و تغییر مسیر

صحیح اسلام، به طور منفصله مانعاً الخلو، یا اعراض و روگردانیدن از قرآن است، هر چند حکم به غیر آن نباشد، و یا حکم به غیر قرآن است که ملازم با اعراض از قرآن است، و در هر دو صورت مستلزم گرفتن دینی به غیر از اسلام است، این صغرای قیاس؛ اما کبرای آیهی شریفه: «و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین [۱۵۸]؛ هر کس بجز اسلام دینی را انتخاب کند، هرگز از او پذیرفته نخواهد شد، و او در آخرت از زیانکاران خواهد بود.» [صفحه ۱۸۷] حال باید بیان شود به چه دلیل حذف خلیفه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله و غضب فدک، اعراض از قرآن و حکم به غیر آن است، در حالی که در ظاهر اینان قرآن را ترویج می نمودند و اسلام را در گوشه و کنار عالم بظاهر بسط و نشر دادند. باید در بیان این قسمت باز از قرآن شاهد بیاوریم: «ان الذین یکفرون بالله و رسله و یریدون ان یفرقوا بین الله و رسله و یقولون نؤمن ببعض و نکفر ببعض و یریدون ان یتخذوا بین ذلک سبیلا، اولئک هم الکافرون حقا و اعتدنا للکافرین عذابا مهینا، و الذین آمنوا بالله و رسله و لم یفرقوا بین احد منهم اولئک سوف یؤتیهم اجرهم و کان الله عفورا رحیما» [۱۵۹]؛ کسانی که به خدا و پیامبرانش کافرند، می گویند: به بعضی از پیامبران مؤمن، و به بعضی دیگر کافریم، و می خواهند (از پیش خود) راهی پیش گیرند، اینان براستی کافر حقیقی هستند، و برای کافران عذاب خوارکننده‌ای آماده کرده‌ایم؛ و کسانی که به خدا و پیامبران خدا ایمان دارند و فرق بین آنان نمی گذارند، بزودی به پاداش خود رسیده، و خدا بسیار بخشنده و مهربان است.»

تبعیض در ایمان به پیامبران

خدای متعال در این چند آیه معیار کفر به خود و پیامبرانش را [صفحه ۱۸۸] «تبعیض در ایمان به پیامبران» می فرماید؛ پس تبعیض در ایمان به پیامبران، مساوی است با کفر به خدا و همه‌ی پیامبران، در حالی که در ظاهر ادعای ایمان به خدا و پیامبرانش را دارند، و نیز روشن می شود که ایمان به اصطلاح اصول فقه «عام مجموعی» است و قابل تبعیض نیست، و ایمان به همه انبیا مگر به یکی از آنان، مساوی است با کفر به خدا و همه‌ی پیامبران. این تبعیض، کفر حقیقی است و جهت عدم قبولی تبعیض در ایمان و مساوی بودن آن با کفر حقیقی، آن است که حقیقت ایمان تسلیم به حکم خدای متعال است و خود ایمان و اذعان، یک واحد است که با متعلقش مشخص می شود، خواه به یک فرد باشد و یا هزاران فرد، خواه متعلق آن خود پیامبر باشد یا وصی بر حق آن؛ و اینکه روح ایمان تسلیم است، این معنا را امام جعفر صادق علیه السلام می فرماید: «انکم لا- تکونون صالحین حتی تعرفوا و لا- تعرفون حتی تصدقوا و لا تصدقون حتی تسلّموا ابوابا اربعة لا یصلح اولها الا باخرها...» [۱۶۰]؛ شما از صالحان نخواهید بود، مگر اینکه شناخت و معرفت داشته باشید، و به معرفت هم نخواهید رسید، مگر اینکه تصدیق داشته باشید، و به مقام تصدیق هم نخواهید رسید، مگر اینکه به دربهای چهارگانه‌ی ایمان تسلیم شوید، و اینکه اولین درب آن جز با درب [صفحه ۱۸۹] آخرین آن اصلاح نمی شود؛ یعنی، اول آنها با آخرین آنها شایسته و نیکو و نافع خواهد بود؛ و گمراهند پیروان سه گانه و در سردر گمی فوق العاده گرفتارند@ در شرح این قسمت، مرحوم علامه‌ی مجلسی (قده) از پدر بزرگوارش در شرح اربعه چنین می گوید: «مراد از دربهای چهارگانه همان چهار امری است که در آیهی فوق (طه، ۲۸) بدان اشاره رفته است؛ یعنی: توبه، ایمان، عمل صالح و اهتدای به ولایت اهل بیت- علیهم السلام- و پیروان سه گانه، ترک کنندگان امر چهارم که ولایت ائمه- علیهم السلام- است». این وجه یکی از وجوه خمسه است که علامه‌ی مجلسی ذکر می فرماید. «علامه‌ی مجلسی، مرآة العقول، ج ۲، ص ۳۰۵. @. خدا جز عمل شایسته را نمی پذیرد، و اعمال را جز با شرایط و پیمانها قبول نمی کند؛ پس هر کس به شرط و عهد خدا عمل کرد، عملش دارای ثواب و به وعده‌ی نیکوی الهی نایل می شود. خدای بزرگ و متعال به بندگان خود راههای هدایت را خبر داده، و در آن راه روشنائیهایی قرار داده که چگونه راه را بیمایند، چه اینکه می فرماید: «و انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثم اهتدی [۱۶۱]؛ براستی من بسیار بخشنده‌ام به کسی که توبه، ایمان و عمل صالح را انجام داده و بعد اهتدا (راه یافتن) یافت.» همچنین می فرماید: «انما یتقبل الله من المتقین [۱۶۲]؛ به

تحقیق خداوند متعال از متقین خواهد پذیرفت». پس کسی که از خدا ترسید در اجرای فرمانش، خدا را ملاقات خواهد کرد در حالی که به آنچه حضرت محمد صلی الله علیه و آله آورده ایمان داشته. چه دورند و بسیار افسوس بر [صفحه ۱۹۰] قومی که پیش از آنکه هدایت یابند مردند و یقین داشتند که با ایمان مرده‌اند، ولی در حقیقت مشرک از دنیا رفتند و نمی‌دانستند، چه اینکه کسی که به خانه از درب آن وارد شود هدایت شده است، و کسی که از غیر درب وارد شود در طریق گمراهی است. خدای متعال طاعت ولی امرش را به طاعت رسولش و طاعت رسولش را به طاعت خود پیوند زده، پس در نتیجه کسی که اطاعت ولأه امر را ترک کند، در حقیقت اطاعت خدا و رسولش را ترک کرده است؛ «و بدانید! اگر شخصی عیسی بن مریم علیه‌السلام را انکار نموده و دیگر پیامبران را قبول کند، او ایمان نیاورده است.» پس معلوم شد که ایمان به خدا و رسولش آنگاه صورت صحیح و مقبول خواهد داشت که اصلاً تبعیضی در میان نباشد، و اگر کسی مطابق رأی خود و بر وفق هوای نفس تصرف و تبعیضی روا دارد، او در منطق قرآن کافر حقیقی است، اگر چه از روی مصالحی احکام ظاهری اسلام، از قبیل طهارت بدن و توارث بر او جاری شود. از اینجا معنای زیارت شریفه‌ی روز غدیر مولای متقیان - صلوات الله علیه - معلوم می‌گردد: «اشهد - یا امیرالمؤمنین - ان الشاک فیک ما آمن بالرسول الامین [۱۶۳]؛ گواهی می‌دهم - یا امیرالمؤمنین - کسی که در تو [صفحه ۱۹۱] شک کند (یعنی در خلافت و وصایت بلافصل آن حضرت) چنین کسی به رسول امین صلی الله علیه و آله ایمان نیاورده» زیرا ایمان و تسلیم به رسول امین آن است که به همه‌ی امرایی که آن حضرت تعیین فرموده ایمان آورده باشد و تبعیضی روا نداشته باشد، و گرنه تبعیض مساوی با کفر است. همچنین در آن زیارت شریفه است: «وانه القائل لک: والذی بعثنی بالحق ما آمن بی من کفر بک و لا اقر بالله من جحدک [۱۶۴]؛ و آن حضرت بود که درباره‌ی شما فرمود: قسم به خدایی که مرا به حق مبعوث فرمود! به ما ایمان نیاورده کسی که تو را کافر شود، و به خدا اقرار نکرده کسی که تو را انکار کند.»

وقایع پس از رحلت پیامبر

متن: ثم لم تلبثوا الا ریث ان تسکن نفرتها و یسلس قیادها ثم اخذتم توروں و قدتها، و تهیجون جمرتها و تستجیون لهتاف الشیطان الغوی، و اطفاء انوار الدین الجلی و اخماد سنن النبی الصفی تسرون حسوا فی ارتغاء، و تمشون لاهله و ولده فی الخمر و الضراء و نصبر منکم علی مثل حز المدی، و وخز السنان فی الحشاء. شرح: این فراز به وقایعی که پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله اتفاق افتاد اشاره می‌فرماید. این دو جمله‌ی: «ثم لم تلبثوا الا ریث» و «ثم [صفحه ۱۹۲] اخذتم توروں و قدتها» عطف به جمله‌ی: «وسمتم غیر ابلکم» می‌باشد، و سر عطف به «ثم» فاصله‌ی زمانی است که بین تصدی خلافت و توطئه براندازی اهل بیت عصمت واقع شده. در این فراز، خلافت به چهارپایی که رمنده و نفرت‌کننده است تشبیه شده، و استقرار خلافت به آرام گرفتن آن چهارپا. از مطالعه‌ی ماجرای حادثه‌ها پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله کاملاً - به دست می‌آید که عمده‌ی مانع در نظر کارگردانان خلافت؛ یعنی، مثلث ابوبکر و عمر و ابوعبیده جراح، بنی‌هاشم بود؛ زیرا حزب حاکم سه دسته معارض داشت: انصار، بنی‌امیه، بنی‌هاشم؛ ولی با اولی و دومی به آسانی می‌توانستند کنار آمده و غلبه نمایند، عمده رقیب خطرناک در نظر آنان همانا بنی‌هاشم بود؛ زیرا بنی‌هاشم در جامعه اسلامی از قداست خاصی برخوردار بودند، مردم آنان را خویشاوندان نبی اکرم صلی الله علیه و آله دانسته و با دیده‌ی احترام به آنان می‌نگریستند، و نیز خصوصیت دیگر آنان این بود که با همان دلیلی که ابوبکر به کرسی خلافت نشست، همان دلیل در بنی‌هاشم به طور بیشتری بود [۱۶۵]، و این مسأله در آیه [صفحه ۱۹۳] برای آنان مسأله‌ساز بود. ناچار به فکرشان رسید هم‌اکنون که زمام قدرت در دستشان است راههای شورش بنی‌هاشم را در آینده ببندند. در مقام چاره‌جویی این خطر بزرگ، در مرحله‌ی نخست و کوتاه مدت، قیام علیه دولت در دست تشکیل را فتنه نامیدند، و بالطبع هر که با دولت فعلی در مقام معارضه باشد، فتنه‌جو خواهد بود، و به این تدبیر سریع آنان در بخش گذشته به «زعتم خوف الفتنه» اشاره فرمود؛ و اما

تدبیر آنان در دراز مدت عبارت بود: از الغای هر گونه امتیازها در بنی هاشم، پایین آوردن مقام و منزلت آنان و حذف آنان از [صفحه ۱۹۴] مناصب حکومتی. در اجرای برنامه‌ی اول لازم دیدند که با اهل بیت علیهم السلام با خشونت هر چه تمامتر بویژه با رئیس آنان، مولای متقیان علیه السلام رفتار نمایند، که در آغاز بیعت خلیفه اول، آن ماجراها را پیش آوردند [۱۶۶]. خود خلیفه که بر کرسی خلافت استقرار یافت، بعد از پایان سخنرانی صدیقه‌ی طاهره - صلوات الله علیها - به نقل ابن ابی الحدید [صفحه ۱۹۵] خلیفه، بسیار ناراحت شد و به منبر رفت و خطبه‌ای به این مضمون خواند: «ایها الناس ما هذه السرعة الی کل قاله...؛ ای مردم! چه با سرعت به هر صدایی و قیل و قالی متوجه می شوید» کجا این فکرهای باطل در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله بود؟ هر که شنیده باز گوید و هر که شاهد است سخن بگوید. این حرف به مثابه - نعوذ بالله - روباهی است که گفتند: شاهد تو کیست؟ در جواب دم خود را بلند کرد! اینان تقویت کننده‌ی هر فتنه هستند، اوست که می گوید: پس از خاموشی فتنه دوباره بپا خیزید و از ضعیفان یاری جسته و زنان را به کمک خود می خواند؛ مانند ام طحال (زن آلوده و فاسد) را می مانند که از خویشاوندان خود آن کس که فاسد بود دوست می داشت! «آنگاه ابن الحدید می گوید: از نقیب ابویحیی جعفر بن یحیی پرسیدم که: این تعرضها به کی است؟ گفت: تعرض نیست، تصریح است. گفت: اگر تصریحی بود از تو سؤال نمی کردم. او خندید و گفت: تعریض به علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - است. گفتیم: همه‌ی این توهینها به علی است؟ گفت: آری، کجا هستی موضوع حکومت و سلطنت است. گفتیم: مگر انصار چه می گفتند؟ گفت: برخی از آنان نام علی را بردند، ترسید که اوضاع منقلب گردد، این خطبه همه را خاموش کرد [۱۶۷]. [صفحه ۱۹۶] در اجرای برنامه‌ی دوم و دراز مدت، خلیفه احدی از بنی هاشم را در سیاست و اداره‌ی امور کشوری شرکت نداد، به خلاف بنی امیه که آنان را به منصبهای حساس برگمارد، و این تصمیم حساس را در مورد بنی هاشم می توان از گزارش گفتگویی که بین ابن عباس و عمر اتفاق افتاده به دست آورد. «ابن عباس از وی درخواست فرمانداری شهر حمص را نمود. عمر گفت: اگر شما را به یک مرکز مهم اسلامی منصوب نمایم بیم آن دارم پس از من تدبیر خلافت به آن گونه که ترتیب داده‌ایم، عملی نگردد» [۱۶۸]. از این گزارش بخوبی به دست می آید، برنامه طوری طرح ریزی شده بود که در آینده هم بنی هاشم از صحنه سیاست حذف شوند، و می بینیم که این تصمیم خانمان برانداز علیه خاندان نبوت چگونه عملی شد، و چگونه خلیفه از بازگشتن بنی هاشم به صحنه‌ی سیاست در هراس بودند که راه بازگشت آنان را در زمانهای بعد با تمهید مقدماتی با گماردن بنی امیه در مناصب حکومتی بستند. در راستای همین سیاست است که می بینیم بنی امیه در دوران هر دو خلیفه دارای مناصب عالی بودند، مانند: یزید بن ابی سفیان، و معاویه بن ابی سفیان، و نیز از کیفیت تدبیری که عمر در طرح شورا ریخته بود معلوم بود، که هدف برگزیده شدن عثمان، بزرگ خاندان بنی امیه، [صفحه ۱۹۷] دشمن شماره یک خاندان بنی هاشم می باشد. خلاصه، غرض هر دو خلیفه آن بود که بنی امیه به خلافت برسند، و پر واضح است این پذیراییها از بنی امیه، دشمن شماره یک خاندان هاشم، عبارت از انتقال دادن خصومت از صورت فردی به خصومت پایدار و تحکیم آن در نسل آینده است. پس بدین سان آن دو خلیفه نخستین سنگ بنیاد خلافت بنی امیه را نهادند، و با پایین آوردن مرتبه‌ی خاندان بنی هاشم و تقویت دشمنان سرسخت آنان، شعله‌های آتش را روشن ساختند «تهیجون جمرتها» و آن چنان به بانگ شیطان گمراه کننده با دل و جان گوش فرادادند که در تاریخ نظیر آن کم است «تستجیبون لهتاف الشیطان الغوی». هدف دیگر از الغای امتیازهای بنی هاشم آن بود که می خواستند اختصاص رسول اکرم صلی الله علیه و آله به آن خاندان را سلب نمایند، و اسلحه‌ی فکری را - که ممکن است به وسیله‌ی بنی هاشم هر چند در زمانهای دور به وسیله‌ی آن قیام کنند - از دست آنان بگیرند، و نیز اسلحه‌ی مادی (فدک) محکم دیگری که بنی هاشم می تواند زمینه‌ی شورش آنان باشد، باید از دستشان گرفته شود؛ یا به عبارت دیگر، با طرد آنان از منصبهای حکومتی و الغای امتیازها به آنچه آنان در مورد این خاندان می خواستند تأمین شد، ولی با در دست داشتن فدک، از کجا معلوم بنی هاشم در فرصت مناسبی علیه دولتهای دست نشانده قیام نمایند؛ پس برای حصول اطمینان بیشتر لازم دیدند که فدک نیز از تصرف آنان خارج

شود، و این وسیله‌ی اقتصادی و اسلحه‌ی محکم در دست [صفحه ۱۹۸] بنی‌هاشم نباشد، و گرنه چه اشکالی داشت، آنان حکومت می‌کردند و فدک هم در دست آنان می‌ماند؟ دلیل این مطلب، نقل ابن ابی‌الحدید از قول صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام که در مقابل ابی‌بکر فرمود: «وعدده فرمود تمام عایدات فدک را در مصالح مسلمین مصرف نمایند» [۱۶۹] با این همه از پس دادن فدک خودداری کرده و سر باز زدند. قاعده بر این است که اگر- العیاذ بالله- بر طبق وعده‌ای که فرموده بودند عمل نمی‌شد، آنگاه از تصرف آن بزرگوار خارج می‌کردند. این شتاب در غضب فدک وجهی جز آنکه بیم آن داشتند که به عنوان مصالح عامه، عایدات سرشار فدک را در راه تشدید مبانی حکومت خود اختصاص دهند نداشت، و از طرفی با گرفتن فدک با یک تیر چند نشان زدند. از جمله اینکه زهرای طاهره و صدیقه‌ی- صلوات الله علیها- که سندی محکم و عالی برای خلافت مولای متقیان- صلوات الله علیه- بود و می‌شد از این وسیله‌ی محکم در مقابل انصار احتجاج نمود [۱۷۰]، با غضب فدک این دو وسیله‌ی بسیار کاری را از دست مولای متقیان علیه‌السلام خارج کردند و به هر دو مقصد نایل شدند. چه آنکه با غضب فدک، منزلت رفیع اهل بیت عصمت و طهارت را- که قرآن [صفحه ۱۹۹] می‌فرماید: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت»- زیر سؤال بردند، زیرا با گرفتن آن به مسلمین اعلان کردند ادعای زهرای اطهر- صلوات الله علیها- که فدک را پیامبر صلی الله علیه و آله به زهرای طاهره علیها‌السلام بخشیده بود و لااقل به عنوان ارث پدری اصلاً قابل طرح نیست، حتی اگر برای تثبیت ادعای خود شاهد هم بیاورد، تا چه برسد به خلافت، زیرا کسی که- العیاذ بالله- بناحق ادعای مالکیت سرزمینی را بنماید و در آن اصرار ورزد، برای او بسیار ساده است چنانچه صلاح دید، برای پسر عمویش و شوهرش ادعای خلافت نماید. پس با غضب فدک دو امتیازی که اهل بیت عصمت و طهارت- سلام الله علیهم اجمعین- واجد آن بودند و دیگران (انصار و بنی‌امیه) دارای چنین امتیازی نبودند، و آن طهارت و قداست خاص آنان در قلوب مردم و بودن سرمایه‌ی مالی که امکان شورش را برای آنان فراهم می‌ساخت، از دست آن بزرگواران خارج ساختند، و با جعل روایت به مردم نشان دادند که اهل بیت علیهم‌السلام ممکن است به ادعای ناحق، مالی را که باید در مهمات دولت اسلامی مصروف گردد به ملک خود درآورند، و صدیقه‌ی طاهره‌ی تقیه‌ی نقیه زکیه- صلوات الله علیها- نیز مانند یک فرد عادی از دعوی کذب منزّه نیست، چه اینکه وقتی درباره‌ی فدک چنین ادعایی می‌کند، ادعاهای دیگر او نیز از این قبیل خواهد بود! این است که می‌فرماید: «تستجیبون لهتاف الشیطان الغوی؛ چه از صمیم دل به بانگ شیطان فریبگر پاسخ دادید!» [صفحه ۲۰۳]

زهرای طاهره خلیفه را به محاکمه می‌کشد

اشاره

و انتم ترعمون- الآن- ان لا- ارث لنا؟! افحکم الجاهلیة بیغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون؟ افلا تعلمون؟! بلی تجلی لکم کالشمس الضاحیه انی ابنته ایها المسلمون! ءاغلب علی ارثیه؟! یابن ابی‌قحافه! افی کتاب الله ان ترث اباک و لا ارث ابی؟ لقد جئت شیئا فریا! افعلی عمد ترکتم کتاب الله و نبذتموه وراء ظهورکم اذ یقول: و ورث سلیمان داوود و قال فی ما اقتص من خبر یحیی بن زکریا اذ قال: فهب لی من لدنک ولیا یرثنی و یرث من آل یعقوب و قال: و اولوا الارحام بعضهم للذکر مثل حظ الانثیین و قال: إن ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین حقا علی المتقین و زعمتم ان لا حظوة لی و لا ارث من ابی؟! افخصکم الاله بآیه اخرج ابی منها؟ [صفحه ۲۰۴] ام قد تقولون: ان اهل ملتین لا یتوارثان. اولست انا و ابی من اهل مله واحده؟ ام انتم اعلم بخصوص القرآن من ابی و ابن عمی؟ فدونکها مخطومه مرحوله! تلقاک یوم حشرک فنعیم الحکم الله، و الزعیم محمد و الموعد القیامه و عند الساعه یرس المبتلون، و لا- ینفعکم اذ تدمون و لكل نبأ مستقر و سوف تعلمون من یأتیه عذاب یرزیه و یحل علیه عذاب مقیم! هم اکنون شما چنین می‌پندارید که ما را ارثی نیست؟! آیا در پی حکم جاهلیت هستید؟ چه کسی حکمش از خدا بهتر است (البته) برای کسانی

که اهل یقین و باورند؟ آیا نمی‌دانید (که من دختر پیامبر شما) هستم؟! آری مانند آفتاب تابان به شما روشن است که من دختر او (پیامبر گرامی) هستم. ای مسلمانان! آیا رواست که من در میراث پدر خود مغلوب شوم؟! ای فرزند ابوقحافه! آیا در کتاب خداست که تو از پدرت ارث ببری و من از پدرم ارث نبرم؟ عجب بهتان بزرگی است! آیا از روی عمد کتاب خدا را ترک گفته و در پشت سر انداختید که می‌گویید: «سلیمان از داوود ارث برد» و در حکایتی که از سرگذشت یحیی بن زکریا نقل فرموده که: [صفحه ۲۰۵] گفت: «خدایا! از جانب خود فرزندی به من ببخش که از من و از آل یعقوب ارث ببرد!» و فرمود: «در کتاب خدا خویشاوندان در ارث از یکدیگر اولی هستند» و فرمود: «خداوند به شما درباره‌ی فرزندان توصیه می‌کند که سهم پسران دو برابر دختران است» و فرمود: «اگر شخص مالی را پس از خود باقی گذاشت، برای پدر و مادر و خویشاوندان نزدیک به طور شایسته وصیت کند، این بر همه‌ی پرهیزکاران حق است» و شما چنین می‌پندارید که مرا بهره‌ای و ارثی از پدرم نیست؟! آیا خداوند به شما آیه‌ای نازل کرده و در آن پدرم را خارج ساخته؟ یا می‌گویید: من و پدرم پیرو دو مذهب جداگانه‌ای هستیم و پیروان دو مذهب ارث نمی‌برند. آیا من و پدرم اهل یک دین و ملت نیستیم؟! آیا شما به خاص قرآن و عامش از پدر و پسر عموم دانایتر هستید؟! پس بگیر ارث مرا (یا خلافت را) که همچون مرکب آماده و مهار شده، آماده‌ی بهره‌برداری است، اما بدان! در روز حشر با تو رو به رو خواهد شد. در دادگاهی شایسته که داور آن خدا، و به سرپرستی محمد صلی الله علیه و آله، و به هنگام قیامت و در آن روز است که باطل‌گرایان در زیان خواهند بود، و آن وقت پشیمانی سودی ندارد. و برای هر خبری قرارگاهی است و بزودی می‌دانید که چه کسی دچار عذاب خوارکننده و عذابی جاویدان خواهد شد! [صفحه ۲۰۶]

توضیح مفردات

ابوقحافه: به ضم قاف و حاء بی نقطه: پدر ابوبکر که اسمش عثمان بن عامر بود. فریا: بر وزن غنیا: تهمت بزرگ و عجیب. اقتباس از آیه‌ی شریفه که یهود به مریم علیها السلام که مسیح نوزاد را به دنیا آورد گفتند: «فآتت به قومها قالوا یا مریم لقد جئت شیئا فریا» فرزند را به سوی قومش آورد که او را در آغوش داشت، گفتند: ای مریم! چه دروغ عجیب و چه امر مهمی را آورده‌ای! راغب در مفردات می‌گوید: «قیل معناه عظیما و قیل عجیبا و قیل مصنوعا، و کل ذلک اشاره الی معنی واحد» گفته شده: معنای فری؛ یعنی، عظیم، و نیز عجیب، و نیز به معنای ساختگی، که همه اشاره به یک معناست. ظاهرا مراد راغب درباره‌ی اعتقاد یهود در مورد مسیح نوزاد، هر سه معنا جمع است: عجیب بود، بزرگ بود و در عین حال ساختگی. حظوة: با حاء بی نقطه و طاء با نقطه بر وزن عدۀ و حظوة، به ضم حاء و به کسر آن: محبوبیت و منزلت. حظی بر وزن فعیل؛ یعنی؛ ارجمند و منزلت‌دار. فدونکها: اسم فعل، به معنای امر است؛ یعنی، بگیر مرکب و شتر خلافت را! مخطومه: مهار شده، از خطمت البعیر؛ یعنی، مهار را بر دماغ شتر زد. مرحولة: افسار زده، و جل شده (آماده). الحکم: داور، حاکم. [صفحه ۲۰۷]

شرح

در بخش گذشته، موضوع سخن در تصدی ناهق آنان به منصب امامت که عهد و امانت الهی بود، و اینکه دست زدن به چنین کاری عین خروج از دین اسلام و گرفتن دینی غیر از آن است: «و من یتبع غیر الاسلام دینا فلن یقبل منه و هو فی الآخرة من الخاسرین» اینک این قطعه نیز در بیان یک مورد دیگر از بی‌اعتنایی به احکام قرآن و انداختن به پشت سر می‌باشد. لازم به تذکر است که ادعای ارث و استدلال به قرآن، بعد از گفته‌ی آن صدیقه‌ی طاهره علیها السلام به اینکه رسول گرامی صلی الله علیه و آله فدک را به عنوان «نحله» [۱۷۱] و هدیه از طرف پدر بزرگوارش بود، استدلال [صفحه ۲۰۹] فرمود، و چون آن مواجه با رد شد، با اقامه‌ی دعوی ارث- که قرآن به آن شهادت می‌دهد- از خود دفاع فرمود، و چون آن نیز با نیرنگ جعل حدیث و نسبت دروغ به

رسول اکرم صلی الله علیه و آله پس زده شد، ناچار به یکی از مخالفتهای علنی با حکم الله در قرآن مجید و احیای رسوم جاهلیت؛ یعنی، محرومیت دختران از میراث پدرشان صورت تحقق یافت اشاره فرمود، که اینک شما حکم کردید ارثی برای ما (اهل البیت) نیست: «افحکم الجاهلیة بیغون و من احسن من الله حکما لقوم یوقنون؟ آیا (با منع میراث فدک) پس حکم جاهلیت را طلب می‌کنی؟! کیست که حکمش نیکوتر از خدا باشد برای اهل یقین؟» «ایها المسلمون أغلب علی ارثیه» جمله‌ی شریفه لحن استغاثه و دادخواهی را دارد؛ یعنی، ای مسلمانان! این گونه دارید نگاه می‌کنید و ارث مرا می‌برند؟ هان! به یاری قرآن برخیزید که قرآن را زیر پا می‌گذارند، و این سرآغاز نقطه‌ی انحراف از احکام اسلام است، و طولی نمی‌کشد که تاریخ بنی اسرائیل تکرار می‌شود، که در تاریخ بنی اسرائیل قرآن می‌فرماید: «یحرفون الکلّم عن مواضعه» [۱۷۲] کلمات و [صفحه ۲۱۰] احکام قرآن نیز از قرارگاه واقعی خود منحرف می‌گردد؛ و این ستم بر من و غضب ارث، سنگ زیربنای آن است که خلیفه آن را بنیانگذاری می‌کند. زهرای طاهره- صلوات الله و سلامه علیها- در مسجد نبوی- که بیدادگاه خلیفه باید آن را نامید- ادعای ارث را با مهارتی که سزاوار مقام والا و ارجمندش می‌باشد مطرح فرمود، دعوی در حقیقت، مرکب از صغرا و کبرای قیاس است؛ صورت قیاس چنین است: «انا فاطمه ابنة النبی صلی الله علیه و آله، و کل ابنة نبی ترث عن ابیها فانا ارث عن ابی؛ من فاطمه دختر پیامبر اسلام هستم، و هر دختر پیامبری از پدرش میراث بر است، پس من از پدرم ارث می‌برم.» در مقام بیان صغرای قیاس، علاوه از معرفی در بخشهای گذشته که فرمود: «اعلموا ایها الناس! انی فاطمه و ابی محمد صلی الله علیه و آله» در این بخش هم فرمود: «افلا تعلمون بلی قد تجلی لکم کالشمس الضاحیه» آیا پس از این معرفیها باز نمی‌دانید که من دختر پیامبرتان هستم؟ نه بخوبی می‌دانید و مانند آفتاب درخشان به شما روشن است که من (فاطمه) دخترش (پیامبر صلی الله علیه و آله) هستم؛ پس در صغرای قیاس شک و شبهه‌ای باقی نمی‌ماند، اما راجع به کبرای قیاس که هر دختر پیامبر از پدرش ارث می‌برد، دو قسم استدلال فرمود: ۱. ارث بردن فرزندان انبیا بالخصوص از پدرانشان، مانند ارث بردن سلیمان بن داوود از پدرش علیهما السلام و مانند ارث بردن یحیی از زکریا علیهما السلام است. [صفحه ۲۱۱] ۲. استدلال به عمومات قرآن در ارث و وصیت که مسلما شامل رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌شود، و چنانچه با دقت به عبارتهای شریفه بنگریم، پی به مهارت می‌بریم؛ زیرا برحسب مقتضای طبیعت استدلال، فرمود که متبادر از ارث و اطلاق میراث، همانا میراث مال و اعیان خارجی است، چنانچه در آیه‌ی شریفه به این ظهور اطلاق تصریح شده: «و لله میراث السموات و الارض». [۱۷۳]. آیه در مقام نکوهش بخیلان است می‌فرماید: برای خداست میراث آسمانها و زمینها؛ و هرگز متبادر از آیات میراث انبیا، میراث مال و حکمت نیست، هرچند آن هم به استعمال مجازی جایز باشد، چنانچه می‌بینیم حاضران جلسه و مستمعان خطبه، حتی خود خلیفه (مدعی) ایرادی از این جهت وارد نساخت، فقط تشبث به آوردن روایت و «مخصص» نمود، و این تکلف که مراد از میراث ارث نبوت باشد، تکلفی است که از طرفداران بعدی می‌باشد که ان شاء الله جواب کافی را شرح خواهیم داد. آیه‌ی «و ورث سلیمان داوود و قال یا ایها الناس» [۱۷۴] وجه دلالتش به این بیان است: مراد خدای متعال از ارث، نبوت و علم نیست، زیرا در آیه‌ی دیگر آمده: «و داوود و سلیمان اذ یحکمان فی الحرث اذ نفشت فیه غنم القوم و کنا لحکمهم شاهدین، ففهمناها سلیمان و کلا آتینا حکما. [صفحه ۲۱۲] و علما [۱۷۵]؛ به یاد آرید داستان داوود و سلیمان را که هر دو درباره‌ی مزرعه حکم کردند که در آن مزرعه گوسفندان قوم شبانه چریدند و ما شاهد حکم آنان بودیم که آن دو پیامبر به هر دو متخاصمان چه حکمی دادند» پس آن داوری و قضاوت را ما به سلیمان فهماندیم (که چگونه عادلانه قضاوت نماید) و به هر یک از آن دو، حکم و علم دادیم» و مراد از حکم همان نبوت است. همچنین راجع به یحیی می‌فرماید: «و آتیناه الحکم صبیا» [۱۷۶] ما به یحیی در حالی که طفل بود نبوت را دادیم. نبوت در سلیمان علیه السلام در حال حیات پدرش موهبت شده بود، دیگر احتیاجی نیست که خدا بفرماید: سلیمان بعد از درگذشت داود نبوت را از داود ارث برد. پس به این قرینه‌ی قطعی مراد از «ورث» همان میراث مالی است، چنانچه صدیقیه طاهره اشارت فرمود. اما ارث یحیی از زکریا که فرمود: «و انی خفت الموالی من ورائی و کانت امرأتی عاقرا فهب لی من لدنک ولیا، برثنی و

یرث من آل یعقوب و اجعله رب رضیا» [۱۷۷] من از خویشاوندان و اقاربی که از من ارث می‌برند می‌ترسم، و زن من نازاست و از او فرزندی ندارم که او وارث من باشد؛ پس از جانب خود ولیی (و جانشینی) به من مرحمت فرما که او از من ارث مالم را ببرد و او را مورد رضایت خود قرار بده. پر واضح است مقام منبع نبوت در زکریا علیه‌السلام مانع از آن است که [صفحه ۲۱۳] ترسی داشته باشد که نزدیکانش علم و نبوتش را ارث ببرند (چه شایستگی آن را داشته باشند یا نه) زیرا در صورت اول دادن منصبی از طرف خدای حکیم به کسی که لیاقت آن را دارد هرگز موجب ترس نمی‌شود زیرا خدا خود داناست که آن منصب را به چه کسی عنایت فرماید (الله اعلم حیث یجعل رسالت؛ خدا داناتر است که رسالت خود را در کجا قرار دهد). در صورت دوم و عدم شایستگی، باز ترس معنا ندارد، زیرا خدا هرگز خلاف حکمت رفتار نمی‌کند، و مقام شامخ نبوت را به افراد نالایق و نااهل و معصیت کار نمی‌دهد. پس بنابراین در هر دو صورت، ترس از انتقال نبوت معنا ندارد، و به این قرینه‌ی قطعیه ثابت می‌شود که ترس زکریا علیه‌السلام از ارث، انتقال مال بوده که برحسب شریعت از مورث به وارث - اعم از صالح و فاسد، متقی و فاجر - منتقل می‌شود. پس زکریا علیه‌السلام می‌ترسید که ما ترک او را خویشاوندان ارث برش صرف در مناهی و معصیت نمایند، لذا از خدای متعال درخواست فرزندی شایسته بر ارث مالش نمود، چنانچه از تتمه‌ی دعایش (بار الها او را مرضی خود قرار بده) استفاده می‌شود؛ زیرا درخواست این قید با ارث بردن مسأله‌ی نبوت مناسب نیست، زیرا مانند آن است بگوید: «رب هب لی من ذریتی نبیا و اجعله عاقلا - و دینا رشیدا» زیرا مرتبه‌ی نبوت، فوق مرتبه‌های متوسط و مقام شامخی است که عقل و علم و رشد همه را جامع است، پس درخواست ذریه‌ی باقیه قرینه‌ی واضحه‌ی است که مراد از ارث در فرمایش زکریا: یرثنی و یرث من آل یعقوب، همانا ارث مال است، چنان که شریکه‌ القرآن [صفحه ۲۱۴] - صلوات الله علیها - فرمود. آیه شریفه‌ی: «و اولوا الارحام بعضهم اولی ببعض فی کتاب الله [۱۷۸]؛ و خویشاوندان بعضی از بعضی دیگر در کتاب خدا اولی هستند.» دلالتش به این است که خدای متعال - عز اسمه - در این آیه شریفه‌ی حق توارث را به خویشاوندان مورث مرحمت فرموده، و قبل از نزول این آیه‌ی شریفه، ارث از جمله آثار و حقوق ولایت دوستی در دین بود. پس از آنکه خداوند متعال به اسلام عزت بخشید، به این آیه‌ی شریفه حق توارث با ولایت دینی را نسخ فرمود و حق ارث را منحصر به نزدیکان و خویشاوندان، به ترتیب الاقرب فالاقرب مطلقا مقرر فرمود (چه مورث نبی باشد یا غیر نبی) چنان که ظاهر آیه شهادت می‌دهد. آیه «یوصیکم الله فی اولادکم للذکر مثل حظ الانثیین [۱۷۹]؛ خداوند شما را درباره‌ی فرزندانان وصیت می‌کند: سهم پسر دو برابر سهم دختر است.» دلالت این مثل دلالت آیات دیگر، مانند: «کتب علیکم الصیام کما کتب علی الذین من قبلکم» [۱۸۰] و یا آیه‌ی شریفه‌ی «فمن کان منکم مریضا او علی سفر فعدّه من ایام اخر» [۱۸۱] و یا «حرمت علیکم المیتة و الدم و لحم الخنزیر و ما اهل لغیر الله به و المنخنقة و الموقوذة و المتردیه و النطیحة و ما اکل السبع الا ما ذکیتم» [۱۸۲] بسیار روشن است، در تمام این آیات، [صفحه ۲۱۵] نبی اکرم صلی الله علیه و آله در تکلیف با دیگران مشارکت داشته و ابدافرقی بین پیامبر و امتش نیست؛ چیزی که هست مخاطب در این آیات، شخص شخیص نبی اکرم صلی الله علیه و آله است که هم خود عمل کند و هم به دیگران از امتش برساند، و به همین جهت اختصاص در خطاب به تکلیف خود پیامبر می‌رساند که آن بزرگوار از همه‌ی افراد دیگر به التزام و امتثال این تکلیفها اولویت دارند. همچنین آیه دیگر: «ان ترک خیرا الوصیة للوالدین و الاقربین بالمعروف حقا علی المتقین [۱۸۳]؛ اگر مالی باقی بگذارد برای پدر و مادر و نزدیکان به طور پسندیده وصیت نماید، و این حقی است بر پرهیزگاران.» این آیه‌ی شریفه در خصوص وصیت به پدر و مادر و خویشاوندان است نه ارث، لکن از امر به وصیت به آن استفاده می‌شود که پدر و مادر و خویشاوندان اولویت دارند، و آیه دلالت حتمی دارد که وصیت به وارث جایز است. فقیه محقق، مقصداد، می‌فرماید: «دلالت آیه بر جواز وصیت علاوه بر وارث از این آیه بخوبی ظاهر است، زیرا والدین حتما ارث بر هستند، همان گونه الاقربین شامل هر قریب، خواه مانند اولاد وارث باشد یا خویشاوند غیر وارث فعلی، زیرا کلمه‌ی الاقربین جمع محلی به ألف و لام است که افاده‌ی عموم می‌نماید» [۱۸۴]. خلاصه اینکه [صفحه ۲۱۶] این آیه‌ی شریفه افاده‌ی توارث خویشاوندان را می‌نماید، زیرا از امر به وصیت

به آنان استفاده می‌شود که آنان از اولویت برخوردار هستند. این آیه هم دلالتش بر ارث به طور عموم است که شامل انبیا علیهم‌السلام خواهد بود. در تتمه‌ی این قسمت به این نکته باید توجه داشت، برخی از متعصبان عامه در دلالت این آیات مناقشاتی دارند، با اینکه همه‌ی آنها موهون و پایه ندارد، ولی مع‌الوصف علمای امامیه بالاخص غواص بحارالانوار اخبار ائمه‌ی اطهار علیهم‌السلام علامه‌ی مجلسی در فتن و محن بحار [۱۸۵] متعرض آنها شده و به نحو احسن جواب داده، شکر الله سعه و اجزل ثبوته و اخذ بنا علی منهاجه! متن: زعمتم ان لاحظوه لی و لا ارث من ابی افخصکم الله شرح: در این بخش شریکه‌ی القرآن - صلوات الله علیها - برای استوار کردن جوانب استدلال و محکم کردن آن، به اشکالاتی که امکان ورود آن است پرداخته و پاسخ می‌دهند: ایراد اول: این ایراد را پس از گرفتن چند اقرار طرح می‌فرمایند، اول اینکه قبول دارید که عموم و اطلاقات آیه، من و پدرم را شامل است، زیرا چنانچه اشاره شد، کسی از حاضران از جمله خود خلیفه ایرادی نگرفت که مراد از این آیات، میراث مالی نیست. دوم اینکه [صفحه ۲۱۷] قبول دارید که در قرآن کریم آیه‌ی ارثی که مخصوص به شماها باشد و صریحا پدرم را از آن عموم بیرون کرده باشد نیست، و مضمون آیه چنین باشد: «ورثه‌ی همه‌ی ارث می‌برند، بجز نبی اکرم صلی الله علیه و آله» و این نکته را با افخصکم الله بیان فرمود. سوم اینکه اعتراف دارید من و پدرم اهل دو دین و آیین نیستیم؛ یعنی - العیاذ بالله - من در دین پدرم نباشم و به این جهت ارث نبرم، و به این مطلب اشاره فرمود: «ام تقولون اهل ملتین لا- يتوارثان اولست انا و ابی من اهل مله واحده، آیا می‌گویید: ما اهل دو دین و آیین هستیم که از همدیگر ارث نمی‌برند؟! آیا من و پدرم اهل یک دین نیستیم؟!» پس از گرفتن این اقرارها، باز جای اشکال باقی است که همه‌ی مراتب سه گانه‌ی فوق مورد تصدیق است، یعنی قبول دارند که آیه ارث اطلاق دارد و نیز قبول دارند که پیامبر صلی الله علیه و آله از عموم آیه بیرون نیست و نیز اهل دو آیین نیستند؛ ولی ممکن است گفته شود این عموماً نیز شامل حضرت فاطمه علیها‌السلام و حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله است، منتها با دلیل منفصل از آیه اثبات می‌شود: که عموماً شامل آن بزرگواران نمی‌شود و آن دلیل هم روایتی است که خلیفه به آن در مقابل حضرت فاطمه علیها‌السلام استناد کرد. یادگار نبوت که نمونه «اوتیت جوامع الکلم» می‌باشند، با یک جمله‌ی کوتاه و پر معنا به پیامد فاسد استناد خلیفه اشاره می‌فرماید: «ام انتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابی و ابن عمی.» توضیح آنکه اگر با دلیل منفصل از آیات، اثبات شود که مراد از [صفحه ۲۱۸] عموم آیات غیر از حضرت فاطمه علیها‌السلام و حضرت پیامبر صلی الله علیه و آله است، از دو حال خارج نیست: یا این است که رسول الله صلی الله علیه و آله آن مخصص و دلیل منفصل را ابلاغ فرموده و یا نه - و العیاذ بالله - آن را مهمل گذاشته و ابلاغ نفرموده، و در صورت دوم عدم ابلاغ یا از راه تقصیر بوده و یا قصور، و مراد از قصور؛ یعنی جهل به مخصص است، و مسلماً هر دو صورت در حق رسول گرامی صلی الله علیه و آله محال و ممتنع است، زیرا در صورت اول؛ یعنی، ابلاغ مخصص بیش از سه قسم نیست: ۱. یا به همه‌ی مردم ابلاغ فرموده؛ ۲. فقط به اهل بیت علیهم‌السلام ابلاغ فرموده و مردم را در جریان نگذاشته؛ ۳. به مردم ابلاغ فرموده و از اهل بیت علیهم‌السلام مخفی داشته، هر سه صورت باطل است. اما صورت اولی؛ یعنی، ابلاغ به همه مردم، موقعیت ایجاب می‌کرد خلیفه که در روایت خود (متفرد=تنها) بود استشهاد نماید، زیرا در این صورت روایت، متواتر می‌شد که «فرزندان انبیا از پدرشان ارث نمی‌برند» و در این صورت اصلاً خود مردم مجالی به استشهاد خلیفه نمی‌دادند و در تفویت کلام خلیفه روایت را از رسول گرامی صلی الله علیه و آله نقل می‌کردند، در حالی که خلیفه چنین کاری را نکرد، و خود علمای اصول از عامه به این نکته که غیر خلیفه آن روایت را نقل نکرده تصریح می‌کنند. در بحث اصول در فصل «تخصیص کتاب به خبر واحد» مثالی که می‌آورند برای تخصیص، به این روایت خلیفه [صفحه ۲۱۹] مثال می‌زنند. خود عایشه نیز به این موضوع اقرار دارد که پدرش در این روایت متفرد می‌باشد. ابن حجر در صواعق، و متقی هندی در کتاب کنز العمال در بخش فضایل ابوبکر، از ابوالقاسم بغوی و ابن عساکر از عایشه روایت کرده‌اند که او در حدیثی گفته: «ان الناس اختلفوا فی میراث رسول الله، فما وجدوا عند احد من ذلك علما فقال ابوبکر: سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله يقول: انا معاشر الانبیاء لا نورث ما ترکناه صدقه؛ همانا مردم

در میراث رسول الله صلی الله علیه و آله اختلاف کردند، پس روایتی در این مورد از احدی پیدا نکردند. در این هنگام ابوبکر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: ما طایفه‌ی پیامبران ارث نمی‌گذاریم و هر چه از ما باقی بماند صدقه است؛ اما صورت دوم که مخصص را رسول گرامی صلی الله علیه و آله فقط به اهل بیت ابلاغ فرموده لازم می‌آید- و العیاذ بالله- صدیقه‌ی طاهره علیها السلام با یقین به اینکه حقی در فدک ندارد، باز به باطل اقامه‌ی دعوی نماید! و هم مولای متقیان علیه السلام آن بزرگوار را در این باطل تقریر و تثبیت نماید! و نیز پیامبر صلی الله علیه و آله در ابلاغ تقصیر و کوتاهی فرموده باشد، زیرا مسأله‌ی عمومی را چرا باید به مردم ابلاغ نماید؟ اما صورت سوم که به مردم ابلاغ نماید و از اهل بیت علیهم السلام پوشیده نگهدارد، در این صورت لازم می‌آید مسأله‌ی به این اهمیت را چگونه از اهل بیت خود علیهم السلام مخفی بدارد، در حالی که آن بزرگواران معدن وحی و حاملان احکام می‌باشند؟! و [صفحه ۲۲۰] هیچ مسلمان با انصافی نمی‌تواند به این مطلب زبان بگشاید. پس هر سه صورت باطل شد و در نتیجه مقدم این قیاس که بودن مخصص منفصل برای عموم آیات ارث است هم باطل خواهد شد، و به این استدلال با بیان فشرده اشاره می‌فرماید: «ام اتم اعلم بخصوص القرآن و عمومه من ابی و ابن عمی؟! آیا شما به عموم قرآن و خصوص قرآن از پدر و پسر عمومی آگاهتر هستید؟!» ابن ابی الحدید به این حقیقت که خلفا با ردالت رفتار کردند تصریح می‌کند: «ابن الحدید از بعضی از گذشتگان، کلامی نقل می‌کند که مضمونش سرزنش و تعجب از موضع دو خلیفه در قبال حضرت زهرا علیها السلام پس از رحلت پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله است: «وقد كان الاجل ان يمنعها التكرم عما ارتكبه من بنت رسول الله فضلا عن الدين». بهترین عمل آن بود که نجابت و بزرگواری آن دو، مانع از این برخورد نابجا با دخت پیامبر صلی الله علیه و آله می‌شد، تا چه برسد به اینکه اقتضای دینداری این است». سپس ابن ابی الحدید می‌گوید: «هذا الكلام لاجواب له؛ این کلام جوابی ندارد!» [۱۸۶]. در ذیل گفتار ابن الحدید از بعضی از سلف، سید فقیه اهل بیت، آیه الله شرف الدین - اعلی الله درجته - چنین می‌فرماید: نه فقط اقتضای بزرگواری و نجابت ایجاب می‌کرد که چنین رفتاری [صفحه ۲۲۱] را با دخت پیامبر گرامی بکنند، بلکه براساس موازین شرعی قضاوت هم می‌بایست که حکم را به نفع زهرا ی اطهر علیها السلام صادر می‌کردند که فدک ملک فاطمه‌ی طاهره علیها السلام می‌باشد، و این مطلب هر چند موازین شرعی فراوان دارد و بر اهل انصاف پوشیده نیست، اما آنچه که مهم است و در این مقام کفایت می‌کند، این است که حاکم محکمه به یقین می‌دانست که مدعی مسأله در منزلت و مقام، بسیار عظیم و هم‌تراز مریم علیها السلام و برتر از آن است. ابن عبدالبر در کتاب الاستیعاب [۱۸۷] در شرح حال صدیقه‌ی طاهره آورده که رسول اکرم صلی الله علیه و آله به حضرت فاطمه علیها السلام فرمود: «الاترضین ان تکونی سیده نساء هذه الامه؟» آیا خشنود نمی‌شوی که سرور زنان عالم باشی؟» سید بزرگوار پس از نقل فضایل و مناقب زهرا ی طاهره از کتابهای عامه چنین می‌فرماید: «زهرا ی طاهره را در پیشگاه خداوند منزلت و آبرویی بود که به درستی و صحت ادعایش اطمینان حاصل می‌شد، به قسمی که ابدا احتیاج به شاهد نداشت، چه هرگز زبان مبارکش به باطل گشوده نشده بود، و هرگز به جز حق سخن نمی‌گفت. پس دعوی چنین شخصی به تنهایی کافی در صدق ادعای وی و بلکه چنین ادعایی در حد فوق تمام قرار دارد، و هر کسی که آن بزرگوار را می‌شناخت، در این مسأله شک و تردیدی ندارد، و در این سخن که گفتیم: کسی که صدیقه [صفحه ۲۲۲] طاهره علیها السلام را می‌شناسد نمی‌تواند شک کند، حتی خود ابوبکر بهتر از همه به صدق گفتار و صحت مدعایش واقف بود؛ ولی حقیقت مطلب آن چیزی است که ابن ابی الحدید در اشاره به راز عدم قبول ابوبکر فرمایش حضرت فاطمه علیها السلام از آن پرده برمی‌دارد و می‌گوید که: از استاد علی بن الفارقی، که از بزرگان بغداد و استاد و مدرس در مدرسه‌ی غربی بغداد بود، سؤال کردم: «آیا فاطمه علیها السلام در ادعای خود که فدک نحله (بخشش) بود صادق بود؟ گفت: آری. گفتیم: پس چرا ابوبکر با اینکه می‌دانست فاطمه علیها السلام راست می‌گوید به گفته‌ی وی ترتیب اثر نداد؟ در پاسخ تبسمی نمود و پاسخی بسیار ظریف و زیبایی داد، او مردی بسیار باوقار و کم‌شوخی و متین بود، او گفت: اگر ابوبکر به مجرد ادعای فاطمه علیها السلام فدک را به وی واگذار می‌کرد، فردا

ناگزیر می‌شد در مقابل ادعای خلافت برای همسرش تسلیم شود و او را از مقام خلافت متزلزل کند، زیرا در چنین روزی دیگر هیچ گونه عذری از او پذیرفته نمی‌شد، چه اینکه خود امضا کرده بود که او در ادعایش صادق است و نیازی به گواه دیگر ندارد» [۱۸۸].

آنگاه سید بزرگوار شرف الدین چنین ادامه می‌دهد: «و با همین شیوه ابوبکر شهادت مولای متقیان علیه‌السلام را در مورد نحلّه بودن فدک برای فاطمه علیها‌السلام رد کرد در حالی که یهودیان خیبر با همه رذالتشان و با آن بلایی که مولا علیه‌السلام به سر آنان آورد ساحت مقدسش را [صفحه ۲۲۳] از شهادت دروغ منزّه دانستند، و نیز با این شیوه و با خلط سخنی به سخن دیگر کسی که متصرف و صاحب ید بود او را مدعی جلوه داده و مطالبه بینه نمودند! در حالی که می‌دانیم بینه بر ابوبکر بود که باید می‌آورد، و این مسأله‌ای بود که در شب برنامه‌ریزی شده بود.» [۱۸۹]. مرحوم حجة الحق، آیه الله علی الاطلاق، حاج شیخ محمد حسین اصفهانی - قدس سره - چنین می‌فرمایند: یا ویلهم قد سألوها البینه علی خلاف السنّة المبینة وای بر آنان، از آن بزرگوار بینه مطالبه کردند! و این عمل آنان برخلاف سنت روشن پیامبر صلی الله علیه و آله است. سپس باز مرحوم شرف الدین می‌فرماید: «فراموش شدنی نیست جبهه‌گیری ابوبکر در مقابل فاطمه علیها‌السلام که گفت: من صدق گفتار شما را نمی‌دانم! در حالی که فرمایش آن بزرگوار به تنهایی از روشن‌ترین موازین قضایی بود که حکم کند. با قطع نظر از این دلیلهای روشن، مسلم می‌شماریم که آن بزرگوار مثل سایر زنان صالحه در اثبات ادعایش نیاز به بینه دارد. آیا شهادت علی علیه‌السلام که برادر پیامبر و منزلتش مانند منزلت هارون به موسی بود کفایت نمی‌کرد؟ دیگر بعد از تعیین در مراعات چه چیزی لازم در فصل مرافعه است؟ مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله شهادت خزیمه بن ثابت را برابر با دو شاهد قرار نداد؟! و به ذات حق سوگند! علی علیه‌السلام در مسأله‌ی [صفحه ۲۲۴] شهادت از خزیمه و امثال او شایسته‌ی هر فضیلت بود. باز اگر ما فروتر آمده و بپذیریم که شهادت علی علیه‌السلام هم مانند یک نفر شاهد عادل است، چرا ابوبکر از صدیقه‌ی طاهره نخواست که به جای شاهد دیگر قسم یاد کند؟ و در صورت خودداری از قسم ادعایش را رد می‌کرد. هرگز این موازین را مراعات نکرد و همه را زیر پایش گذاشت؛ آری شهادت ام‌ایمن و مولای متقیان علیه‌السلام را رد کرد، همان طور که ملاحظه می‌کنید رد یکطرفه و بر اساس تصور و برداشت فردی است، چه اینکه چگونه می‌توان شهادت علی علیه‌السلام را نپذیرفت، در حالی که علی علیه‌السلام عدل قرآن و با قرآن، و قرآن با او بوده و هرگز از هم جدا نمی‌شوند، و او در آیه‌ی مباحله نفس مصطفی صلی الله علیه و آله است، چنانچه شاعر می‌گوید: و هو فی آیه التباهل نفس المصطفی لیس غیره ایاها و او (علی علیه‌السلام) در آیه‌ی مباحله نفس مصطفی و غیر از علی کسی نفس مصطفی نشده است. شخصیتی این چنین در چنین محاکمه‌ای شهادتش مردود اعلام می‌شود! واقعا چه مصیبت بزرگی است که با او رو به رو می‌شویم و باید گفت: «انا لله و انا الیه راجعون.» [۱۹۰]. [صفحه ۲۲۷]

صدیقه‌ی طاهره و آنان که حق را یاری نکردند (انصار)

اشاره

ثم رمت بطرفها نحو الانصار فقالت: یا معشر النقییة و اعضاء الملة و حضنة الاسلام ما هذه الغمیزة فی حقی و السنّة عن ظلامتی اما کان رسول الله صلی الله علیه و آله ابی یقول: «المرء یحفظ فی ولده» سرعان ما احدثتم و عجلان ذاهال و لکم طاقة بما احوال و قوة علی ما اطلب و ازاول اتقولون: مات محمد صلی الله علیه و آله فخطب جلیل استوسع وهنه و استنهر فتقه و انفتق رتقه [صفحه ۲۲۸] و اظلمت الارض لغیبه و کسفت النجوم لمصیبه و اکدت الآمال و خشعت الجبال و اضیع الحریم و ازیلت الحرمه عند مماته فتلک - والله - النازلة الکبری و المصیبة العظمی لا - مثلها نازلة و لا - بائقة عاجلة اعلن بها کتاب الله - جل ثناؤه - فی افیتکم فی ممساکم و مصبحکم هتافا و صراخا و تلاوة و الحانا و لقبله ما حل بانبیاءه و رسله حکم فصل و قضاء حتم «و ما محمد الا رسول قد خلت من

قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم و من ینقلب علی عقبیه فلن یضر الله شیئا و سيجزی الله الشاکرین [۱۹۱]. « [صفحه ۲۲۹] ایها بنی قیله! ءاهضم تراث ابی؟ و انتم بمری منی و مسمع و منندی و مجمع تلبسکم الدعوه و تشملکم الخبره و انتم ذوو العدد و العده و الاداءه و القوه و عندکم السلاح و الجند توافیکم الدعوه فلا تجیبون و تأتیکم الصرخه فلا تغیثون و انتم موصوفون بالكفاح، معروفون بالخیر و الصلاح و النخبه التي انتخبتم و الخیره التي اختیرت قاتلتکم العرب و تحملتکم الکد و التعب و ناطحتکم الامم و کافحتکم البهم لا- نبرح و تبرحون: نأمرکم فتأتمرون حتی اذا دارت بنا رحی الاسلام و در حلب الايام و خضعت ثغرہ الشریک و سکت فورہ الافک و خمدت نیران الکفر و هدعت دعوه الهرج و استوسق نظام الدین فانی حرتم بعد البیان، و اسررتکم بعد الاعلان! و نکصتم بعد الاقدام، و اشركتم بعد الايمان الا! تقاتلون قوما نکثوا ايمانهم وهموا باخراج الرسول وهم بدؤوکم اول مره اتخسونهم فالله احق ان تخشوه ان کنتم مؤمنین. الا! قدارى ان قد اخلدتم الی الخفض و ابعدم من هو احق بالسط و القبض و خلوتکم بالدعه و نجوتکم من الضیق بالسعه فمجبتم ما وعیتکم و دسعتکم الذی تسوغتم [صفحه ۲۳۰] «فان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا فان الله لغنی حمید.» [۱۹۲]. الا! و قد قلت ما قلت علی معرفه منی بالخذله التي خامتکم و الغدره التي استشعرتها قلوبکم ولكنها فیضه النفس و نفثه الغیظ و خور القنا و بثه الصدر و تقدمه الحجه فدونکموها فاحتقبوها دبره الظهر نقبه الخف باقیه العار موسومه بعصب الله و شتار الابد موصوله بنار الله الموقده التي تطلع علی الافئده فبعین الله ما تفعلون «و سيعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون» [۱۹۳]. و انا ابنه نذیر لکم بین یدی عذاب شدید فاعملوا انا عاملون و انتظروا انا منتظرون سپس به طرف انصار توجه فرمود و چنین گفت: ای بزرگ مردان! و ای بازوان ملت و نگهبانان اسلام! این کوتاه بینی و سست نگرى در حق من چرا؟ و این خواب آلودگی در برابر ستمی که به من می رود چرا؟ آیا رسول خدا صلی الله علیه و آله پدرم نمی گفت: «احترام مرد را در فرزندانش نگهدارید؟» چه زود حادثه بار آوردید [صفحه ۲۳۱] و چه با شتاب بیراهه رفتید! با اینکه شما توانایی انجام مقصد مرا دارید و نیروی کافی در جهت دستیابی به هدف مرا دارید. آیا می گوئید: محمد صلی الله علیه و آله را مرگ در گرفت (و همه چیز تمام شد و خاندان نبوت گم شد؟) آری، مرگ او حادثه‌ی بزرگی بود که اثر آن همه جا را گرفت و شکافش آشکار گردید و پیچیدگی آن همه گیر شد و روی زمین با غیبتش تیره گشت و ستارگان در مصیبتش گرفته شدند و آرزوها به آخر رسید و کوهها فروتنی کرد و حریمها در شکست و حرمتها به هنگام مرگش درهم ریخت. فقدان پیامبر- به خدا- فاجعه بزرگ و مصیبتی بس عظیم، که همچون مصیبت سختی مثل او و بدبختی مانند او نیامده. این کتاب خدای- عزوجل- در خانه‌های شماست، که در صبح و شام، بلند و آهسته، و به صورت عادی و یا با لحن مطبوع می خوانید که می گوید: [صفحه ۲۳۲] قبل از پیامبر هم به پیامبران گذشته حادثه‌ی حتمی و قطعی (مرگ) جاری شده: «نیست محمد جز اینکه پیامبر است و پیش از او پیامبرانی آمده‌اند (و رفته‌اند) پس اگر او بمیرد و یا کشته شود، شما به پیشینه‌ی خود (جاهلیت) خواهید برگشت؛ شما مطمئن باشید، اگر کسی برگردد زبانی به خدا نمی‌رسد، و خداوند سپاسگزاران را پاداش خواهد داد.» هان ای فرزندان قیله! (کنیه‌ی انصار به شرحی که خواهد آمد). آیا مرا از ارث پدر محروم سازند در حضور شما، می بینید و می شنوید و در مجلسی و مجمعی که من شما را می خوانم و از ظلمی که به من می رود آگاه هستید؟! و شما افراد زیادی دارید و ساز و برگ و نیروی (دفاع از مرا) دارید. به ندای من پاسخ نمی‌دهید، و به فریاد من فریادرسی نمی‌کنید. شما مردان جنگی و به خیر و صلاح معروف و شناخته شده‌اید. شما برگزیدگان و صالحانی بودید که به جنگ با عرب انتخاب شدید، و در این راه متحمل رنج و زحمت شدید، و با امتهای شاخ به شاخ و رو در روی شجاعان ایستادید، و پیوسته به شما فرمان می‌دادیم و شما فرمانبر بودید، تا اینکه (در اثر فداکاریهای شما) آسیاب اسلام به کار افتاد و خیر و برکت روزگار جاری شد و نعره‌ی شرک فرو شد و دروغ از جوشش افتاد و آتش کفر خاموش شد و صدای از هم پاشیدگی فرونشست و نظام دین به ترتیب افتاد. پس چرا این گونه بعد از بیان و اعلان، سرگشتگی و پنهان کاری می‌کنید، و پس از آغاز، عقب‌نشینی، و پس از ایمان، به شرک برگشتید؟! چرا با قومی که پیمان خود را شکستند و در صدد بیرون راندن رسول خدا صلی الله علیه و آله [صفحه ۲۳۳] و آنان آغازگر جنگ در

نخستین بودند جنگ نمی‌کنید؟ آیا از آنان می‌ترسید؟ پس خدا شایسته‌ی ترس است اگر ایمان داشته باشید. هشیار باشید! می‌بینم به خوشگذرانی و راحت‌طلبی رو آورده‌اید، و کسی را که شایسته‌ی دخل و تصرف در کارهاست کنار زدید، و به تن‌پروری در گوشه‌ای آرام تن دادید. و از فشارها و سختیها (ی مسئولیت) به فضای باز بی‌احساسی روی آوردید. آنچه را از ایمان برگرفته بودید به بیرون افکندید، و آنچه را که به گوارایی فرو برده بودید بالا آوردید، و بدانید اگر شما و تمام افراد روی زمین کافر شوند (از ملک و قدرت خدا چیزی نمی‌کاهد زیرا) خدا سخت بی‌نیاز و سپاسگزار است. و من آنچه را که گفتم (نه از راه جهالت به حال شما بود، بلکه) از روی معرفت گفتم. به سبب عدم یآوری که در خمیره‌ی شماست، و نیرنگ و فریبی که در صمیم دل‌های شماست، موجب شد که غصه‌های دل لبریز شده و خشمها بیرون بریزد. و در نتیجه، استقامت شما در مقابل شداید کم شد و آنچه در دل داشتید ظاهر کردید. آنچه گفته شد اتمام حجت بود. حال بگیریید این مرکب خلافت را و آنچه از وزر و وبال است به او حمل کنید! اما این مرکب پشتش زخم و پایش مجروح و ننگ آن ابدی، و نشان غضب الهی که شعله‌ی آن سر از سینه‌ها درمی‌آورد خواهد بود. [صفحه ۲۳۴] آنچه که انجام می‌دهید همه را خدا می‌بیند، و چه زود ستمگران خواهند دریافت در چه بازگشت سختی قرار خواهند گرفت؛ و من دختر ترساننده از عذاب شدیدی که در پیش دارید می‌باشم. پس شایسته است که ما و شما در انجام وظیفه‌ی خود فروگذار نباشیم، و در انتظار نتیجه‌ی اعمال خود باشیم.

توضیح مفردات

رمت: از رمی؛ یعنی، انداختن و پرت کردن، ولی در اینجا مراد انداختن نگاه است؛ و به عبارت دیگر، توجه نظر. در بعضی نسخه‌ها به جای رمت، رنت با نون دوم به جای میم آمده‌ی از ماده رنی یرنو رنوا؛ یعنی، نگاه خود را ادامه دادن که در معنا نزدیک به معنای رمی است. طرف: با فتحه‌ی طاء و سکون راء به معنای چشم و یا نگاه است. معشر: جماعت. نقیبه: از نقب: شاهد قوم که گفته‌ی او مورد قبول طایفه‌ی خود باشد؛ و به عبارت دیگر، چهره‌های با نفوذ و شناخته شده. اعضاء: جمع عضد به معنای نصرت و بازو که میان شانه و آرنج دست می‌باشد، و از آن جهت به آن عضد گفته می‌شود که بازو سبب قوت انسان بر اعمال است که در آیه‌ی شریفه هست: «ما کنت متخذ [صفحه ۲۳۵] المضلین عضدا» ای عوناً و ناصرًا. حضنته: جمع حاضن به معنای حافظ و نگهدارنده. غمیزه: خلیل گوید: «ضعفه فی العمل و جهله فی العقل [۱۹۴]؛ سستی در عمل، و نادانی در عقل است.» سنه: غنودن؛ یعنی، خواب سبک «گفته شده: سنه، سنگینی در سر و نعاس، سنگینی در چشم و نوم، سنگینی در قلب است.» [۱۹۵]. ظلامه: به معنای مظلمه، آن چیزی که ستمگر از شما گرفته باشد و شما در پی گرفتن آن باشید. سرعان، عجلان: هر دو اسم فعل به معنای سرعت و عجل؛ یعنی، چه با سرعت و با شتاب. عجلان ذا اهاله: اهاله پی و مانند آن است که ذوب شود و عجلان به معنای سرعت است، و این مثلی است برای خبری که او در تعجب باشد. در شرح قاموس فارسی چنین گوید: «و خبری که در معنای تعجب هست می‌باشد و از این است که در او معنای تعجیبی هست. آنچه گفته می‌شود که: سرعان ما صنعت کذا؛ یعنی، چه زود کرد آنچه کرد چنین؛ و اما گفته‌ی ایشان در مثل «سرعان ذا اهاله» پس اصل او این است که مردی بود از برای او میش لاغری بود که روان می‌شد آب بینی او از سوراخهای بینی او؛ پس گفته شد از برای او که: چیست این؟ پس گفت که: [صفحه ۲۳۶] چربش اوست. پس گفت سؤال کننده که: «سرعان ذا اهاله» و زده می‌شود این مثل از برای کسی که خبر می‌دهد به بودن چیزی پیش از وقت او.» [۱۹۶]. خطب: به فتح: امر عظیم. استوسع: از وسعت: گشاد شد. وهنه: در بعضی نسخه‌ها وهیه آمده؛ یعنی، لباسی که پوشیده و پاره شده باشد. استنهر فتقه: فتق: شکاف استنهر به معنای استوسع است. اکدت الامال: خیرش تمام شده و منقطع شده، «اکداء آمال» کنایه از، از بین رفتن امیر است. بائقه: شر و بلا. افنتکم: جمع فنا، به کسر فا: جوانب منزل از بیرون و یا عرصه‌ی گشاد رو به روی منزل. هتافا: به ضم ها: آواز بلند. صراخا: صدای بلند، هر دو به یک معنا می‌شود. تلاوه: تلاوه به کسر؛ یعنی، قرائت. الحانا: الحان: جمع لحن به معنای «با

طرب و ترجیع خواندن و نیکو کردن قرائت و یا شعر و غنا» [۱۹۷] به قرینه مقابله، با صدای خوب خواندن. [صفحه ۲۳۷] ایها: اسم فعل است، به معنای امر، و به کسی که از کسی دیگر ادامه‌ی گفتار و یا عملی را بخواهد «ایه» گفته می‌شود. ابن سکیت گوید: «اگر لفظ ایه را (به کلمه بعد) وصل کردی با تنوین می‌خوانی، مثل اینکه می‌گویی: «ایه حدثا» و وقتی خواستی معنای دور کردن به لفظ ایه را برسانی با فتح همزه‌ی ایها می‌گویی، که به معنای هیهات؛ یعنی، دور است.» [۱۹۸]. اهضم: از هضم به معنای شکستن، ظلم کردن، بازداشتن و نقص. منتدی: مجلس و محل مشورت. کفاح: بدون زره و سپر به استقبال دشمن رفتن. ناطحتم: نطح الکبش از باب ضرب: شاخ به شاخ شدن. بهم: با ضم، جمع بهمة؛ مجهولی که شناخته نشود، قهرمان. در حلب: در؛ یعنی، جریان و کثرت. حلب: شیر دوشیده شده. ثغرة: به ضم ثاء و غین: مقصود در اینجا خضوع گردنکشان. افک: دروغ. فورة: هیجان. خدمت: فرونشستن شعله‌های آتش. هدأت: آرامش پیدا کرد. الهرج: با فتحه فتنه. [صفحه ۲۳۸] استوسق: نظم یافت. نکث: نقض کرد. قدری: رؤیت در اینجا به معنای علم است. اخلدتم: از خلود، یعنی، رکون کردن و مایل شدن. خفض: آسایش زندگی. الدعة: راحت و آرامش. الدسع: مانند منع بیرون انداختن شتر، نشخوار خود را. مج: ریختن. وعیتم: از وعاء؛ یعنی، ظرف وعیتم؛ یعنی، آن چیزی را که حفظ کرده بودید به بیرون ریختید. تسوغتم: از ساغ الشراب؛ یعنی، به سهل و آسانی نوشیده شود. الفیض: در لغت به معنای کثرت آب و جریان اوست و گفته می‌شود: فاض الخبر؛ یعنی، شایع شد، و فاض صدره بالسر؛ یعنی، سر را ظاهر کرد، و مراد از فیضه در اینجا عدم تاب و توانایی نفس به ضبط و نگهداری آنچه داشت. النفث: مانند نفخ فوت کردن است و آن کمتر از آب دهان است، یعنی، فوت کردن بدون آب دهن. نفثة المصدور: آه کشیدن از درد سینه، برای کسی که در سینه‌اش درد باشد (چه درد ظاهری و یا باطنی). چه اینکه گاهی انسان خشمگین نفس بلندی می‌کشد و از حرارت قلب آرامش پیدا می‌کند. خور القنا: خور: ضعف و سستی. [صفحه ۲۳۹] القنا: نیزه شاید مراد ضعف نفس در مقابل شادید و یا دریغ کردن از نصرت و یا سستی نشان دادن در برابر دشمن. بثة: نشر و اظهار هست، و نیز به معنای غمی که انسان توانایی کتمان او را ندارد و اظهار می‌کند. (انما اشکو بٹی و حزنی الی الله). تقدمه الحجة: قبل از وقت، اعلام کردن تا طرف به غفلت و بی‌خبری عذر نیاورد. فاحتقوها: از حقب: آن ریسمانی است که رحل را به شکم شتر می‌بندند و آماده‌ی سوار شدن می‌شود. الدبر: زخمی که در پشت شتر و یا هر مرکوبی باشد. النقب: نازک شدن پای شتر. العار: عیبی که در معرض زوال نباشد. الشنار: عیب و عار. المنقلب: برگشت‌گاه، سرنوشت.

نیاکان انصار

شرح: انصار لقب دو قبیله‌ی اوس و خزرج است که از طرف رسول خدا صلی الله علیه و آله به این لقب مشرف شدند؛ زیرا آنان به هنگام مهاجرت حضرتش به مدینه به یآوری و طرفداری و حمایت از آن حضرت قیام نمودند. نسب انصار را در تاریخ کامل چنین ذکر می‌کند: «اوس و خزرج فرزند حارثه، حارثه فرزند ثعلبة العنقاء، فرزند عمرو مزقیاء، [صفحه ۲۴۰] فرزند عامر ماء السحاب، فرزند حارثه العطریف، فرزند امرء القیس البطریق، فرزند ثعلبة، فرزند مازن، فرزند ازد، فرزند غوث، فرزند مالک، فرزند زید، فرزند کهلان، فرزند سباوی، فرزند یشجب، فرزند یعرب، فرزند قحطان (پدر بزرگ عرب). مادر و جدہی اعلائی آنان قیله بود، فرزند کاهل بن عذرة بن سعد، و به همین مناسبت به انصار بنی قیله می‌گویند.» [۱۹۹]. آنگاه در تاریخ کامل به بعضی از ویژگیهای نامبردگان از اجداد و نیاکان انصار می‌پردازد، تا به ازد می‌رسد و می‌گوید: جایگاه ازد در شهر مآدب یمن بود، تا کاهنی عمرو را از سیل بنیان‌کن خانمان برانداز عرم و اینکه اکثر اهالی به سرنوشت عمل خود، یعنی تکذیب انبیای الهی - که به آنان مبعوث شده بودند - گرفتار خواهند شد. خبر داد عمرو بن عامر پس از این آگاهی هرچه از اموال و زمین داشت به فروش رسانده، خود و پیروانش از مآدب کوچ نمودند و در شهرهای مختلف اقامت گزیدند. خزاعه ساکن حجاز شد، غسان در شام مسکن گزید، و هنگامی که ثعلبة بن عمرو بن عامر از مدینه گذر می‌کرد، اوس و خزرج (فرزندان حارثه) در یثرب (مدینه) ساکن شدند. یثرب هم

در آن اوان دارای روستاها و بازارها بود و هم در آن سرزمین چندین قبیله از یهود بنی اسرائیل و غیر از آنان زندگی می‌کردند، و از جمله‌ی آنان یهود قریظه و نصیر و بنی قینقاع و بنی ماسله [صفحه ۲۴۱] و بنی زعورا می‌باشد. یهود در مدینه قلعه‌هایی ساخته بودند که به هنگام خطر در آنان متحصن شوند، اوس و خزرج نیز در مدینه وارد به قبیله‌های یهود مزبور شدند، تازه واردها نیز به روش یهود منازل و قلعه‌هایی بنا نمودند، و پیوسته بزرگی و زعامت با یهود بود، تا اینکه از بزرگ یهودیان به اسم «اخطیون» عملی ننگین سرزد و موجب سقوط آنان گردید، و بدین سان ریاست به دست اوس و خزرج افتاد. این دو قبیله با کمال اتحاد و صفا به همزیستی ادامه دادند، تا اینکه جنگ سمیر روی داد و این نخستین جنگی بود که میان دو قبیله‌ی اوس و خزرج در گرفت؛ و پس از این جنگ - به تفصیلی که نیز در تاریخ کامل و دیگران گفته‌اند - عداوت و دشمنی شدت یافت. در کامل می‌گوید: «و افترقوا و قد شبت البغضاء فی نفوسهم و تمکنت العداوة بینهم [۲۰۰]؛ متفرق گشته و دشمنی در دل‌های آنان جوانه زد و عداوت ریشه دوانید.» انصار در ایام جاهلیت بر حسب رسم مشرکین به مکه می‌آمدند. رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مکه آنان را ملاقات می‌فرمود و رسالت الهی خود را به آنان بازگو می‌فرمود و استمداد می‌جست، آنان نیز به حضرتش گرویدند و تعهد هرگونه یاری و جانفشانی را در راه ترویج اسلام به حضرتش دادند، و براساس تعهد صادقانه‌ی آنان بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله [صفحه ۲۴۲] با گروهی به مدینه هجرت فرمود [۲۰۱].

جانفشانیه‌ای انصار

علامه‌ی مجلسی - رضوان الله علیه - از مرحوم طبرسی چنین نقل می‌کند: «عن زراره عن ابی جعفر - صلوات الله علیه - ما سلت السیوف و لا اقیمت الصفوف فی صلاة و لا ذحوف و لا جهر باذان و لا انزل الله تعالی یا ایها الذین آمنوا حتی اسلم ابناء القیلة الاوس و الخزرج [۲۰۲]؛ امام باقر علیه السلام فرمود: شمشیرها کشیده نند، و صفها در نماز و جنگ بسته نشد، و به صدای بلند اذانی گفته نشد، و خدا آیه‌ی «یا ایها الذین آمنوا» را فرو نفرستاد، مگر اینکه فرزندان قیله (اوس و خزرج) اسلام را پذیرفتند.» مولای متقیان می‌فرماید: «هم والله ربوا الاسلام کما یربی الفلو مع غنائمهم بایدیهم السباط و ألسنتهم السلاط [۲۰۳]؛ به خدا سوگند! ایشان (انصار) اسلام را پرورش دادند، همچون پرورش کره اسب با رنج و کوشش (و یا با ثروتمندی در صورتی که [صفحه ۲۴۳] عناء غنا خوانده شود) و با دستهای باز و سخاوتمندشان و زبانهای سخنورشان.» در شرح جمله‌ی فوق بعد از عبارتهایی می‌گوید: «انصار بودند که خدای متعال دین خود را با آنان یاری فرمود و به وسیله‌ی آنان اسلام را که در نهان بود آشکار ساخت، و اگر آنان نمی‌بودند، مهاجران هرگز توان جنگیدن با قریش و عرب را در حمایت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله را نداشتند، و اگر مدینه جایگاه انصار نبود هرگز پناهگاهی برای مهاجران نبود، و در افتخار آنان روز حمراء الاسد کافی است، روزی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله آنان را پس از شکست در جنگ احد و به شهادت رسیدن گروهی از انصار به مقاومت و پایداری در برابر قریش به خارج مدینه دعوت کرد، با اینکه همگی در جنگ جراحت برداشته بودند و تا در مقابله با قریش حماسه‌ها آفریدند، و با اینکه همچنان خون از جراحتهایی که برداشته بودند می‌ریخت، آن دلاوران همچون شیر گرسنه که به شکار خود حمله‌ور می‌شود به دشمن حمله کردند، و چه بسیار از این روزهای پر افتخار در تاریخ آنان ثبت شده است...» آنگاه چنین ادامه می‌دهد: «انصار بودند که می‌گفتند: «لولا علی بن ابیطالب - صلوات الله علیه - فی المهاجرین لایننا لانفسنا ان یدکر المهاجرون معنا او ان یقرنوا بنا و لکن رب واحد کالف بل الوف»؛ [صفحه ۲۴۴] اگر نبود علی بن ابی طالب - صلوات الله علیه - در میان مهاجران، ما هرگز زیر بار اینکه مهاجران را همدوش نام ما ببرند نمی‌رفتیم و یا در ردیف ما به شمار آیند؛ اما چه بسا یک تن با هزار یا هزاران برابری می‌کند.» بعد ایاتی را در مدح انصار از وزیر مغربی نقل می‌کند: ان الذی ارسی دعائم احمد و علا بدعوته علی کیوان ابناء قیلة وارثوا شرف العلی و عراعر الاقیال من قحطان بسیوفهم یوم الوغی و اکفهم صربت مصاعب ملکه بجران لولا مصارعهم و صدق قراعهم خرت عروش

الدین للاذقان «برپاکننده پایه‌های نهضت محمدی صلی الله علیه و آله و دعوتش را به ستاره‌ی کیوان و زحل و رساننده فرزندان قبیله (انصار) بودند، آن وارثان شرافت و بزرگی، و شرافتمندان از بزرگان قحطان (جد اعلای عرب، اول ناطق به لغت عرب) و به شمشیرهای آنان در روز جنگ و به دست آنان دشواریهای نهضتش بسهولت گرایید، و اگر نبود شهادت‌طلبی و شمشیر زدنهای آنان از روی صدق و صفا، حتما پایه‌های دین فرومی‌ریخت.» [۲۰۴].

سرانجام کار انصار

با این همه باید گفت که: «ملاک الامر خواتیمه؛ معیار حساب [صفحه ۲۴۵] کار، فرجامش می‌باشد». با کمال تأسف هوای ملک و ریاست مجال نداد که به یاری دختر پیامبر، صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام برخیزند، بجاست که خاتمه‌ی این گفتار غم‌بار را با سخنان فقید سعید، شهید آیه الله علامه سید محمدباقر صدر- رضوان الله تعالی علیه- پایان دهیم: «اما انصار در سبک شمردن و کم ارج ساختن نصوص نبوی در خلافت بلافضل مولای متقیان بر همه مسلمانان سبقت گرفتند، وقاحت و بی شرمی، کار آنان را به جایی رساند که دست به تشکیل شورایی در سقیفه‌ی بنی ساعده زدند، تا در آنجا به یکی از انصار دست بیعت بدهند! و برای مولای متقیان علیه‌السلام در بدست آوردن حق مشروع و وظیفه‌ی الهی و آوردن شهود هیچ راهی و سپاهی باقی نگذارند، زیرا اگر با بیعت سابق، شاهدان علی علیه‌السلام را تصدیق می‌نمودند، بر خود اتهام تناقض‌گویی را در یک روز، حتمی و مسجل می‌کردند، و هرگز آنان زیر بار چنین کاری نمی‌رفتند، هرچند در آن مجلس شورا (سقیفه بنی ساعده) اوس ابوبکر را بیعت کردند، و گروه دیگر می‌گفتند: ما تن بجز خلافت علی علیه‌السلام نمی‌دهیم، و خود این برخورد ایجاد تفرقه و اختلاف‌افکنی بود، اما با این همه به تناقض‌گویی اولی نمی‌رسد، زیرا معنای مجلس مشورت بالطبع، یعنی کار خلافت باید با انتخاب انجام شود و نص در این موضوع نیست.» [۲۰۵]. [صفحه ۲۴۶] مضحکتر آنکه بعضی از آن اشقیاء اعتذار می‌کردند که یا اباالحسن! اگر این گفتارها و احتجاجها را قبل از بیعت با ما می‌کردی، ما هرگز از بیعت تو شانه خالی نمی‌کردیم و به جان و دل می‌پذیرفتیم! سبحان الله! شکستن عهد الهی و غدیر را به آسانی نادیده گرفته، و به خود اجازه‌ی شکستن بیعت با انسانی ظلوم و جهول را نمی‌دادند! «ولیحملن اثقالهم و اثقالا مع اثقالهم و لیستلن یوم القیمه عما کانوا یفترون [۲۰۶]؛ در روز قیامت علاوه بر به دوش کشیدن گناهان سنگین خود، گرانی گناهان دیگران را بر دوش خود خواهند کشید، و از آنچه عمل کرده‌اند بازخواست خواهند شد.» هدف از جمله‌های: معشر النقیبه: ای گروه سرشناس و با نفوذ، اعضا الملة: بازوان دین و آیین، حضنة الاسلام: نگهبانان اسلام، موصوفون بالكفاح: شما به نبرد و دلیری متصف هستید، النخبه التي انتخبت: برگزیدگان و انتخاب شده‌ها، الخیره التي اختیرت: نیکان برگزیده شده، تهیج آنان با ذکر سابقه‌های درخشانی است که انصار (بنی‌قیله) دارند، که چه شد با آن همه سوابق، این چنین به خاموشی و بازنشستن از گرفتن حق گرایش کردید؟ آیا رسول خدا پدرم نمی‌فرمود: و رعایت و نگهداری و احترام شخص پس از درگذشت، در رفتار با بازماندگانش معلوم می‌گردد؟! مبادا چنین باشد که آنچه در دل داشتید تحت نفوذ و قدرت و [صفحه ۲۴۷] عظمت شخصیت وی قرار گرفته بودید و عقده و خشمهای درونی خود را نمی‌توانستید آشکار نمایید، هم اکنون با فقدان آن بزرگوار، آن خشمها و کینه‌ها را در اهل بیت- که وجود تداومی آن بزرگوار می‌باشند- خالی می‌کنید، و چه زود این عقده‌ها منفجر شد! و برخلاف تأکیدهای پدرم رسول الله صلی الله علیه و آله در حق اهل بیت، در کوبیدن و برگرداندن خلافت از محور اصلی و آسمانی خود و قرار دادن آن به مشورت و انتخاب پرداختید، و به اسم جلوگیری از فتنه، شما را در فتنه‌ها انداختند «عجلان ذاهال» همان طوری که در بخش مفردات توضیح داده شد، این مثل درباری بازگو کردن حادثه‌ای است که در شرف وقوع است و آن در میل به چربی و تصور اینکه حیوان چربی که مایه نیروی بدن است، با شتاب به سقیفه روی آوردید، ولی با آب دماغ کثیف (فتنه‌ها) عوضی گرفتید! سپس می‌فرماید در شما استعداد قیام علیه حکومت جائز موجود است: «و لکم طاقة بما احوال و قوه علی ما اطلب و ازاول... و انتم ذوو

العدد و العدة و عندكم السلاح و الجنة» اینک در شما نیروی قیام برای برانداختن حکومت جائز و غاصب موجود است، به دلیل اینکه شما بودید که پیرامون بنیانگذار اسلام را گرفتید، هم اکنون لازم است که اطراف وجود امتدادی او (مولای متقیان) را بگیرید، و اسلحه را تا کار را تمام نکرده و صحنه‌ی اسلام را از لوٹ وجود منافقان پاک نکرده‌اید، زمین نگذاشته و آرام نگیرید؛ و از طرفی شما انصار، جنگ آزموده و خود پخته، و صحنه‌های حساس نبرد دیده می‌باشید. [صفحه ۲۴۸] آن همه تحمل رنج و مشقت در زیر فرمان ما «الانبرج و تبرحون نامرکم فتاتمرون» کار ما فرماندهی و کار شما فرمانبری بود، حال چه شد؟! کجا رفت آن مجاهدتها، آن جانفشانیها که در نتیجه‌اش گردش آسیای اسلام به خاموشی کفر گرایید؟! اکنون هم همان زمینه‌ی شرک و کفر به صورت اسلام جلوه‌گری می‌کند، پس موجبات قیام و انقلاب کاملاً موجود است. با آن همه سوابق درخشان، ممکن است عذر بیاورند که بنا به دلایلی می‌توانستند دست به قیام بزنند، ولی صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام این عذرها را موجه نمی‌دانند. یکی از آن عذرها ممکن است نبودن و مطرح نکردن صاحب حق، حقوق خود را باشد، چون در آن جلسه حاضر نبود، در پاسخ می‌فرمایند: و اتم بمرأی و مسمع. چگونه می‌تواند عدم حضور عذر باشد، در حالی که شما می‌بینید و می‌شنوید، و در مجلسی که ظلم به من می‌رود آگاه هستید و فریاد می‌کنم پاسخ نمی‌دهید؟! و نیز ممکن است فقدان زعیم اسلام و از بین رفتن پیامبر گرامی صلی الله علیه و آله را عذر بیاورند که موجب دهشت و درهم ریختن و پراکندگی افکار شده بود، ایقولون مات محمد صلی الله علیه و آله اما این عذر نیز موجه نبوده و موجب نمی‌شود که در بازپس‌گیری حق کوتاهی ورزند. آری، رحلت محمد صلی الله علیه و آله ضایعه‌ی بزرگی بود، ولی دو بعد دارد: یک بعد، بزرگی و جبران‌ناپذیری ضایعه، و بعد دیگر تشخیص و انجام وظیفه در چنین رویداد بزرگ. به بعد اولی با جمله‌هایی چون فخطب جلیل... آری، رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله [صفحه ۲۴۹] رویداد بس بزرگ و سستی آن وسعت یافته، و موجی است که شکافی بس فراخ در پهنه‌ی وجود انداخت. درست است که این حادثه نظیری نمی‌توان برای آن یافت، زیرا حرمت خاندان پیامبر که آیه‌ی تطهیر درباره‌ی آنان نازل شده بود از میان رفت، ولی با تصدیق بزرگی مصیبت، این نیز نمی‌تواند عذر موجه باشد؛ چه اینکه این حادثه، بعد دیگر قرآنی دارد که عذر کوتاه آمدن آنان را ناموجه می‌کند، و آن معیار قرآنی عبارت است از: «اعلن بها کتاب الله فی افیتکم» [۲۰۷]. در قرآن آیه‌ای است که به هنگام شکست مسلمانان در جنگ احد، در اثر تخلف از فرمان پیامبر صلی الله علیه و آله به تفصیلی که در تفاسیر و کتابهای تاریخ آمده، نازل شده؛ یکی از مشرکین با صدای بلند فریاد زد: «الا ان محمدا صلی الله علیه و آله قد قتل» توجه! محمد کشته شد. این شایعه‌ی دروغین تأثیر نامطلوبی در روحیه‌ی رزمندگان اسلام به جای گذاشت، [صفحه ۲۵۰] حالت خودباختن و در نتیجه فرار از صحنه‌ی جنگ پیش آمد و موجب هزیمت بیشتر آنان گردید. برای این حادثه به جهت خودسازی مسلمانها آیه نازل شد: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل» محمد صلی الله علیه و آله جز پیام‌آوری بیش نیست که پیش از او رسولان دیگر در گذشته‌اند (وی نیز به همان سنت، دیر یا زود در خواهد گذشت) حالی اگر این سنت حتمی الهی در حق وی جاری شد و از دنیا رفت و یا کشته شد، آیا شما با مرگ او به دوران پیش بازگشته و به جاهلیت خود بازگشت خواهید نمود؟! پیام و روح آیه این است، شما باید تربیت‌یافتگان قرآن باشید، قرآن در مقابله با هر حادثه‌ای که پیش می‌آید، هرچند سهمگین باشد دستورالعملی دارد، و آن اینکه هرچند در نظام دین الهی، حتما محور و قطب الهی لازم و بایسته است، با این همه مسلمانان باید آن چنان باشند که اگر آن محور از دست رفت، آنان همچنان پابرجا باشند، و نمی‌بایست با انتشار شایعه‌ی درگذشت و کشته شدن رسول، این چنین از هم پاشیده گردند، و بر فرض چنین اتفاقی افتاده بود، می‌بایست شما تا به دست آوردن پیروزی نهایی، به گرمی هرچه بیشتر به جنگ ادامه می‌دادید، که اگر بیگانه‌ای به صحنه‌ی جنگ بی‌خبرانه وارد می‌شد، اصلاً احساس نمی‌کرد که زعمیم خودشان را از دست داده‌اند. مسلماً اگر ایمان شما راسخ و پابرجا بود، هرگز مرتکب این گناه بزرگ (پشت به جنگ کردن) نمی‌شدید، کجا مانده که به آن زودی پا به فرار بگذارید! پس شما شخص پرست بوده‌اید، [صفحه ۲۵۱] نه خداپرست! صدیقه‌ی طاهره، شریکه‌ی القرآن علیهاالسلام می‌فرماید:

اکنون همان صحنه تکرار شده، فرقی که هست، در گذشته مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله شایعه‌ای بیش نبود، اما این بار واقعیت دارد، در آن صحنه دشمن بی نقاب در معرکه‌ی جنگ بود، اما این دفعه دشمن با نقاب اسلام در صحنه است و با نقاب اسلام معرکه گردانی می‌کند. پس به حکم آیه‌ی شریفه، هر چند قائد و زعیم را مرگ فرا گرفته و از این بعد مصیبتی بس سنگین عاید مسلمانها گشته، ولی از نظر بعد دیگر شما باید به پیکار خود ادامه دهید، چه اینکه به مفاد «و انتم موصوفون بالکفاح» و در برانداختن حکومت جور کوتاهی نکنید. سپس می‌فرماید: «حتی دارت بنا رحی الاسلام؛ تا اینکه به وسیله‌ی ما آسیاب اسلام به راه افتاد». با آن همه شجاعت و دلاوری و جانفشانی انصار، بر طبق قاعده باید می‌فرمود: «دارت بکم رحی الاسلام؛ به وسیله‌ی شما آسیاب اسلام به راه افتاد» ولی چنین نفرمود، بلکه فرمود: به وسیله‌ی ما آسیاب اسلام به راه افتاد. شاید نکته‌ی آن این است که هر چند انصار جانفشانیهای بسیار نمودند، ولی جزء اخیر علت تامه با استقامت و پایمردی مولای متقیان علیه‌السلام و به تعبیر زیارت‌های وارده «سیف الله المسلول [۲۰۸]؛ شمشیر کشیده خدا» نبود، کار جنگ خاتمه پیدا نمی‌کرد؛ چنانچه در بخش گذشته فرمود: «او نجم قرن [صفحه ۲۵۲] الشیطان» اگر شاخی از شیطان سرمیزد و یا دهانه‌ی جنگی از مشرکان باز می‌شد، برادرش را در گلوگاه‌های آنان می‌انداخت، و تا آنان را گوش مالی نمی‌کرد و لهیب آتش فتنه را با شمشیرش خاموش نمی‌کرد، آرام نمی‌گرفت. در زیارت ششم مولای متقیان چنین آمده: «الذی جعلته سیفا لنبوته و آیه لرسالته و شاهدا علی امته... و بابا لسره و مفتاحا لظفره حتی هزم جیوش الشرك باذنک [۲۰۹]؛ (مولایی که) او را برای نبوت شمشیر، و کرامت و معجزه‌ای برای رسالت، و شاهدهی بر امت رسول... و بایی برای سر او، و کلیدی برای پیروزی رسول قرار دادی، تا اینکه لشگریان شرک به اذن تو مغلوب شدند.»

شرک بعد از ایمان

متن: و اشركتم بعد الايمان. شرح: خطاب به همه‌ی حاضران، اعم از مهاجر و انصار، همگی پس از ایمان مشرک شدید. مطلب بسیار مهم را شریکه‌ی القرآن بیان می‌کند- و العیاذ بالله- سخن گزافی به زبان نمی‌آورد، قاطعانه به همه‌ی حاضران می‌فرماید که شما پس از ایمان مشرک شدید؛ این فراز صغرا [صفحه ۲۵۳] را بیان می‌فرماید که جامعه‌تان به شرک آلوده شده، و باید به فرماندهی ما اهل بیت به جنگ برخیزید، و کبرای این قیاس را بعد از اقتباس از آیه‌ی شریفه که فرمود: «الا تقاتلون قوما نكثوا بعد ایمانهم» بیان می‌فرماید. درباره هر دو مقدمه به نحو اختصار بحث می‌کنیم: درباره اینکه اکثر مردم مشرک شدند، در بخش توحید این شرح گفته شد که آیه‌ی شریفه «فمن یکفر بالطاغوت و یومن بالله فقد استمسک بالعروة الوثقی لا- انقصام لها» دلالت دارد بر اینکه توحید در اسلام امری بسیط نیست و مرکب است، به این معنا که اسلام و قرآن فقط به این اکتفا ننموده که ایمان فقط پذیرش خدا نیست، بلکه نجات از شرک‌های گوناگون و رسیدن به عروة الوثقی واقعیت توحید را تشکیل می‌دهد، که اول نفی طاغوت، بعد ایمان به خدا؛ به طوری که اگر این مجموع تحقق یافت، آنگاه تمسک به ریسمان الهی صورت یافته و گرنه تمسک به ریسمان الهی نیست، و هرگونه ایمانی همراه با نفی طاغوت نباشد، سخت سست بنیاد و در معرض از هم گسستگی است [۲۱۰]. از طرفی از وقوع طاغوت در مقابل الله در آیه‌ی شریفه استفاده می‌کنیم: طاغوت آن است که در مقابل شأنی از شؤن کبریایی و الهی ایستادگی کردن و خود را جا زدن و از تسلیم به ذات احدی [صفحه ۲۵۴] سر باز زدن. مسلم است که الله ذات مستجمع (دربرگیرنده) جمیع کمالها و همه‌ی شؤن به طور وجوب ذاتی داراست که واجب الوجود بالذات، واجب الوجود من جمیع الجهات است. در همه‌ی شؤن، خواه شأن خالقیت و آفریدن، خواه ولایت و فرمانروایی و خواه ولایت تشریح و قانونگذاری، همه از آن ذات واحد ربوبی است؛ پس اگر کسی در یکی از شؤن تسلیم ذات احدی نشد و خود را در مقابل ذات احدیت قرار داد، مسلما طاغوت خواهد بود؛ مثلا اگر کسی در ولایت تشریحی و قانونگذاری برآمده و به خود حق دهد که در برابر احکام الهی قانون وضع کرده و جعل حکمی

نماید، این بی شبهه به حکم نص الهی گرفتار شرک شده، زیرا «ان الحکم الا لله» حکم و قانون فقط در اختیار اوست. شیعه و سنی در تفسیر این آیهی شریفه اتفاق نظر دارند که «اتخاذ رب» در آیهی «اتخذوا احبارهم و رهبانهم اربابا من دون الله و ما امروا الا لیعبدوا الها واحدا لا اله الا هو سبحانه و تعالی عما یشرکون» [۲۱۱] آنان بزرگان و راهبها را برای خود رب (خدا) گرفتند در حالی که بجز عبادت خدای یکتا مأمور نبودند، و خدای متعال پاک و بالاتر از آن است که برای او شریک قرار دهند. یهود و نصارا نه اینکه بزرگان دینی خود را به عنوان خدا مورد پرستش قرار دادند، بلکه آنان در برابر احکام تورات و انجیل احکام و قوانینی جعل کردند و مردم را به عمل کردن به قوانین [صفحه ۲۵۵] مجعول خودشان واداشتند. پس بدین سان می‌بینیم خداوند متعال تعبد به قانون غیر از قانون خدا را در حد پرستش و شرک نامیده، زیرا حق قانونگذاری و تعیین حکومت، مخصوص ذات الهی است، و هر کس در شأنی از شؤون خدایی بدون اذن او دخالت کرد طاغوت است، و بدون تبری جستن از او تمسک به عروۀ الوثقی میسر نخواهد بود. حکومت خدا در جامعهی بشری بدون واسطه در پیامبران و یا مع‌الواسطه در اوصیای پیامبران خلاصه و مشخص شده است: «و ما ارسلنا من رسول الا لیطاع باذن الله [۲۱۲]؛ هیچ پیامبری را نفرستادیم مگر اینکه به اذن خدا اطاعت شوند» و هر کس در برابر آنان قد علم نمود، خود از بزرگترین طاغوت است و یکی از ارکان توحید نفی طاغوت است که تا آن نفی صورت نگیرد، توحید به عمل نیامده و نفی توحید شرک است. پس کسی که در برابر حکومت حق و الهی مولای متقیان علیه‌السلام قد برافراشت، از بدترین اقسام طاغوت، و تسلیم به او به حکم قرآن- با تحقیقی که کردیم- شرک خواهد بود، هرچند بظاهر به زبان کلمه‌ی توحید را جاری سازد؛ بنابراین نباید شک داشت همه‌ی افرادی که با شنیدن آن همه نصوص از رسول اکرم صلی الله علیه و آله مانند انصار بنای سقیفه را نهادند و خلافت را از مسیر تعیین شده‌ی الهی- جلت عظمته- منحرف ساختند و در نتیجه آماده شدند برای غیر مولا- بیعت [صفحه ۲۵۶] بگیرند، همه بی شبهه مشرک هستند، ولی نباید این نکته را فراموش کرد که احکام ظاهری اسلام بر آنان بار است؛ اما بیان کبرای قیاس که هر کس این گونه باشد باید به قتال و جهاد با او قیام کرد، از آیهی شریفه که صدیقه‌ی طاهره بعد از جمله‌ی «اشرکتکم بعد الایمان» می‌فرمایند، استفاده می‌شود [۲۱۳].

موانع قیام

متن: الا قد اری قد اخلدتم الی الخفض و ابعدم من هو احق شرح: در این فراز، موانع قیام علیه حکومت جائز و علت‌های روانی آن را بیان می‌فرماید: اخلاص به خفض؛ همان طوری که در بخش لغتها گفته شد، اخلاص به معنای رکون و اعتماد نمودن است، به تصور اینکه آن شیء و یا حالت باقی ماندنی است، چون خلود مصونیت شیء از تباهی و فساد است و هرچه که به آن تباهی دیر رسد، عرب آن را خلود می‌گویند. خفض تن آسایی؛ یعنی الآن می‌بینم که شما بشدت تمایل به تن آسایی پیدا کرده‌اید، نکته‌ی لطیف تعبیر در این است که جمله‌ی «و ابعدم من هو احق» با واو به جمله‌ی «اخلدتم» عطف فرمودند. فاء شاید اشاره باشد [صفحه ۲۵۷] به نکته‌ای که فلاسفه و از جمله صدرالمآلهین در فرق میان غایت و حرکت بیان کرده‌اند؛ در فرق میان غایت و حرکت گفته‌اند: در غایت، شعور و التفات و توجه هست، ولی در حرکت، لازم نیست توجه و التفات باشد. اگر جمله‌ی «و ابعدم» با فاء گفته می‌شد، آنگاه به معنای نتیجه و غایت می‌شد که التفات و توجه را لازم دارد، برخلاف انتهای حرکت که شعور و توجه را لازم ندارد. با عطف به واو، شریکۀ القرآن می‌خواهند بفرمایند که: شما انصار نه این است که با گرایش به تن آسایی قصد این را داشتید کسی را که اولی و احق به خلافت بود پس بزنید، ولی نتیجه و نهایت و طبیعت تن آسایی در شما آن شد که بدون توجه به طرف باطل و حکومت ظالمانه کشیده بشوید، و در ضمیر ناخودآگاهتان خواهان دنیا و عیش و نوش آن بودید، لاجرم به سویی کشیده شدید که به جهت تأمین تن آسایی با تزییع حقوق ملت روبه‌رو شدید. در این جمله، صدیقه‌ی طاهره همچون قرآن در مورد پرستش گوساله به وسیله‌ی بنی‌اسرائیل که چرا بنی‌اسرائیل به طرف گوساله پرستی رفتند؟ می‌فرماید: «و اشربوا فی قلوبهم العجل بکفرهم قل بس ما

یأمرکم به ایمانکم ان کنتم مؤمنین [۲۱۴]؛ به جهت کفرشان محبت گوساله در جانهایشان آبیاری شده بود! بگو: به چه بد چیزی ایمان شما امر می‌کند، اگر واقعا ایمان داشته باشید» و چون بین اشیا [صفحه ۲۵۸] سنخیت است و تشابه علت انضمام است، تن‌آسایی با تزییع حقوق ملت تشابه دارد، همچنانچه کفر با گوساله‌پرستی تشابه دارد. خلوت‌م بالدعه؛ یعنی شما را هدفی جز تن‌آسایی نبود، زیرا کسی که با شخصی خلوت نمود، معنایش این است که غیر او را از محضرش می‌راند و با مقصود خود خلوت می‌کند، یعنی به عوض مقصدهای عالی که امت اسلامی به حکم قرآن مأمور اجرای آن در بسیط زمین بود، از دست دادید و فقط رفاه و تن‌آسایی را برای خود قبله و مقصود قرار دادید، و در نتیجه کسی را انتخاب خواهید کرد که آن را تأمین نماید، و هنوز کار تمام نشده دست از یاری پیامبر که در وجود تداومی‌اش، یعنی مولای متقیان- صلوات الله علیه- است دست برداشتید، اما آن هم تأمین نشد، و تاریخ گواه صادقی است بر گفته‌های صدیقه‌ی طاهره که چه جنگهای خونینی بر سر خلافت برپا شد و چه فتنه‌هایی مثل فتنه عبدالله بن زبیر و غیره ایجاد شد! و نجوت‌م من الضیق بالسعة؛ یعنی شما با سهل‌انگاری و کوتاهی در مورد دستورات اسلام، از تنگنای معیشت به وسعت و گشایش نجات یافتید. توضیح آنکه از مجموع معرفی‌هایی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از مولای متقیان علیه‌السلام می‌فرمود، و نیز از آثار و گفتارش کاملاً آشکار بود، اگر چنانچه اختیار ولایت و حکومت الهی به دست آن بزرگوار بیفتد، تمام برنامه‌های پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله عملی خواهد شد، و جز قسط و عدل چیز دیگری نخواهد بود؛ اما انصار به خیال خام خودشان و با [صفحه ۲۵۹] انتخاب عجولانه خواستند از تنگنایی عمل به قرآن و قانونهای آسمانی حیات‌بخش‌رهایی یابند، ولی طولی نکشید که گرفتار حکومت عثمان و بنی‌امیه شدند که خود در زمان حکومتش فرمود: «ولکننی آسی ان یلی امر هذه الامه سفهائها و فجارها فیتخذون مال الله دولا و عباده خولا [۲۱۵]؛ ولی چیزی که مرا محزون و غمگین می‌سازد این است که سرپرستی این امت به دست سفیهان و تبهکاران بیفتد و مال خدا را در دست بگردانند و بندگان خدا را به بندگی بکشند» و این نکته را که اگر حکومت به دست مولای متقیان باشد جز عدل و قسط نخواهد بود، از توصیف و تمجیدهایی که رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت به مولای متقیان علیه‌السلام در برابر شکایت‌هایی از مولا به عرضش می‌رساندند به دست می‌آید، که اگر زمام خلافت به دست مولا بیفتد، جز عدل و مساوات و الغای امتیازهای خبری نیست، و ما در اینجا به چند روایت معتبر از طریق عامه اکتفا می‌کنیم: ۱. مسلم از ابوسعید خدری روایت می‌کند: «شکی علی بن ابیطالب الناس الی رسول الله صلی الله علیه و آله فقام فینا خطیبا فسمعتہ یقول: ایها الناس! لاتشکوا علیا فوالله انه لاخیشن فی ذات الله و فی سبیل الله [۲۱۶]؛ ای مردم! از علی شکایت نکنید! پس به خدا سوگند! او از همه در [صفحه ۲۶۰] ذات خدا و در راهش خشن‌تر است». ۲. ابن‌عبدالبر از زینب بنت کعب بن عجره که او گفت: «اشتکی الناس علیا فقام رسول الله صلی الله علیه و آله خطیبا فسمعتہ یقول: ایها الناس لاتشکو علیا فوالله انه لاخیشن فی ذات الله من ان یشکی به [۲۱۷]؛ ای مردم! از علی شکایت نکنید! پس به خدا سوگند! او خشن‌تر است در ذات خدا از اینکه از او شکایت بشود». ۳. ابن‌عبدالبر به سند خود از اسحاق بن کعب بن عجره نقل کرده که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «علی محشوشن فی ذات الله [۲۱۸]؛ علی در ذات خدا بسیار فوق‌العاده خشن است و نرمش‌پذیر نیست». ۴. ابونعیم از اسحاق بن کعب بن عجره عن ابیه که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: «لاتسبوا علیا فانه مموس فی ذات الله [۲۱۹]؛ علی را دشنام ندهید! زیرا او شیدای ذات خداست» و هیچ عاطفه و احساسی او را از اجرای حکم الهی باز نمی‌دارد. ۵. ابن‌عبدالبر از عایشه نقل کرده که او گفت: «وقالت عایشه لما بلغها قتل علی، لتصنع العرب ما شاءت فلیس لها احد ینهاها [۲۲۰]؛ هنگامی که خبر کشته شدن مولا علیه‌السلام را به او دادند، گفت: اکنون [صفحه ۲۶۱] عرب آنچه دلش می‌خواهد انجام بدهد، انجام دهد، دیگر کسی نیست که آنان را نهی کند!» یک نمونه از سرسختی علی علیه‌السلام در اجرای عدالت آن چیزی است که در مجالس مفید و امالی طوسی آمده است: «گروهی از اصحاب مولای متقیان هنگامی که مردم از اطرافش پراکنده و ملحق به معاویه می‌شدند، تا شاید از دنیای وی بهره‌مند گردند، به مولا- چنین پیشنهاد می‌کردند: یا امیرالمؤمنین! این اموال (بیت‌المال) را به اشراف عرب و

قریش و به بزرگان از عجم و به افرادی که ممکن است آسیبی از آنان به اسلام و به حکومت تو وارد شود و بدین وسیله از فرار آنان و پیوستن به معاویه جلوگیری کنید، قسمت فرماید. مولا در پاسخ فرمود: «تأمرون ان اطلب النصر بالجور؟ لا والله، ما افعال ما طلعت شمس و لاح فی السماء نجم؛ آیا به من پیشنهاد می کنید پیروزی را به وسیله‌ی جور و ستم به دست آورم؟ نه به خدا قسم! تا آنگاه که خورشید و ستارگان طلوع و غروب دارند، هرگز چنین کاری انجام نخواهم داد!» آنگاه فرمود: «به خدا سوگند! اگر مال از آن من بود به طور مساوی در میان آنان تقسیم می کردم، چه رسد به اینکه مال، مال خداست.» [۲۲۱]. این است روش مولای متقیان علیه السلام که رسول اکرم صلی الله علیه و آله با تأکید به آن و [صفحه ۲۶۲] بازگو کردن آن به مردم، روشن می فرمود که شیوه‌ی علی علیه السلام جز اجرای عدالت و حدود و قوانین اسلامی نیست، ولی متأسفانه آنان را یارای تحمل چنان عدالتی نبود. متن: فمجتبم ما وعیتم و دسعتم الذی تسوغتم شرح: یا این تقاعد و بازنشستن آنچه تا حال در درونتان از ایمان به خدا و رسول و جهاد فی سبیل الله بود و هنوز جذب بدنتان نشده از دهان بیرون ریختید. این جمله نیز مانند فرازهای دیگر پرمعناست، توضیح آنکه مراد از تغذیه آن است که آن غذا و مواد لازم و ضروری بدن کاملاً جذب شده و آنچه از بین می رود جایگزین گشته و مبدل به نیرو و توان بدنی گردد، و هرچه از مقدمات خوردن، یعنی لقمه و جویدن و فروبردن و سایر اعمال گوارش انسان، همه جنبه، مقدماتی داشته و برای نیرو گرفتن و جایگزین شدن آنچه از بین رفته است، و گرنه چنانچه گفتیم: خوردن و دریافت لذت غذاها ذاتاً مطلوب نیست، حال اگر کسی روی نیاز طبیعی به طرف غذا رفت و آن را در دهان گذاشت و پس از جویدن و احساس لذت و پاره‌ای مقدمات دیگر آن را از دهان بیرون انداخت، و تصور کرد که همین مقدار کافی است و غایت مطلوب حاصل شده، به طور مسلم در نهایت بی عقلی و ابله است، زیرا هنوز بسیار از مقدمات دیگر لازم دارد که غذا توان بخش باشد و به تمام اعضا و جوارح بدن قوت و قدرت لازم را برساند، و در نتیجه‌ی این بازگرداندن ابلهانه‌ی غذا، بدن نظام خود را [صفحه ۲۶۳] بکلی از دست داده و هلاک خواهد گردید؛ تعلیمات دینی و اسلام و قرآن نیز همچون غذا با نور حجت عصر باید با روان آدمی آمیزش پیدا کند، زیرا هدف اصلی از تعلیمات کتاب و سنت آن است که در انسان دگرگونی ایجاد نماید. در دعای حفظ قرآن پس از چند جمله چنین می خوانیم: «اسألک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان ترزقنی حفظ القرآن، واصنات العلم و ان تثبتها فی قلبی و سمعی و بصری و ان تخالط بها لحمی و دمی و عظامی و مخی و تستعمل بها لیلی و نهاری برحمتک و قدرتك فانه لا حول و لا قوة الا بک یا حی یا قیوم [۲۲۲]؛ بارها! از تو می خواهم که بر محمد و آل محمد درود بفرستی، و حفظ قرآن و علمهای گوناگون را بر من روزی داری، و قرآن و علمهای دیگر را در قلب و گوش و چشم من استوار سازی، و آنها را با گوشت و خون و استخوان و مخ من مخلوط کنی، و شب و روز مرا با قرآن و علمهای دیگر با رحمت و قدرت خود، به کار بندی! چه اینکه هیچ دگرگونی و نیرویی نیست جز به نیروی تو، ای حی ای قیوم!» آری، غرض تحول کلی در آدمی است، و حتی انبار کردن معلومات الهی و قرآنی را بدون تحول اساسی نه فقط کافی نمی داند، [صفحه ۲۶۴] بلکه به درازگوشی تشبیه می کند که کتابی چند بر آن بار شده: «کمثل الحمار یحمل اسفارا.» [۲۲۳]. نه محقق بود نه دانشمند چارپایی بر او کتابی چند و چنانچه غذا اگر به سیر نهایی خود در بدن آدمی رسید، دیگر بر گرداندن آن محال است، زیرا دیگر آن غذا صورت و فعلیت خود را از دست داده و در جهان تن فانی و به بقای او باقی گشته، قرآن و نور ایمان نیز اگر به سیر نهایی خود در آدمی برسند، با بدن و روح انسان عجین شده و در تحت ولایت و قبض و بسط ولی و حجت الهی عصر تبدیل به نور می گردد، و دیگر بر گرداندن در چنین فردی زمینه نخواهد داشت؛ زیرا روح آدمی با معلومات الهی و نورانی، صورت فعلی پیدا کرده است. پس از این توضیح، دو جمله‌ی شریفه‌ی فوق را توضیح می دهیم: انصار اکتفا به لذت ابتدایی غذای ایمان و جهاد در راه اسلام نمودند و هنوز در تحت مراقبت ولی الله الاعظم و وصی رسول رب العالمین به درجه نهایی نرسیده و به مرحله تحول اساسی نایل نگشته بودند، که با تقاعد و سستی خود آنچه را که خورده بودند همه را بیرون ریختند، و همان گونه که مولای متقیان علیه السلام می فرماید: «الا- ان بلیتکم عادت کهیثها الاولی [۲۲۴]؛ آگاه باشید! بلای

جاهلیت مانند صورت اولی [صفحه ۲۶۵] بازگشته است. سپس صدیقه‌ی طاهره‌ی علیهاالسلام به آیه‌ی شریفه‌ی «ان تکفروا انتم و من فی الارض جمیعا ان الله لغنی حمید؛ اگر نه تنها شما، بلکه هر کسی که در کره‌ی زمین است کافر شوید، خدا بی نیاز و حمید است» استشهاد فرمود. هرچه کنی بخود کنی گر همه نیک و بد کنی این انتخاب عجولانه و شتاب ابلهانه بلایی بود که به سوء اختیار خودتان خود را گرفتار کردید، و گرنه خدا و اولیای الهی بی نیاز و به جهت غنای ذات الهی نیاز به ستایش ستایشگران ندارد و خود ذات، ستایشگر ذات است. متن: الا- و قد قلت ماقلت علی معرفه منی بالخذله التي خامتکم... و انتظروا انا منتظرون. شرح: یادگار نبوت- صلوات الله علیها- در این قسمت از خطبه می‌خواهند اعلام فرمایند: حرکت و فعالیت من با این معرفتی که از ضمیر شما دارم و از درون شما با خیرم و از سر آگاهم، به امید تأثیر و پذیرش از ناحیه‌ی شما نیست، زیرا محبت دنیا و جاه‌طلبی چنان بر شما مستولی شده که جایی برای تأثیر موعظه و اندرز باقی نیست، اما در اثر لبریزی هیجان نفس و به درد آمدن روح انسان و کمی تاب و تحمل، ناچار به سخن آمدم، حال که این گونه رفتار کردید، بگیریید این شما و این مرکب خلافت و آن را دو پشته بار کنید! اما بدانید که از عهده‌ی سواری این مرکب برنخواهید آمد، چه [صفحه ۲۶۶] اینکه سرانجام پشتش مجروح و پاهایش شکاف بر خواهد داشت و هرگز شما را به مقصد سعادت نایل نخواهد ساخت و ننگ دائمی همراهتان خواهد بود، و آن حد وسط و صراط مستقیم را برای همیشه از دست خواهید داد. پس از اینکه مرکب خلافت و زمامداری به دست نابکاران افتاد، در عبادتی که زنده‌ی انصار از آن بزرگوار کردند چنین فرمود: «راستی از ابوالحسن چه عیبی و چه ایرادی دیدند؟ نه به خدا! از شدت شمشیرش که در برابر شجاع و غیر شجاع یکسان عمل می‌کرد، و از بی باکی او در برابر مرگ، و از سرسختی و انعطاف‌ناپذیری در برابر دشمن، و از خشم و غضب در برابر اجرای اراده‌ی الهی است. به خدا سوگند! اگر این قوم خود را از به دست گیری زمام خلافت بازمی‌داشتند و به کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او واگذار کرده بود واگذار می‌کردند و او به دست می‌گرفت، با کمال آرامش و مهارت او را حرکت می‌داد، بدون اینکه دهان مرکب از فشار مجروح شود، و قافله‌سالاری که هرگز احساس سنگینی و رنج و تعب نمی‌کرد، و در نهایت همراهان را بدون اینکه خسته و ملول بشوند، به چشمه‌ی صاف و گوارایی که هرگز با گل و لای مخلوط نیست می‌رساند.» آری، مولای متقیان علیه‌السلام به فیض روح القدس و مدد الهی می‌توانست عدالت اقتصادی را در جامعه‌ی اسلامی مراعات نماید چنانچه؛ در بیان هدف از پذیرش خلافت خود می‌فرماید: [صفحه ۲۶۷] «اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا، منافسه فی سلطان، و لا التماس شیء من فضول الحطام ولكن لنرد المعالم من دینک و نظهر الاصلاح فی بلادک فیأمن المظلومون من عبادک و تقام المعطله من حدودک [۲۲۵]؛ بارالها! تو بخوبی می‌دانی که آنچه ما انجام دادیم، (نظیر جنگ با قاسطان و مارقان و ناکثان) نه به خاطر رقابت در نیل به جاه و جلال و به دست آوردن قدرت بود، و برای به چنگ آوردن حطام دنیا و ثروت‌اندوزی نبود، بلکه هدف برای برگرداندن آثار دین تو و اصلاحات در جامعه‌ی اسلامی، تا ستم‌دیدگان از بندگان تو احساس امنیت نموده، و احکام تعطیل شده‌ی الهی برپا شود.» طولی نکشید آنچه صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام پیش‌بینی فرموده بود در جامعه‌ی اسلامی جوانه زد. در زمان خلافت عمر بن الخطاب با ایجاد امتیاز طبقاتی، جراحی دیگر و عظیم بر پشت این مرکب خلافت وارد شد، عمر بن الخطاب شرکت کنندگان بدر را به دیگر رزمندگان، و مهاجران را به انصار، و زنده‌ی پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را به دیگران در تقسیم بیت‌المال امتیاز و ترجیح داد [۲۲۶]. این بدعت موجب شد که دوباره سنت جاهلیت و امتیازهای موهوم قبیله و نژاد تجدید گردد، و گروهی مشغول رسیدگی به [صفحه ۲۶۸] انساب شدند، و از نو امتیازهای عدنانی و قحطانی تجدید گردید، و جزء افتخارها شد، و روز به روز هم به دایره‌ی آن اضافه شده، تا اینکه یکی از گرفتاریهای عمده‌ی مولای متقیان در زمان خلافت آن بزرگوار بود. در خطبه‌ی قاصعه می‌فرماید: «و لقد نظرت فما وجدت احدا من العالمین یتعصب بشیء من الاشیاء الا عن عله غیرکم، فانکم تتعصبون لامر ما یعرف له سبب و لا عله.» [۲۲۷]. من ملاحظه می‌کنم و کسی را در این عالم پیدا نکردم متعصب باشد، مگر اینکه روی علت و جهت عاقلانه‌ای تعصب دارد، بجز شما که بدون دلیل، تعصب و سرسختی

می‌کنید!» [۲۲۸]. با طرح شورا که به وسیله‌ی عمر با کمال مهارت مقدمه‌ای برای خلافت عثمان بود و سرانجام بنی‌امیه خلافت را به سلطنت جاثرانه‌ی بنی‌امیه، یعنی پیروزی نظام اشرافی در غالب دین تبدیل کردند. در وقتی که سقیفه برپا شد، ابوسفیان برای جمع‌آوری زکات در خارج مدینه بود. وقتی که وارد مدینه شد، رسول الله صلی الله علیه و آله رحلت فرموده بود؛ از اوضاع حکومت پرسید، گفتند: ابوبکر به خلافت انتخاب شد. پرسید: کدام ابوبکر؟ همان ابوالفضیل؟ گفتند: آری همان [صفحه ۲۶۹] ابوالفضیل. در جواب گفت: «انی لاری عجاجة لا یطفئها الا الدم» من بخوبی گرد و غباری که هوا را آلوده ساخته می‌بینم و آن را جز خونریزی برطرف نمی‌سازد. از این سخن بخوبی بوی خون استشمام می‌شود. در چنین هنگام به عنوان حق السکوت، ابوسفیان هرچه از صدقات جمع‌آوری کرده بود همه را به وی بخشیدند، و به قول معروف باز دماغ ابوسفیان تر نشد. قول دادند که فرزندش یزید بن ابی‌سفیان، فرماندار شام خواهد شد. وقتی ابوسفیان وعده‌ی امارت و حکومت شام را شنید بسیار شاد شد و گفت: عجب صله رحمی! سپس با تجلیل فراوان، خلیفه‌ی اول یزید بن ابی‌سفیان را امیر لشکر برای فتح شام نمود و معاویه و ابوسفیان را در زیر پرچم او مأموریت داد. پس از درگذشت یزید بن ابی‌سفیان، ابوبکر معاویه را به حکومت شام برگزید، و معاویه در بقیه‌ی خلافت ابوبکر و تمام مدت خلافت عمر و عثمان والی شامات بود [۲۲۹]؛ و به طور خلاصه‌ی بنیانگذار تبدیل خلافت الهی به سلطنت جابرانه «بنی‌امیه» بودند [۲۳۰]. این هم یکی دیگر از زخمهای عمیقی بود که بر پشت مرکب خلافت وارد شد؛ [صفحه ۲۷۰] نیکلسون در این باره چنین می‌گوید: «مسلمانان پیروزی بنی‌امیه و در رأس آنان معاویه را پیروزی نظام اریستوکراسی و شرک و بت‌پرستی به حساب می‌آورند. این نظام همان، نظامی بود که رسول اکرم صلی الله علیه و آله و یارانش علیه آن می‌جنگیدند، و صبر و استقامت و جهاد فراوانی در براندازی آن به کار بردند، و در روی خرابه‌های آن، نظام عدل اسلامی را بنا کردند؛ دینی سهل و آسان که همه‌ی مردم در آن در گرفتاری و خوشی یکسان، و محوکننده‌ی حکومت و رهبریت گروه خاص که ناداران را کوچک شمرده و ناتوانان را به ذلت و خواری کشیده و اموال آنان را غارت نمایند.» [۲۳۱]. عمر از مرگ یزید بن ابی‌سفیان بسیار بی‌تابی نمود و استانداری شام را به معاویه نوشت. روزی از بزرگان صحابه به عمر گفتند: معاویه در شام براساس عدالت رفتار نمی‌کند و لباسهای ابریشم بر تن می‌کند و در ظرفهای طلا و نقره غذا صرف می‌کند. عمر در پاسخ گفت: «دعونا من ذم فتی من قریش من یضحک فی الغضب، و لا ینال ما عنده الا علی الرضا، و لا یؤخذ ما فوق رأسه الا من تحت قدمیه [۲۳۲]؛ [صفحه ۲۷۱] مرا واگذارید از سرزنش رادمرد قرشی که در هنگام خشم خندان است، و آنچه که در نزد او به چیزی دست یافته می‌شود، جز با رضا و خشنودی نیست، و چیزهای بلندی را از زیر پایش می‌شود برداشت (کارهای مهم را به آسانی می‌توان به وسیله او انجام داد). علاوه بر این گفتارها دفاع غایبانه‌ی خلیفه‌ی ثانی از معاویه موجب به طمع انداختن وی به خلافت کبرای اسلامی شد، زیرا در مقام تهدید اعضای شورا که تعیین کرده بود گفت: «انکم ان تحاسدتم و تقاعدتم و تدابرتم و تباغضتم غلبکم علی هذا معاویة ابن ابی‌سفیان [۲۳۳]؛ اگر شما بر همدیگر حسد کردید و عقب‌نشینی نموده و به همدیگر پشت نموده و در نتیجه به جنگ و ستیز پرداختید، این معاویة بن ابی‌سفیان بر شما غلبه خواهد کرد!» [صفحه ۲۷۵]

پاسخ خلیفه

اشاره

فأجابها ابو بکر عبد الله بن عثمان و قال: یا ابنه رسول الله صلی الله علیه و آله لقد کان ابوک بالمؤمنین عطوفا کریمًا، رؤوفا، رحیمًا، علی الکافرین عذابا ألیما و عقابا عظیما، ان عزونا و جدناہ اباک دون النساء و ابا الفکک دون الاخلاء، آثره علی کل حمیم و ساعده فی کل امر جسیم لا یجبکم الا سعید و لا یبغضکم الا کل شقی فأنتم عتره رسول الله الطیبون و الخیره المنتجبون علی الخیر ادلتنا و

الی الجنة مسالکنا و انت یا خیره النساء و ابنه خیر الانبیاء صادقاً فی قولک سابقه فی وفور عقلک غیر مردوده عن حقتک و لا مصدوده عن صدقتک والله، ما عدوت رأی رسول الله و لا عملت الا باذنه و ان الرائد لا یکذب اهله و انی اشهد الله و کفی به شهیداً انی سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله یقول: نحن معاصر الأنبیاء [صفحه ۲۷۶] لا نورث ذهباً و لا فضةً و لا داراً و لا عقاراً و انما نورث الكتاب و الحکمة و العلم و النبوه و ما کان لنا من طعمه فلوالی الأمر بعدنا ان یحکم بحکمہ و جعلنا ما حاولته فی الکراع و السلاح یقاتل بها المسلمون و یجاهدون الکفار و یجالدون المردة الفجار و ذلك باجماع من المسلمین لم انفرد به وحدی و لم استبد بما کان الرأی فیہ عندی و هذه حالی و مالی هی لک و بین یدیک لا نزوی عنک و لا ندخر دونک انت سیده امه أیبک و الشجرة الطیبه لبینک لا یدفع مالک من فضلک و لا یوضع فی فرعک و اصلک حکمک نافذ فی ما ملک یدای فهل ترین ان اخالف فی ذلك اباک صلی الله علیه و آله سپس ابوبکر، عبدالله بن عثمان، پاسخ فاطمه علیها السلام را چنین داد: ای دختر رسول خدا! صلی الله علیه و آله همانا پدر گرامی شما به مؤمنان رؤوف و مهربان و کریم بود، و بر کافران عذاب دردناک و شکنجه‌ی بزرگ، اگر در پی نسبت خانوادگی باشیم، آن بزرگوار پدر شما نه زنان دیگر است، و برادر شوهر شما و نه [صفحه ۲۷۷] دیگر دوستان، می‌بینیم که نبی اکرم صلی الله علیه و آله (شوهر شما را) بر هر دوستی ترجیح داد و در هر کار بزرگ شوهر شما پیامبر را مساعدت می‌نمود. شما را دوست نمی‌دارد مگر خوشبخت، و دشمن نمی‌دارد مگر بدبخت؛ پس شما خاندان پاک رسول الله هستید و برگزیده نجیبان. راهنمایان بر هر خیر و دلیل بر راه بهشت؛ و شما بالاخص برگزیده‌ی زنان و دختر بهترین پیامبران هستید، در گفتار راستگو، و در عقل و درایت بر دیگران سابق، و هرگز در حق شما کوتاهی و در راه راستی که در پیش دارید مانعی ایجاد نخواهد شد. به خدا سوگند! من از رأی رسول خدا تجاوز نمی‌کنم، و هرگز عملی بدون اذنش انجام نخواهم داد. چه اینکه پیشرو و قافله سالار، به مردمان قافله دروغ نمی‌گوید، و خدا را در این مسأله شاهد می‌گیرم، و شهادت او کافی است که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: ما طایفه‌ی انبیا طلا و نقره و خانه و مزرعه را به ارث نمی‌گذاریم، و آنچه از ما به ارث باقی می‌ماند کتاب و حکمت و دانش و نبوت است! و آنچه از وسیله‌ی قوت ما باقی مانده باشد، اختیار او در دست ولی امر بعد از ماست، که آنچه صلاح می‌داند درباره‌ی او حکم کند؛ و آنچه را که شما درباره فدک مطالبه می‌کنید، ما آن را برای تهیه‌ی اسب و اسلحه برای رزمندگان اسلام قرار دادیم، که با آن با کافران و بدکاران [صفحه ۲۷۸] تبهکار بجنگند، و این مسأله چیزی نیست که من به تنهایی درباره‌ی او تصمیم گرفته باشم، بلکه به اجماع تمام مسلمانان انجام داده‌ام. این است حال من، و آنچه در اختیار من است از آن شما و در اختیار شماست، از شما دریغ نمی‌ورزم و به غیر از شما ذخیره نمی‌کنم. شما سرور بانوان امت پدر گرامی‌تان هستید، و درخت پاک و ریشه‌ی فرزندان‌تان می‌باشید، و هرگز آنچه از فضیلت و برتری برخوردار هستید قابل انکار نیست، و در حقوق شما (چه اصل و چه فرع) کوتاهی نخواهد شد، فرمان شما در مایملک شخصی من مطاع و نافذ است. آیا بدین سان صلاح می‌دانید که در این مورد با فرمان پدر گرامی شما صلی الله علیه و آله مخالفت کنم؟!

توضیح مفردات

عزونا: از ماده‌ی عزو به معنای بستگی و خویشاوندی. و اخا الفک: در بعضی نسخ اخا لبعلک آمده و هر دو به یک معناست؛ چون الف به معنای رفیق، یار، همدم و همراه آمده است. الاخلاء: جمع خلیل و خلان هم جمع آن آمده است. [صفحه ۲۷۹] خلیل: دوست و یژه، دوستی که براساس پاکی و صداقت باشد. حمیم: نزدیک، خودمانی. مصدوده: ممنوع. عدوت: از ماده‌ی عدی؛ یعنی، تجاوز راند: آن کسی که در پیش روی قافله حرکت نموده و به آنان مراتع و جایگاه میوه را نشان می‌دهد. الکراع: به ضم کاف: دسته اسب. یجالدون: از جلد: جنگیدن و دست و پنجه نرم کردن. مردة: جمع مارد: طاغی، سرکش، نافرمان. لاتزوی عنک: از زوی: یعنی از شما پنهان نیست. لاتدخر دونک: از دخر ادخر: برای روز مبادا کنار گذاشت، پس انداز کردن.

شرح بخشی از پاسخ ابوبکر

ابوبکر کنیه‌ی خلیفه‌ی اول، اسمش عبدالله، پدرش عثمان، کنیه‌اش ابوقحافه بن عامر بن عمرو بن کعب سعد بن تیم بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر القرشی التیمی. اسم ابوبکر در جاهلیت عبدالکعبه بود، رسول خدا صلی الله علیه و آله آن را به عبدالله تغییر داد. وی را نیز عتیق می‌نامیدند. ابوبکر در سر دو سال و دوازده شب پس از رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله فوت کرد [۲۳۴]. حال باید بررسی کرد هدف خلیفه از تواضع ظاهری چیست؟ [صفحه ۲۸۰] ابن ابی‌الحدید از کتاب سقیفه جوهری نقل می‌کند که: چگونه ابوبکر به مولی‌المتقین جسارت نمود و گفت: «انما هو ثعاله شهیده ذنبه؛ روباهی است که دمش را شاهد می‌آورد!» سپس گفت: «یستعینون بالضعفه و یستنصرون بالنساء؛ از زنان و از ضعیفان طلب کمک و یاری می‌کنند!» [۲۳۵]. با دقت در این گفتار روشن می‌شود که ابوبکر صدیقه‌ی طاهره را که سیده‌ی نساء العالمین من الاولین و الآخیرین است، یک فرد عادی از زنها به حساب آورده و از آن بزرگوار به عنوان «ضعفه: ناتوانان» یاد می‌کند. این برداشت واقعی خلیفه است، حال چگونه شد که در این مقام بدین سان تواضع و فروتنی نشان می‌دهد و با «انت یا خیره النساء!» خطاب می‌کند؟! این نیست مگر یک مکر و حیل و فریب. وی با این کلمات متواضعانه و تعریف و تمجید ظاهری و منافقانه می‌خواهد عواطف مسلمانان را علیه صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام بسیج نماید، می‌خواهد بگوید: پدر بزرگوار شما آن گونه به مؤمنان رحیم و رؤوف بود، حال چه شد که شما اکنون بر خلاف رویه‌ی پدر مهربان، مهاجران و بویژه انصار را سرزنش کرده و می‌گوی؟! پس از این برخورد دوگانه کاملاً روشن می‌شود، واقعیت چهره همان است که ابن ابی‌الحدید از جوهری نقل می‌کند، و این تواضع و فروتنی همه ساختگی است. اگر چه در واقع صدیقه‌ی طاهره - صلوات الله علیها - [صفحه ۲۸۱] همان گونه و بلکه بالاتر از آن هست که خلیفه می‌گفت، ولی برخورد خلیفه در مقابله‌ی دوم منافقانه بود و به اصطلاح کذب مجزی داشت. مانند این در قرآن آمده، درباره‌ی منافقان خدا می‌فرماید: «والله یعلم انک لرسوله والله یشهد ان المنافقین لکاذبون [۲۳۶]؛ محققاً خدا می‌داند که شما رسول او هستید، و خدا گواه است که منافقان دروغ می‌گویند.» خلیفه‌ی اول در این برخورد می‌خواهد به مردم بفهماند که وی جز ارادت و اخلاص به خاندان وحی و نبوت در ضمیر ندارد، و از خلق عظیم رسول اکرم صلی الله علیه و آله یاد می‌کند، تا این نکته را برساند که شما بر خلاف رأفت پیامبر، چرا سوابق مجاهدت و جانفشانیهای انصار را فراموش کرده، این گونه آنان را سرزنش می‌کنید؟! خطاب عتاب‌آمیز صدیقه‌ی طاهره را که از کانون محبت سرچشمه گرفته بود و هدفی جز دلسوزی و غمخواری امت نبود، به صورت قدرناشناسی از مجاهدان صدر اسلام منعکس سازد، و به این گفتار دلسوزانه رنگ حق‌شناسی بدهد، و با تأکید به اینکه غرضی جز اجرای فرمان رسول الله صلی الله علیه و آله نیست و هرگز قصد خیانت و عداوت با خاندانش را ندارد، و روایتی را که به رسول اکرم صلی الله علیه و آله نسبت می‌دهد، با کمال صدق و صفا بوده و از راه صمیمیت به امت پدرش می‌باشد، تا شک و تردید را از قلبهای [صفحه ۲۸۲] مسلمانان نسبت به روایتی که نقل می‌کند برطرف سازد، و برای اثبات اینکه در دل غرض و مرضی ندارد، مال خود را به سیده‌ی النساء پیشکش می‌کند. این هم نیرنگ دیگری است، زیرا خود ابوبکر نیک می‌داند که زهرای طاهره علیهاالسلام تربیت شده‌ی پدر بزرگوارش و پاره‌ی تن او می‌باشد و هرگز زیر بار منت این چنینی نمی‌رود؛ وانگهی، اگر این پیشکش از روی صفا و صمیمیت بود بهتر بود که آن را به مسلمانان می‌داد و از حق فاطمه‌ی اطهر علیهاالسلام حاتم‌بخشی نمی‌نمود. سپس جهت پذیرایی از مردم می‌گوید: اخذ فدک تصمیم فردی نبود و مسلمانان اجماع کردند. سبحان الله! در کدام تاریخ نوشته شده که غضب فدک به آراء عمومی گذارده شده و همه مسلمانان به غضب آن رأی داده باشند؟! در حالی که این توطئه تصمیم افراد خاص و باند حاکم بود و بر اساس آن انجام گرفت و هیچ یک از مسلمانان از آن خبردار نبودند، و اگر روایتی که خلیفه نقل می‌کند درست باشد، چنانچه با قسم غلیظ یاد می‌کند، دیگر چه نیازی به اجماع مسلمانان است؟ چه اینکه رسول اکرم صلی الله علیه و آله مفترض الطاعة است: «ما آتیکم

الرسول فخذوه، و ما نهاکم عنه فانتهوا؛ آنچه از امری که رسول خدا برای شما می‌آورد پذیرفته، و آنچه را که نهی می‌کند، از آن دوری کنید.» همچنین به مقتضای قول رسول اکرم صلی الله علیه و آله که فرمود: «الکذب ربه و الصدق طمأنینه؛ در دروغ شک و تردید و در راست آرامش و سکون است» معلوم است که باطن خلیفه از این روایت متزلزل [صفحه ۲۸۳] است و ممکن است کسی در مقام انکار بیاید و بگوید: غیر از خلیفه کسی این حدیث را از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل نکرده؛ برای جلوگیری و دفع این سؤال مقدر، با اظهار اعتماد به مردم و شرکت آنان در تصمیم‌گیری کلی، زبان آنان را بسته و کسی لب به اعتراض نگشاید، زیرا با وجود روایت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیازی به انضمام سند دیگری نیست، و اجماع و اتفاق در آن صورت حجیت دارد که سند دیگری نباشد (فی طلعه الشمس ما یغنی عن زحل؛ در طلوع خورشید به قدری نور هست که تو را از نور زحل بی‌نیاز می‌کند). در حدیثی که ابوبکر نقل می‌کند لازم است در دو مقام بحث کنیم: اول: سند روایت، دوم متن روایت.

بحث پیرامون حدیث انا معاشر الانبیاء..

مقام اول

قراین قطعی و یقینی در دست است که دلالت می‌کند این حدیث کذب محض است. چه اینکه روایات متعددی در حد تواتر از رسول اکرم صلی الله علیه و آله در مورد صدیقه‌ی طاهره و مولای متقیان نقل شده، که همه‌ی قراین قطعی هستند، که با وجود آن روایات نمی‌تواند این روایت صحیح باشد و کذب است. حال به طور گذرا به این روایات [صفحه ۲۸۴] اشاره می‌کنیم: ۱. رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود: «فاطمه سیده نساء العالمین» و یا «سیده نساء اهل الجنة». این روایت را احمد حنبل در مسند خود، و بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و ابن ماجه و ابن حبان در صحیح خود، و ابن ابی شیبه و حاکم در مستدرک، و ابویعلی و روبانی و عقیلی و طبرانی و ابن عساکر و صاحب استیعاب و دیگران، از حدیثی از ابوسعید خدری از ابن عباس از عایشه از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت کرده‌اند. ۲. حضرت فاطمه و علی علیهما السلام از عترت و اهل بیت و آنان معادل قرآن هستند، و این دو هرگز از هم جدایی ندارد: «انی تارک فیکم الثقلین او الخلیفتین، کتاب الله و عترتی اهل بیتی ما ان تمسکتُم بهما لن تضلوا ابدا، فانهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض». بیش از سی نفر از صحابه، این حدیث را از رسول الله صلی الله علیه و آله نقل کرده و شنیده‌اند، به این ترتیب: علی امیر المؤمنین و سید الوصیین - صلوات الله علیه - عبدالله بن عباس، ابوذر غفاری، جابر انصاری، عبدالله بن عمر، حدیفة بن اسید، زید بن ارقم، عبدالرحمن عوف، ضمیره الاسلمی، عاصم بن لیلی، ابورافع، ابوهریره، عبدالله بن حنطب، زید بن ثابت، ام سلمه، ام هانی بنت ابی طالب علیه السلام خزیمه بن ثابت، سهل بن سعد، عدی بن حاتم، عقبه بن عامر، ابویوب انصاری، ابوسعید خدری، ابوشریح خزاعی، ابوقدومه انصاری، ابولیلی، ابوالهثیم بن التیهان. راویان بعد از ام هانی هر یک مستقلا [صفحه ۲۸۵] روایت کرده‌اند و در رحبه‌ی کوفه ایستادند با هفت نفر از قریش و آن هفت نفر شهادت دادند که آنها هم از رسول خدا صلی الله علیه و آله این حدیث را شنیده‌اند و مجموعا سی نفر می‌شوند. برای اطلاع بیشتر به کتاب شریف «عبارات» مراجعه شود که دو جلد آن مخصوص این حدیث شریف است؛ رضوان الله تعالی علی مؤلفه. ۳. ابن نجار و بیهقی به سند خود از ابن عباس روایت کرده‌اند که ابن عباس گفت: پرسیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله از کلماتی که در مقام توبه، خداوند متعال به آدم تعلیم نمود، و در اثر توسل به آنها توبه‌اش قبول شد کدام است؟ فرمود: «سأل بحق محمد و علی و فاطمه و الحسن و الحسین علیهم السلام» خداوند متعال توبه‌ی آدم علیه السلام را قبول فرمود. پس بنابر مفاد این روایت، حضرت علی و فاطمه علیهما السلام از جمله کلمات تعلیم شده می‌باشد. ۴. حضرت علی و فاطمه علیهما السلام از جمله افرادی هستند که خداوند متعال پیامبرش را مأمور نمود که با نصاری نجران مباحله کند، در مراسم مباحله شرکت داشتند. مسلم در صحیح خود، و ترمذی در صحیح خود، ابونعیم در دلائل،

بیهقی در سنن خود، ابن ابی شیبیه، سعید بن منصور، و عبد بن حمید، و ابن جریر، و ابن منذر، حاکم در مستدرک، ابن مردویه، تفسیر ثعلبی، واحدی در اسباب نزول، ابن اسحاق در مغازی، موفق بن احمد، ابن المغازلی، حموینی، فصول مالکی، سیوطی در در منثور، و در روایات اهل بیت علیهم السلام آیهی مباحله را به حضرت علی و فاطمه و حسنین تفسیر نموده‌اند، و در این آیهی کریمه [صفحه ۲۸۶] خداوند متعال رسول گرامی را امر نمود که علی را نفس خود بخواند، تا مردم بدانند که علی تالی مرتبهی نبوت ختمی و ولایت عامه و زعامت کبرا و قیام به امر امت و سیاست است. ۵. حضرت علی و فاطمه علیهما السلام از جمله اهل بیت هستند که در آیهی شریفه به آن تأکید شده است: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» [۲۳۷] خدا پلیدی را از اهل بیت برده و آنان را پاک و مطهر کرده است. ۶. علی - صلوات الله علیه - امیر المؤمنین است. احمد بن حنبل در مسند خود از ابن عباس، سیوطی در در المنثور، و ابونعیم در حلیة الاولیاء از ابن عباس که رسول الله صلی الله علیه و آله فرمود: «ما انزلت آیه فیها یا ایها الذین آمنوا الا و علی رأسها و امیرها؛ هیچ آیه‌ای نازل نشده در آن یا ایها الذین آمنوا باشد، مگر اینکه علی در رأس آن و امیر آن می‌باشد». ۷. توصیف و ذکر مناقب این دو بزرگوار به لسانهای مختلف، «علی باب مدینه العلم» «علی مع الحق یدور معه حیثما دار» «علی اقصی الامه» و مناقب دیگر، پس با چنین توصیفهایی از زبان پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله که «و ما ینطق عن الهوی» دربارهی این دو بزرگوار معلوم می‌شود که این دو بزرگوار، معصوم و از هر رجسی منزّه هستند، از رجس طمع به بیت‌المال مسلمانان و یا مخفی داشتن حدیثی که از [صفحه ۲۸۷] رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده باشند. آیا با وجود چنین امتیازهایی چگونه متصور است اصرار در به دست آوردن فدکی بنماید که اصلا حق شخصی در آن نداشته باشد، و بلکه از بیت‌المال و در ملک عموم مسلمانان است؟! آیا چنین عملی غصب اموال عمومی، یعنی فقیران و ایتم و ضعیفان نیست؟ آیا در مقابل چنین درخواستی مولای متقیان علیه السلام با آن سختگیری که دربارهی فرمانداران خود در مورد بیت‌المال داشت، چرا عکس‌العمل نشان نداد؟ و حالی که مطابق روایات عامه، مولای متقیان تا زمان عمر فدک را مطالبه می‌فرمود و زهرای اطهر علیها السلام از ابوبکر گاهی به عنوان «نحله: پیشکش» و گاهی به عنوان ارث مطالبه فرموده است. از طرف دیگر رسول اکرم صلی الله علیه و آله با آن شدت محبت که به هر دوی این بزرگوار داشتند - چنانچه گذشت - چگونه آنان را از واقعیت امر که فدک بیت‌المال و از اموال عمومی است مطلع نمی‌سازد، و آنان را از این حکم با عظمت - العیاذ بالله - بی اطلاع نگاه می‌دارد؟ و یا اینکه آن دو بزرگوار از این حکم الهی اطلاع داشته، ولی در مقام عمل اعتنایی نداشته باشند. چنین احتمالی با بودن علی علیه السلام باب مدینه العلم و نفس الرسول و کسی که لحظه‌ای از حق جدا نمی‌شود و کسی که آیهی تطهیر در شأن خود و همسرش نازل شده و یا سیده نساء العالمین است، چگونه سازگار است؟ آیا می‌شود این خیال باطل را کرد که علی علیه السلام و زهرای اطهر علیها السلام در اموال عمومی تصرف عدوانی و به اسم ملک شخصی خود تصرف نمایند؟ آیا این سؤال برانگیز نیست که چگونه این دو بزرگوار با وجود حدیثی [صفحه ۲۸۸] که ابوبکر نقل می‌کند، چرا اصرار در بر گرداندن فدک می‌نمایند؟ جواب تمام این سؤالها فقط یک پاسخ دارد و آن این است که آن دو بزرگوار بخوبی می‌دانستند که چنین حدیثی از رسول اکرم صلی الله علیه و آله نیامده بود، لذا با کمال اطمینان خاطر و بی اعتنایی به آنچه ابوبکر نقل می‌کند، در مطالبه سهم خود اصرار می‌ورزیدند. اگر گفته شود که اصرار به مطالبه به جهت آن بود که محکمه قضایی بر طبق موازین اسلامی تشکیل نشده بود، و بدان جهت این دو بزرگوار اصرار در مطالبه سهم خود داشتند و اعتنایی به گفتار ابوبکر نمی‌نمودند، و وجه عدم انطباق به موازین شرعی آن است که در این - جریان، ابوبکر مدعی بود و هم او بود که به فدک استیلا داشت، بلکه می‌بایست با صدیقه‌ی طاهره علیها السلام در محکمه حاضر بشوند، و قاضی این محکمه هم باید کسی باشد که روایت را از رسول الله صلی الله علیه و آله شنیده باشد نه خود ابابکر که مدعی است، و در این جریان، ابوبکر مراعات این موازین اسلامی را ننمود و خود هم مدعی بود و هم قاضی. در جواب باید گفت که: این مقدمات موجب نمی‌شود که زهرای اطهر علیها السلام چنانچه خود عامه گفته و نوشته‌اند، ابوبکر را به کلی ترک نماید و تا روز وفاتش

حاضر به ملاقات و گفتگو با وی نگردد، و می‌بایست این دو بزرگوار در صورت احتمال صدق این روایت - هر چند رد ابابکر با موازین قضا مطابقت نداشته باشد - زهرای اطهر علیها السلام این گونه ابوبکر را ترک نکند و مولای متقیان علیه السلام با قاطعیت، ابوبکر را غادر (فریبکار) و متجاوز و خائن نداند. چه اینکه بنا به [صفحه ۲۸۹] گفته‌ی عمر در جواب حضرت علی علیه السلام و عباس، عموی پیامبر و علی علیه السلام که به جهت مطالبه‌ی ارث به نزد عمر رفته بودند، در جواب آنان گفت: «فرأیتماه کاذبا آثما غادرا خائنا [۲۳۸]؛ پس شما دو نفر (ابابکر) را دروغگو، گناهکار، فریبکار، خائن می‌دانید». یا اینکه در مورد خود می‌گوید: «فرأیتمانی کاذبا آثما غادرا خائنا [۲۳۹]؛ شما من را دروغگو و گناهکار و فریبکار و خائن می‌دانید». پس بنابراین با در دست داشتن مقام و قداست صدیقه‌ی طاهره علیها السلام و مولای متقیان علیه السلام و اینکه آنان التزام کامل به احکام شریعت طاهره دارند، ایجاب می‌کند که چون بر احکام قرآن و سنت رسول اکرم صلی الله علیه و آله از همه بالاتر احاطه داشتند، یقین به کذب روایت از رسول اکرم صلی الله علیه و آله داشتند و اندک اعتباری به آن قائل نبودند. علاوه بر این دلایلی، اعتبار عقلی هم حکم می‌کند که فاطمه‌ی زهرا علیها السلام و اهل بیت می‌بایست قبل از همه کس این حدیث را از رسول اکرم صلی الله علیه و آله شنیده باشند، زیرا رسول اکرم صلی الله علیه و آله به حکم آیه‌ی شریفه‌ی «وانذر عشیرتک الاقربین؛ بستگان نزدیک خود را دعوت و انذار کن». می‌بایست ممنوعیت انبیا را از ارث گذاشتن را به عشیره و بستگان نزدیک خود می‌فرمود، تا مبدا آنان بر خلاف حق اقامه دعوی نمایند، [صفحه ۲۹۰] دعوایی که قرنهایست میان بزرگان سر و صدا انداخته. در تأیید مطلب فوق می‌بینیم هیچ یک از زوجات پیامبر صلی الله علیه و آله غیر از عایشه خبردار نبودند، چون همسران رسول صلی الله علیه و آله خواستند شخصی را پیش عثمان فرستاده و میراث خود را از خلیفه درخواست کنند، در پاسخ آنان عایشه گفت: مگر رسول خدا صلی الله علیه و آله نگفت: «لانورث، ما ترکنا صدقه». [۲۴۰]. احمد بن حنبل در مسند خود در حدیثی گفت: «عمر به علی و عباس گفت: ابوبکر برای من حدیث کرد و قسم خورد که راست می‌گوید که او شنیده است پیامبر صلی الله علیه و آله ارث نمی‌گذارد و هر چه از او میراث باقی بماند مال مستمندان مسلمین و مساکین است». اگر واقعا چنین روایتی را عمر و دیگران از پیامبر صلی الله علیه و آله شنیده بودند، دیگر لازم نبود که ابوبکر قسم یاد کند که او راست می‌گوید! و شاهد بر این مطلب، گفته‌ی عایشه (دختر ابوبکر) است. در صواعق ابن حجر و کنز العمال و مختصر کنز العمال، در فضایل ابوبکر آمده است که ابوالقاسم بغوی و ابوبکر در غیلانیات و ابن عساکر از عایشه نقل کرده‌اند که: «مردم در میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله اختلاف کردند، و در نزد کسی در این مورد علمی (حدیثی) پیدا نکردند، فقط ابوبکر گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: انا معاشر الانبیاء لانورث، [صفحه ۲۹۱] ما ترکانه صدقه». اگر گفته شود در روایتی که در صحیح بخاری، مالک بن اوس می‌گوید: «ان عمر ناشد علیا و العباس بالله انهما هل یعلمان ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: لانورث ما ترکانه صدقه فقلنا نعم [۲۴۱]؛ عمر، علی و عباس را به خدا قسم داد که آیا آنان می‌دانند که رسول خدا فرمود: ما ارث نمی‌گذاریم، هر چه باقی گذاشتیم صدقه است؟ در جواب گفتند: آری». از این فراز استفاده می‌شود که بجز ابوبکر، دیگران هم از پیامبر صلی الله علیه و آله این روایت را شنیده بودند. در پاسخ گفته می‌شود که: این روایت قرینه‌ی کذبش در خود آن نهفته است زیرا در صدر روایت مالک بن اوس نقل می‌کند که عمر از عباس و علی به مضمون روایت اقرار گرفت و در ذیل آن آمده که عمر در مقام سرزنش آن دو بزرگوار می‌گوید: «جتنی یا عباس تسألنی نصیبک من ابن اخیک، و جائنی هذا (یرید علیا) یرید نصیب امرأته من ابیها! [۲۴۲]؛ آمدی ای عباس و از من سهم پسر برادرت را مطالبه می‌کنی، و این (علی) آمده و از من نصیب زنش را مطالبه می‌کند!» با قطع نظر از مقام عصمت مولای متقیان علیه السلام مقام زهد و تقوای آن بزرگوار به هیچ منصفی پوشیده نیست، بنابراین چگونه متصور است که آن بزرگوار با علم به اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله حکم خدا را در ممنوعیت [صفحه ۲۹۲] انبیا از موروث بودن، و اینکه متروکات آنان صدقه‌ی عامه و به همه‌ی مسلمانان تعلق دارد، می‌دانسته و مع الوصف درخواست ارث کند و آن را از مسلمانان غصب نماید! و این خیلی بدتر از غصب ملک شخصی

است، زیرا مسلمانان مشتمل بر فقیر و زمین گیر و یتیم و مسکین است، و چگونه متصور است که علی در غضب حقوق یک مشت ضعیف و ناتوان، چندین سال تا زمان عمر پافشاری کند؟! فرضا کسی در مقام زهد و تقوای مولا از روی خیانت شک آورد، اما در اینکه علی علیه السلام و عباس دارای شرافت و آبرومند و اینکه مقید بودند که آبروشان نرود بوده‌اند و در آن شکی نیست، چگونه با اعتراف به روایت لانورث... و مطالبه‌ی فدک با آبروی خود بازی می‌کنند؟! زیرا معنا و مفهوم چنین عملی این است که ایها المسلمون! این چند سال پافشاری ما در مطالبه‌ی فدک- با اینکه روایت را شنیده و حکم الله را می‌دانستیم- راه خطا بوده و هدف از مخالفت چندین ساله، دستیابی به اموال مسلمانان و اکل مال بر باطل بوده!! راستی باید پرسید: کدام صاحب شعوری حتی از طبقات پایین جامعه عمدا کاری می‌کند که آبرو و حیثیت خود را متزلزل سازد؟! سبحان الله! چنین فردی که چنین قصدی دارد، چرا عمر او را کاندید خلافت مسلمانان می‌نماید؟! مگر می‌شود غاصب را امین معین نمود؟! ابن حجر عسقلانی متوجه این تناقض عجیب در این روایت شده و چنین می‌گوید: «و فی ذلک اشکال شدید...». در مضمون این [صفحه ۲۹۳] روایت اشکال شدید است، زیرا اصل داستان این است که عباس و علی می‌دانستند که پیامبر فرموده: «لانورث...». پس اگر این حدیث را از پیامبر شنیده بودند، پس چرا او را از ابوبکر مطالبه می‌کردند؟ و اگر از ابوبکر شنیده و در زمان او به طوری که بر ایشان اطمینان حاصل شده که این روایت از پیامبر صلی الله علیه و آله است، پس چگونه و چرا او را از عمر مطالبه می‌کردند؟! [۲۴۳] . اگر گفته شود که عمر، عثمان و عبدالرحمن و زبیر و سعد بن ابی وقاص را مانند علی و عباس سوگند داد، آنان هم تصدیق نمودند که این خبر از رسول خدا صلی الله علیه و آله است، پس خبر واحد نشد و از چند طریق ثابت می‌شود. در پاسخ گفته می‌شود: در روایت مالک بن اوس چنین آمده: «انشدکم بالله الذی باذنه تقوم السماء و الارض هل تعملون ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال: «لانورث ما ترکناه صدقه» [۲۴۴] . در این فراز می‌گوید که: عمر سوگند داد که آیا این روایت را از پیامبر می‌دانید؟ آنان در جواب گفتند: آری. سؤال از علم است نه از شنیدن، آنان نیز به اعتماد روایت ابوبکر گفتند که: می‌دانیم، پیامبر صلی الله علیه و آله چنین روایتی را فرموده است، علاوه بر اینکه این عده متهم هستند و درباره‌ی حضرت علی علیه السلام عداوت باطنی داشتند، و شهادت چنین افرادی قابل اعتماد نیست. [صفحه ۲۹۴] سؤال دیگری که ممکن است پیش آید، در این باره روایت دیگری هم هست که اثبات می‌کند که متروکات پیامبر صدقه است، و آن روایت ابوهریره از رسول اکرم صلی الله علیه و آله است که فرمود: «لا یقتسم ورثتی دینارا، ما ترکت بعد نفقة نسائی و مؤونة عاملی، فهو صدقه» [۲۴۵] ؛ ورثه‌ی من نباید طلا را تقسیم نمایند، آنچه باقی می‌ماند پس از نفقه‌ی عیال و مخارج عامل من، همه‌اش صدقه است.» پاسخ از این روایت این است که این روایت با آنچه آنان از ابوبکر روایت می‌کنند در تعارض است؛ چه اینکه اگر روایت ابوبکر این است که کل ماترک پیامبر صدقه است، به چه مناسبت نفقه‌ی نساء و عامل استثنا شده، و اگر گفته شود که از روایت ابوبکر نفقه نساء و نفقه‌ی عامل به طور تخصیص خارج شده، جواب این است: سبحان الله! چگونه پیامبر برای عامل و نفقه‌ی همسران پیش‌بینی فرموده، اما به بضعه‌ی (پاره‌ی تن) خود فکری نکرده؟! و این حدیث دروغ است از ناحیه ابی‌هریره به خاطر تقرب به خلفا و حاکمان. پس با در دست داشتن این قراین قطعی روایت خلیفه از اعتبار ساقط می‌شود.

مقام دوم

بر فرض اینکه حدیث از حیث سند اشکالی نداشته باشد، متن [صفحه ۲۹۵] حدیث به آنچه ابوبکر به او استشهاد نموده دلالت ندارد، زیرا متبادر از حدیث مزبور، خبر است نه انشا [۲۴۶] ؛ یعنی انبیا به مناسبت مقام زهد و ورع که دارند، آنچه از مال دنیا در اختیار دارند در راه خدا به مصرف می‌رسانند و چیزی از متروکات مالی باقی نمی‌گذارند، زیرا مقام شامخ آنان اقتضا دارد که اهمیتی به جمع مال ندهند، و آنچه مناسب مقام انبیاست، عبارت از میراث علم و حکمت است، نه مال و باغ و زمین، و بر این نکته در حدیث تصریح شده: «لانورث ذهبا و لافضة و لادارا و لاعقارا و انما نورث الکتاب و الحکمة و العلم و النبوة.» این جمله‌ها خبر از

شان رفیع خود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سایر انبیا علیهم السلام می‌دهد، و کاشف از اراده‌ی قانونی و تشریحی نیست که ما انبیا به عنوان ارث چیزی را باقی نمی‌گذاریم و آنان از قانون کلی ارث مستثنا باشند، یعنی آن قدر شرافت و بزرگواری دارند که آنچه دارند در راه خدا می‌دهند، دیگر موضوعی برای ارث باقی نمی‌ماند. قرینه‌ی دیگر اینکه این حدیث، خبر است نه انشا؛ از متروکات مهم از قبیل: طلا- و نقره و خانه و ملک اسم می‌برد و این مناسب مقام خبر است، و اگر انشا بود مناسبت مقام ایجاب می‌کرد که حقیرترین مال را ذکر نماید، به این بیان: «نحن معاشر الانبیاء لانورث حتی التافه القلیل؛ ما طایفه‌ی انبیا ارث نمی‌گذاریم، حتی اشیای بی ارزش و قلیل را.» [صفحه ۲۹۶] اگر اشکال شود مناسب مقام شارعیت و قانونگذاری رسول اکرم صلی الله علیه و آله آن است که همواره در مقام انشا باشد نه خبر، جواب آن است که: انشا در این مقام بی ثمر است، زیرا فرض این است که در حال حیات پیامبر صلی الله علیه و آله به جز ذات شریفش پیامبری نبود تا تعبیر به جمع شود، و از تعبیر جمع به دست می‌آید که مراد پیامبر گزارش عملکرد انبیاست، و اگر مراد شخص نبی اکرم صلی الله علیه و آله باشد، آن وقت وجهی برای تعبیر به جمع نمی‌ماند و تعبیر بدون حکمت می‌شود. اگر گفته شود: در صورت خبر بودن کذب لازم می‌آید، زیرا بودند از انبیا، مانند سلیمان بن داوود که متروکات داشتند، جواب آن است که این قبیل اخبار خبر از قاعده‌ی عقلی نیست که استثناپذیر نباشد، بلکه بر اساس اکثریت جاری است و خروج یک فرد یا چندین فرد مضر نیست. اما اینکه خلیفه گفت: باز پس گیری فدک به اجماع مسلمانان بود! در جواب گفته می‌شود: لابد مراد از اجماع، سکوت مردم است و گرنه کجا با مردم مشورت کردند تا مردم رأی بدهند؟! وانگهی این چه اجماعی است که بزرگان صحابه، مانند سلمان و ابوذر و مقداد و سعد بن عباده و همه‌ی بنی‌هاشم شرکت نداشتند! [صفحه ۲۹۹]

پاسخ صدیقیه طاهره

اشاره

فقلت - علیها السلام - سبحان الله! ما كان رسول الله صلى الله عليه و آله عن كتاب الله صادفا و لا لأحكامه مخالفا بل كان يتبع أثره و يقفو سورة أفتحمعون إلى الغدر اعتلالا عليه بالزور؟ و هذا بعد وفاته شبيه بما بغى له من الغوائل في حياته هذا كتاب الله حكما عدلا و ناطقا فصلا يقول يرثني و يرث من آل يعقوب، و ورث سليمان داود فيبن - عزوجل - فيما وزع عليه من الاقساط و شرع من الفرائض و الميراث و اباح من حظ الذكران و الاناث ما ازاح علة المبطلين و ازال التظني و الشبهات في الغابرين، كلا بل سولت لكم انفسكم امرا فصبر جميل والله المستعان على ما تصفون. فقال ابو بكر: صدق الله و صدق رسوله و صدقت ابنته، انت معدن الحكمة و موطن الهدى و الرحمة و ركن الدين و عين الحجّة لا ابعد صوابك و لا انكر خطابك هؤلاء المسلمون بيني و بينك، قلدوني ما تقلدت [صفحه ۳۰۰] و باتفاق منهم اخذت ما اخذت غير مكابر و لا مستبد و لا مستأثر، و هم بذلك شهود. پس صدیقیه طاهره علیها السلام فرمود: سبحان الله! هرگز رسول خدا از کتاب خدا رو نمی‌گرداند و با احکام آن مخالفت نمی‌نمود، بلکه پیوسته پیرو قرآن بود و از آنچه سوره‌هایش مشتمل بر آن بود تبعیت می‌کرد. آیا حال تصمیم بر مکر و نیرنگ دارید و با دروغ بستن به او عذر می‌آورید؟! و این حیل‌های شما شبیه توطئه‌هایی است که به هنگام زنده بودن پیامبر برای از بین بردن او انجام می‌شد. اینک این کتاب خدا داور و دادگر و گوینده‌ی حق است، و چنین می‌گوید: «(و فرزندى که) از من و از فرزندان یعقوب ارث می‌برد» و نیز می‌گوید: «و سلیمان از داوود ارث برد.» خدای - بزرگ و قادر - در تقسیم سهم هر یک از ورثه، نصیب آنان را چه مرد و چه زن روشن فرمود به طوری که دیگر جایی برای بهانه‌ی باطل گرایان، و گمان و شبهه‌های آیندگان باقی نماند. نه این چنین است که عمل می‌کنید! بلکه هواهای نفسانی و تسویلات شیطانی است، و در این هنگام جز صبر جمیل نیست، و از خدا در مقابل آنچه وصف می‌کنید (عمل

می‌کنید) مدد می‌جویم. [صفحه ۳۰۱] ابوبکر در جواب چنین گفت: خدا و رسولش راست گفت، و شما نیز، ای دخت پیامبر صلی الله علیه و آله شما معدن حکمت و مرکز هدایت و رحمت، و رکن دین و سرچشمه‌ی حجت هستید، و درستی فرمایش شما را بعید نمی‌دانم، و خطابه‌ی شما را انکار نمی‌کنم؛ ولی این مسلمانان بین من و شما داورند، و آنان این خلافت را بر گردن من انداختند، و آنچه گرفته‌ام به اتفاق و تصمیم آنان گرفته‌ام، بدون هیچ زور و استبداد و خودپرستی، و آنان به این گواه هستند.

توضیح مفردات

صادفا: از صدف: اعراض کننده. یقفو: از قفو؛ یعنی، پیروی کردن (در آیه‌ی شریفه است: «لا-تقف مالیس لک به علم [۲۴۷]؛ به آنچه که علم نداری پیروی مکن!») سور: به ضم سین و فتح واو: جمع سوره است، هر جایی که مرتفع باشد، و از همین لفظ است سور مدینه، به سوره‌ی قرآن، سوره گفته می‌شود، چون ابتدای سوره قرآن به منزله‌ی جایگاه مرتفعی است که از سوره‌ی قبلی مشخص می‌شود. افتجمعون: آیا تصمیم گرفته‌اید؟ الغدر: خیانت، ضد وفا. [صفحه ۳۰۲] اعتلال: بهانه‌جویی و علت تراشیدن. الزور: دروغ. بغی: فعل مجهول: طلب می‌شده. الغوائل: جمع غائله: فساد و شر و تبهکاری. حکم: قاضی و داور. ناطقا فصلا: گوینده‌ی قاطع در مباحثه و مخاصمه. وزع: از توزیع: تقسیم کرد. اقساط: جمع قسط، و به کسر قاف: حصه و نصیب. فرائض: جمع فریضه: سهم میراثی که در قرآن کریم معین شده، مانند: نصف و سدس و ثمن، در مقابل میراثی که مطلق ارث باشد. ازخ: از ازاخه: برطرف ساختن و دور کردن. التظنی: گمان بردن. الغابین: جمع غابر، که هم به معنای گذشته و باقیمانده و آیندگان استعمال می‌شود، و در این مورد به معنای آیندگان است. کلا: چنین نیست. سولت: از تسویل، به معنای زیبا ساختن چیزی که زیبا نیست، و جلوه دادن و سپس آن عمل و گفته را انجام دادن. لا-ابعد: دور نمی‌دانم، بعید نمی‌دانم. قلدونی: از تقلید: به گردن آویختن. غیر مکابر: غیر معاند، یعنی تصرف فدک از راه عناد نبود. مستأثر: ترجیح دهنده‌ی خود بر دیگران، تک‌روی. [صفحه ۳۰۳]

شرح

صدیق‌ه‌ی طاهره علیهاالسلام پس از دلیل آوردن از قرآن کریم، تعجب می‌فرماید که چگونه ممکن است رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر خلاف ظاهر قرآن سخنی و یا حرفی بزند و آن را از ما اهل بیت کتمان کند، آیا رأفت و رحمتش به شما بیشتر از ماست؟! سپس می‌فرماید: شما هم اکنون مرتکب دو گناه بزرگ شدید: به آن حضرت نسبت دروغ می‌دهید: «افتجمعون الی الغدر اعتلالا علیه بالزور؟» تصمیم گرفته‌اید به خیانت و به دروغ علت تراشی کنید و به او نسبت دروغ بدهید! و غضب فدک، این دو گناه غائله‌ی بزرگی است، مانند همان توطئه‌هایی است که در زمان حیات پیامبر صلی الله علیه و آله انجام می‌شد. ممکن است در اینجا چنین گفته شود که: حدیث مذکور- در صورت صحت ورودش- با عموم آیات ارث مخالفتی ندارد، و فقط با آیاتی که ارث را در انبیا اثبات می‌کند مخالفت دارد، زیرا در اصول بحث شده مراد از مخالفت قرآن در اخبار و احادیث اهل بیت علیهم‌السلام مخالفت به نحو تباین و یا عموم خصوص من وجه است، و مخالفت به نحو عموم و خصوص مطلق و یا اطلاق و تقیید، عرفا به آن مخالفت گفته نمی‌شود، زیرا با تأمل زایل می‌شود، یعنی نوعا خاص و مقید قرینه است بر عام و مطلق، و حدیث مذکور با آیات ارث نسبت عموم و خصوص مطلق را دارد، پس با قرآن مخالفتی ندارد [۲۴۸]. [صفحه ۳۰۴] جواب از این سؤال این است که در اصول بحث شده، عام دو گونه است: پاره‌ای از عامهاست که قرینه‌ی خارجی دلالت دارد که عموم، مراد جدی است و به هیچ وجه تخصیص بردار نیست، و به عبارت فنی، عام «آبی از تخصیص است، یعنی لسان عام طوری است که تخصیص بردار نیست». در چنین صورتی برگشت مخالفت به مخالفت تباینی است، چه اینکه وقتی خاص را بر عام قرینه و حاکم می‌کنند، در صورتی که عام در عموم ظاهر باشد، ولی وقتی قرینه‌ی قطعی قائم شد که عام بدون خاص مراد واقعی و جدی مولاست، در این صورت، خاص با عام تنافی داشته،

و قرینه‌ی ظهور عام در عموم مبدل به نص می‌شود؛ و پاره‌ای از عامهاست که ظهور عام متکی بر قرینه‌ی خارجی نبوده و فقط ظهور عام هست، در این صورت، خاص چون ظهورش اقواست مقدم بر ظهور عام خواهد بود و تخصیص می‌دهد، و سر تخصیص این است که چون ظاهر عام مراد به اراده‌ی استعمالی است، ولی ممکن است اراده‌ی جدی در عام نباشد. در چنین صورتی تا مادامی که قرینه‌ای نیامده، بنای عاقلان بر ظهور عام است و با آمدن مخصص قرینه بر عدم اراده‌ی استعمالی که عام است ثابت شده‌ی و مراد جدی در عموم عام مراد نبوده، بلکه خاص کاشف از عدم اراده‌ی جدی بر ظهور عام است، و چون ظهور قرینه بر ذی‌القرینه حاکم است، لذا تعارضی نخواهد بود. پس از روشن شدن این مقدمه، گفته می‌شود: نسبت روایت [صفحه ۳۰۵] مذکور از ناحیه‌ی خلیفه‌ی اول با آیات ارث از قبیل اول است، یعنی با فرمایشات صدیقه‌ی طاهره علیهاالسلام که قرینه‌ی خارجی‌ی قطعیه است، که مراد جدی از آیات ارث، عموم آیات شریفه بوده و عموم آن تخصیص بردار نیست و تعارض میان روایت و ظاهر آیات ارث درست می‌شود، و به طور مسلم عموم آیات در مقام تعارض، مقدم می‌شود.

توطئه غصب فدک

متن: و هذا بعد وفاته شبیه شرح: توطئه‌ی غصب فدک و نسبت دادن به پیامبر عظیم‌الشأن پس از مرگ آن بزرگوار، همانند توطئه‌ی زمان حیاتش می‌باشد. این داستان را از زبان واقدی دقت فرمایید: «پس از مراجعت از جنگ تبوک، گروهی از منافقان به حيله نشستند و میان خود به مشورت پرداختند که در پیش رو دره‌ای است، با رم دادن مرکب پیامبر صلی الله علیه و آله و انداختن در قعر دره حضرت را به کشتن دهند. هنگامی که حضرت به بالای آن دره رسید و مسلمانان خواستند که با آن حضرت از بالای دره حرکت کنند، خبر توطئه به آن حضرت رسیده بود. آن حضرت به مردم فرمان داد که آنان از میان دره - که راهی فراخ و هموار داشت - بروند و خود حضرت از بالای دره به حرکت ادامه دهند. عمار یاسر جلودار ناچه‌ی حضرت و حذیفه از پشت مواظب بود. وقتی که به بالای دره رسیدند، ناگهان متوجه شدند که [صفحه ۳۰۶] گروهی دور ناچه‌ی رسول الله را گرفته‌اند. حضرت به خشم آمده، به حذیفه فرمان راندن آنان را دادند و حذیفه با عصای آهنی که داشت به صورت مرکبهای آنها زد، و آنان متوجه شدند که پیامبر از توطئه‌ی آنان با خبر شده، از بالای دره با شتاب خود را به پایین دره رسانده و در میان مردم خود را انداختند تا شناخته نشوند، و حذیفه پس از متفرق کردن آنان برگشت و همچنان در کنار ناچه بود تا از آن دره گذشتند. رسول گرامی صلی الله علیه و آله از حذیفه پرسیدند: آیا از آن گروه شناسایی حاصل کردی؟ به عرض رساند: یا رسول الله! مرکب چند نفر، فلان و فلان را شناختم، اما خود آن گروه نقاب به صورت داشتند و در تاریکی نتوانستم آنان را بشناسم...» [۲۴۹]. این گروه هرچند به مقصد اصلی خود موفق نشدند، ولی توانستند بار و لوازم و اثاثیه‌ای که بار ناچه‌ی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود به زمین بیندازند. همچنین واقدی می‌گوید: «اسید بن حضیر به رسول الله گفت: یا رسول الله! خودتان آنان را شناسایی فرموده و به ما معرفی فرمایید تا سرهای آنان را در پیش شما حاضر کنیم، و من به رئیس قبیله‌ی خزرج فرمان می‌دهم و آن هم کفایت منافقان قبیله‌ی خود را می‌نماید، تا به کی با اینان با مدارات رفتار کنیم. اکنون که اسلام شوکت و قدرت دارد، دلیلی برای تأخیر سیاست اینان نمی‌بینم، و رسول خدا صلی الله علیه و آله در جواب فرمودند: «برای [صفحه ۳۰۷] من دشوار است که مردم بگویند: محمد وقتی که جنگ بین او و مشرکان به پایان رسید، دست به کشتار یاران خود زد!» [۲۵۰]. پس به تصریح روایت واقدی در میان اصحاب بوده‌اند گروهی که در صدد کشتن رسول اکرم صلی الله علیه و آله بوده‌اند، و از فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله که فرمودند: برای من دشوار است... معلوم می‌شود آن عده نامدار بوده‌اند و در آغاز نهضت در مکه و به هنگام هجرت با رسول خدا صلی الله علیه و آله همکاری نموده‌اند و در ردیف بنیانگذاران انقلاب نبوی صلی الله علیه و آله شمرده می‌شدند، به نحوی که کشته شدن آنان موجب می‌گردید که مردم مقام شامخ نبوت را با دستگاه سلطنت همسان بدانند، و بگویند: این جباران و پادشاهان هستند که پس از

پیروزی و انتقال قدرت، افراد برجسته‌ای را که با آنان همکاری نموده‌اند از بین می‌برند، و از این جهت معروف شده: «الثورة كالهرة تأكل ولدها؛ انقلاب به مثابه‌ی گربه است که بچه‌اش را می‌خورد» و این شیوه‌ی معمولی قدرتهاست. پس از توجه به این نکته شاید وجه اینکه به اسید می‌فرمایند که: اگر من چنین عملی را انجام دهم، این سؤال در مردم ایجاد می‌شود که نکند که این پیامبر نیز همانند یکی از زمامداران دنیوی است، نهایت، اینکه در زیر پوشش نبوت چنین کاری را انجام می‌دهد. [صفحه ۳۰۸]

خلیفه و اجماع مسلمانان

متن: هؤلاء المسلمین تقلدوننی فیما تقلدت و باتفاق منهم اخذت ما اخذت شرح: در این فراز، خلیفه در مقابل صدیقیه طاهره ادعای اجماع امت و اتفاق آراء را می‌نماید که مردم به خلافت وی رأی داده‌اند، و عامه هم در تصحیح خلافت وی اجماع را حجت قطعی می‌دانند، و حجت بودن اجماع را مستند به فرمایش رسول اکرم صلی الله علیه و آله می‌دانند که فرموده: «لا تجتمع امتی علی الخطاء» و یا «لا تجتمع علی الضلال» و اصل این روایت نیز خود خلیفه است. در روایت صدوق از امام صادق علیه‌السلام است که: «مولای متقیان - صلوات الله علیه - از خلیفه سؤال فرمود: چرا به این امر با عظمت اقدام کردی؟ در جواب گفت «حدیث سمعته من رسول الله صلی الله علیه و آله، ان الله لا تجتمع امتی علی ضلال و لما رأیت اجتماعهم اتبع حدیث النبی صلی الله علیه و آله و احلت ان یکون اجتماعهم علی خلاف الهدی فاعطیتهم قود الاجابة و لو علمت ان احدا تخلف لا تمتعت [۲۵۱]؛ حدیثی از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود: «امت من بر گمراهی اجتماع نمی‌کنند» و چون اجتماع مسلمانان را دیدم، از حدیث پیامبر [صفحه ۳۰۹] پیروی کردم و محال دانستم که اجتماع آنان بر خلاف هدایت باشد، و اگر می‌دانستم یک نفر هم از رأی به خلافت من تخلف می‌کرد، از پذیرفتن خلافت امتناع می‌کردم.» جواب پس از تسلیم صحت روایت، متبادر از این روایات آن است، پس از اینکه امت در مورد کاری به مشورت نشستند و با اختیار و تأمل و با اتفاق آراء آن را انتخاب کردند، چنین اجتماعی در ضلالت و گمراهی نخواهد بود و چنین شرایطی در بیعت ابوبکر نبود، کما اینکه مولا در ذیل همین روایت اشاره و تصریح می‌فرماید؛ زیرا وقتی اهل حل و عقد را با اکراه و ادا به بیعت بکنند چنین بیعتی ربطی به مضمون روایت نخواهد داشت، و شاهد بر این مسأله در سقیفه فقط عمر بن خطاب با ابو عبیده و چند نفر دیگر بیعت کردند و اهل حل و عقد را در مقابل قضیه‌ی انجام شده قرار دادند، و از طرفی هم رقابتی که بین دو قبیله‌ی اوس و خزرج انصار بود، زمینه را کاملاً برای موفقیت بیعت با خلیفه آماده کرد؛ چنانچه خود خلیفه در اوایل خلافت در خطبه‌ای که خواند و در مقام عذرخواهی برآمد، به این نکته اشاره می‌کند، و خطبه‌ی مزبور را ابوبکر احمد بن عبدالعزیز جوهری در کتاب سقیفه، و ابن ابی‌الحدید در جلد دوم شرح نهج البلاغه (ص ۳۲) ذکر کرده، و در آن خطبه چنین می‌گوید: «ان بیعتی کانت فلتة و قی الله شرها و خشیت الفتنة؛ همانا بیعت با من از روی بی مشورتی و دفعی بود و خدا از گزند او حفظ فرمود و از آشوب و فتنه در هراس بودم». عمر نیز در خطابه‌ی خود این چنین تعبیر نموده: [صفحه ۳۱۰] «ثم بلغنی ان قائلًا منکم یقول والله لومات عمر بایعت فلانا فلا یغترن امرؤ ان یقول انما کانت بیعة ابي بکر فلتة و تمت، الا انها قد کانت كذلك و لکن وقی الله شرها» «به من خبر رسیده بعضی از شماها [۲۵۲] چنین می‌گویند که: به خدا قسم! اگر عمر بمیرد با فلانی بیعت خواهیم کرد؛ اما نباید کسی به این سخن فریب بخورد که بیعت ابی بکر بدون فکر و مقدمه و بر خلاف رویه و بی حساب بوده [۲۵۳]، درست است که خلافت ابوبکر به همان گونه بوده و خداوند از شر این کار بی حساب امت را حفظ فرمود، ولی در میان شما کسی مثل او نیست، و پس از این هر بیعتی باید با مشورت باشد. حال اگر دو نفر مستبدانه رفتار کرده، بدون مشورت و اتفاق به دیگری بیعت نماید، رأی آنان رسمی نبوده و خود را در معرض کشتن قرار داده؛ و به هنگام رحلت پیامبر صلی الله علیه و آله به ما خبر رسید که انصار در مقام مخالفت با ما در سقیفه گرد آمده، و نیز علی و زبیر و طرفدارانشان با ما به مخالفت برخاستند...». در پایان خطبه چنین می‌گوید: «از اختلاف شدید آراء و بلند شدن صداها در بیم شدم که اسلام از بین برود، به ابابکر گفتم: دست را پیش بیاور، و او

دستش [صفحه ۳۱۱] را پیش آورد و من بیعت کردم...» [۲۵۴] . با چنین وضعی چگونه می‌توان ادعای اتفاق آراء نمود با اینکه اهل سنت در مؤلفات خودشان به وجود اختلاف تصریح می‌کنند. علاوه بر این، هیچ یک از اهل بیت نبوت و رسالت و مهبط وحی حاضر نبودند و همگی در خانه مولای متقیان- صلوات الله علیه- گردآمده بودند و در میان آنان سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و زبیر و خزیمه بن ثابت ابی بن کعب دو فروبن عمر انصاری و براء بن عازب خالد بن سعید العاص اموی، از بزرگان و مشاهیر و مسلما بنا به تعبیر خودشان از اهل حل و عقد بوده‌اند، پس چگونه می‌شود با غیبت اهل بیت- که عدل کتاب خدا و کشتی نجات امت است- اجماع تحقق پذیرد؟! ممکن است کسی اشکال نموده و بگوید: اختلاف و بلند شدن سر و صدا و بالا گرفتن اختلافها لازمه‌ی طبیعی هر مجلس مشورتی است، خصوصا در امور مهم کشوری، و به همین مناسبت است که می‌بینیم در ملل متمدن، هر یک از حزبها با گرایشهای مختلفی که دارند، گاهی چنان اختلاف بالا- می‌گیرد که کار به ناسزاگویی می‌کشد، اما با وجود اختلاف، با قبول اکثریت طرفهای دیگر هم می‌پذیرند و رسمیت آن را قبول می‌کنند. پاسخ از این اشکال این است که چنانچه گفتیم: متبادر از این روایت آن است که در اموری که عاقلان در آن به مشورت می‌نشینند و [صفحه ۳۱۲] از این طریق به واقع برسند، و از طرفی هم نمی‌دانند مصلحت واقعی چیست، در چنین صورتی است که خداوند متعالی بنا بر نقل، خلیفه‌ی امت را از خطا و گمراهی باز می‌دارد، همچنان که در تفرقه نیز خدای متعال این امت را از محذورات بازمی‌دارد؛ در قرآن می‌فرماید: «و ان یتفرقا یغن الله کلام سعه [۲۵۵] ؛ و اگر آنان متفرق شوند، خداوند هر دو گروه را بی‌نیاز می‌کند» و به طور مسلم این روایت در مقامی است که در موارد مشورتی، واقع امر مجهول باشد، مانند حکم ظاهری که واقع امر برای ما روشن نیست. لذا می‌بینیم که چه بسا رأی اکثر بر خلاف مصلحت باشد، و با خود این روایت نمی‌توان مورد مشورت را تشخیص داد، و اصحاب امامیه و هر انسان منصفی در مورد خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نظرشان این است که واقع با وجود نصوص غدیر و غیر آن کاملا روشن و هیچ گونه تردیدی و ابهامی نداشت، تا نوبت به اجماع و در دستور کار مشورت اهل حل و عقد باشد، چون در صورتی که واقع در دست باشد نوبت به حکم ظاهری نمی‌رسد. بر فرض تسلیم که امر خلافت هم برای مردم نهفته بود و نیاز به کشف از جهت اجماع مردم بود، به طور مسلم اکثریت طبیعی مراد از حدیث است، نه اقلیتی که با چنگ زدن به نیرنگ و فریب خود را تحمیل کنند؛ و در ماجرای خلافت می‌بینیم اکثر اهل حل و عقد مخالفت نموده و کناره‌گیری کردند. ما جهت روشن شدن این [صفحه ۳۱۳] حقیقت تاریخ- که بسیار تلخ و دردآور است- به فرازهایی از جریان سقیفه از زبان ابن ابی‌الحدید گوش می‌دهیم. در شرح خطبه‌ی شقیفه در احوال ابن ابی‌خطاب چنین می‌گوید: «عمر همان کسی است که بیعت ابوبکر را استوار ساخت، مخالفان را از صحنه برکنار کرد، شمشیر زبیر را شکست، به سینه‌ی مقداد کوفت و در سقیفه حق سعد بن عبادۀ را پایمال نموده و گفت: سعد را بکشید! خدا او را بکشد! و بینی حباب بن منذر را که در روز سقیفه گفت: من صاحب رأی هستم که در امثال این حادثه نظر من راهگشا، و در زیادی تجربه و آگاهی به موارد آن بسان درخت خرما هستم که بار زیادی داشته باشد، و هر کسی از خاندان هاشم به خانه‌ی فاطمه علیهاالسلام پناه برده بود تهدید نمود و آنان را از آنجا خارج ساخت، و اگر نبود فعالیت او، پایه‌ی خلافت برای ابوبکر استوار نمی‌شد.» [۲۵۶] . یکی از بزرگان اهل حل و عقد امت، عباس بن عبدالمطلب، عموی پیامبر صلی الله علیه و آله بود که حاضر نشد خلافت ابابکر را بپذیرد، و نیز اکثر مهاجرین نبودند، و باز در این زمینه ابن ابی‌الحدید در جریان سقیفه از براء بن عازب چنین نقل می‌کند: «در سقیفه ایستاده بودم که یکدفعه متوجه شدم ابوبکر می‌آید، و با او عمر و ابوعبیده و جماعتی از اصحاب سقیفه، در حالی که... و به هر کسی می‌رسیدند می‌زدند و ابوبکر را جلو انداخته و دست آن را به [صفحه ۳۱۴] دست ابوبکر به عنوان بیعت می‌کشیدند، بدون اعتنا به اینکه طرف مایل به این بیعت هست یا نه... و در شب پس از روز سقیفه مقداد و سلمان و ابوذر و عبادۀ بن صامت و ابوهیثم تیهان و حذیفه بن یمان و عمار را دیدم که در نظر داشتند مسأله‌ی خلافت را در میان مهاجرین به شورا بگذارند، و این خبر به ابوبکر و عمر رسید. آنان شخصی را به نزد ابی‌عبیده و مغیره بن شعبه فرستادند و از نظر آنان در این مورد

جویا شدند. مغیره در پاسخ چنین گفت: به نظر من در این مسأله سهمی به عباس و پسرانش قرار دهید، تا او را از علی بن ابی طالب جدا کنید.» [۲۵۷]. از این فراز تاریخ معلوم می‌شود که کار سقیفه به رسوایی کشیده تا جایی که بزرگان مهاجرین بنا گذاشته‌اند انتخاب اولی را لغو نموده و دست به تشکیل شورای دیگری که در آن فقط مهاجرین هستند بزنند از شنیدن این تصمیم، آن دو احساس خطر کرده و با مشورت ابو عبیده جراح و مغیره بن شعبه، با دادن سهمیه‌ی کافی به عباس بن عبدالمطلب او را در برابر مولا قرار بدهند، و او را بدین وسیله از گروه بنی‌هاشم که در جبهه‌ی مخالف بودند جدا سازند. براء بن عازب نیز می‌گوید: ابوبکر و عمر با مغیره بن شعبه شب دوم رحلت رسول اکرم صلی الله علیه و آله در سقیفه حضور داشتند ابوبکر خطبه خواند و در آخر خطبه خطاب به عباس بن عبدالمطلب چنین گفت: [صفحه ۳۱۵] ما آمده‌ایم به شما و نسل آینده‌ی شما در این امر (خلافت) سهمی قرار دهیم، به دلیل اینکه عموی رسول الله هستی، اگر چه در نظام انتخابات، مسلمانان به اتفاق به هر کسی رأی دادند تمام حق از آن اوست، چه اینکه مردم در مسأله‌ی خلافت موقعیت شما و خانواده‌ی شما را می‌دیدند، و با وجود این امتیاز، شما و بنی‌هاشم را کنار زدند، چه اینکه رسول الله صلی الله علیه و آله هم از ماست و هم از شماست. در این هنگام عمر در میان سخنان او برخاست و همچون او در خشونت و تهدید کردن و در وقت حساس وارد عمل شدن چنین گفت: «آری به خدا! متوجه باشید! ما از روی نیاز دست روی شما دراز نکردیم، ولی برای ما اشکال تراشی در اجتماع مسلمانان از طرف شما دشوار آمد که مشکلهایی برای شما و مسلمانان پیش بیاید، به فکر خود و عموم مسلمانان باشید.» سپس آرام شد. عباس زبان به سخن گشود، خدا را حمد و ثنا گفت، و سپس چنین گفت: «... اگر دلیل شما در اشغال منصب خلافت وابستگی به رسول خدا صلی الله علیه و آله است، پس حق ما را گرفته‌اید، و اگر به اتفاق مسلمانان است، ما هم جزو مسلمانان بوده و در مسأله‌ی شما از مسلمانان نه پیش افتادیم و نه در وسط قرار گرفتیم و نه از مکان او دور هستیم. پس بدین رو اگر انتخاب به وسیله‌ی مسلمانان بوده، پس مسأله‌ی انتخاب تمام نشده، چون ما راضی نیستیم، پس چرا می‌گویید [صفحه ۳۱۶] در اجتماع مسلمانان اشکال تراشی می‌کنید و چه حرف دور از حقی است؛ و اما حقی که به من واگذار می‌کنی اگر از حق شخصی خودت می‌باشد، از این عطا و بخشش باز بایست، و اگر حق مسلمانان است، از آن تو نیست که در آن حکم کنی، و اگر مسأله‌ی خلافت حق ماست، ما حاضر نیستیم که قسمتی از آن را به تو واگذار کنیم و از قسمت دیگر صرف نظر کنیم؛ و نظرم در این گفته‌ها این نیست که شما را از آنچه به دست آورده‌اید محروم کنم، ولی چون شما استدلال می‌کنید پاسخ آن باید با استدلال داده شود. اما اینکه می‌گویید رسول خدا از ما و شماست، آری درست است، رسول خدا صلی الله علیه و آله به مثابه‌ی درختی است که ما شاخه‌ی او و شما همسایه‌ی او هستید؛ و اما گفته‌ی تو ای عمر، که از شورش مردم بر ما بیمناک هستی، پس آنچه شما بر آن پیشی گرفته‌اید سرآغاز شورش است، و از خداوند از این فتنه استمداد می‌طلبم.» [۲۵۸]. به طور خلاصه اینکه بر فرض ثبوت روایت [۲۵۹]، موضوع خلافت به اتفاق آرا نبوده و خلیفه در این مورد مرتکب کذب شده و جز توطئه، تحمیل و زور در این جریان امر دیگری دخالت نداشته است؛ و علاوه لسان این روایت این نیست که اتفاق تحقق پذیرفته، چون قضیه خبریه و از قبیل قضایای حقیقه است و مفادش ثبوت حکم بر [صفحه ۳۱۷] فرض تحقق موضوع است، نه اینکه موضوع محقق شده است؛ و به عبارت دیگر، هیچ وقت حکم موضوع خود را درست نمی‌کند، بر فرض تحقق موضوع، حکم مترتب است، چه اینکه رتبه‌ی موضوع مقدم بر حکم است و این روایت در مقام بیان حکم است نه تحقق موضوع. [صفحه ۳۲۱]

فاطمه و مردم

اشاره

فالتفتت فاطمه (سلام الله علیها) الی الناس و قالت: معاشر الناس! المسرعة الی قیل الباطل المغضیة علی الفعل القبیح الخاسر «افلا

تتدبرون القرآن ام علی قلوب افعالها» [۲۶۰]. «کلا- بل ران علی قلوبکم» [۲۶۱]. ما اسأتم من اعمالکم فاخذ بسمعکم و ابصارکم و لبس ما تأولتم و ساء ما به اشرتم و شر ما منه اعتضتم لتجدن- والله- محمله ثقیلا و غبه و بیلا اذا کشف لکم الغطاء و بان ما ورائه الضراء «و بدا لکم من ربکم مالم تكونوا تحتسبون» [۲۶۲]. و «خسر هنالك المبطلون» [صفحه ۳۲۲] ثم عطفت علی قبر النبی صلی الله علیه و آله و قالت: قد کان بعدک أنباء و هنبثه لو کنت شاهدها لم تکبر الخطب انا فقدناک فقد الارض و ابلها و اختل قومک فاشهدهم و قد نکبوا و کل اهل له قربی و منزله عند الاله علی الادنین مقرب ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت و حالت دونک الترب تجهمنا رجال و استخف بنا لما فقدت و کل الارض مغتصب و کنت بدرا و نورا يستضاء به علیک تنزل من ذی العزة الکتب و کان جبریل بالآیات یونسنا فقد فقدت فکل الخیر محتجب فلیت قبلک کان الموت صادفنا لما مضیت و حالت دونک الکتب انا رزئنا بما لم یرز ذو شجن من البریه لا عجم و لا عرب سپس صدیقهی طاهره علیها السلام متوجه به مردم شد و فرمود: [صفحه ۳۲۳] ای مردم! شتاب کننده به گفتار باطل و بیهوده و از کارهای زشت و زیان دار چشم پوشنده آیا در قرآن تدبر و اندیشه نمی کنید؟ و یا بر دلهای شما قفلها زده شده. نه چنین نیست، بلکه در اثر اعمال بد شما قلبها مهر زده شده و در نتیجه، شنوایی گوش و بینایی چشم از شما گرفته شده، و چه آیات الهی را بد تأویل نمودید و چه رأی بد از خود نشان دادید و چه بد اوضاع را عوض کردید. بی گمان درخواهید یافت سنگینی بار گران و سرانجام بسیار بدی را وقتی که پرده از جلوی چشمتان کنار زده شد و آنچه از زیانها در پس پرده بود به شما روشن گردید و آنچه به فکرتان از رنج و شکنجه نمی رسید آشکار گردید، آنجاست که باطل گرایان زیان می بینند. سپس متوجه قبر پیامبر صلی الله علیه و آله شد و فرمود: پس از تو خبرها و گفتارهای گوناگون رخ داد، اگر تو می بودی آنها روی نمی داد. همانا مثل زمینی هستیم که بارانهای درشت خود را از دست داده و قوم تو پریشان و مختل گردیده اند. بنگر که چه نکبتها بار آمده، هر اهل بیت پیامبر که او را منزلتی در پیشگاه خداوند است او را احترام [صفحه ۳۲۴] مخصوص که به سایر اقربا بدان منزلت ترجیح دارند، غیر از اهل بیت تو یا رسول الله! مردمانی آنچه در دلها (از حقد و کینه) به ما داشتند، آنگاه که تو در گذشتی و خاکها میان ما و شما حایل شد فاش کردند. مردمانی با ترش رویی با ما روبه رو شدند و ما را سبک شمردند و آنچه از زمین در دست ما بود به غضب از دست ما خارج کردند. شما نوری بودید که از روشنی آن استفاده می شد. و بر شما از طرف رب العزة کتابها نازل می شد جبرئیل علیها السلام با آیاتی که می آورد مایهی انس ما بود؛ اینک که شما را از دست دادیم راه هر خیری از ما پوشیده شد. ای کاش! پیش از شما مرگ ما را فرامی گرفت. به هنگامی که شما این دنیا را ترک فرموده و ریگها میان ما و شما حایل شد، ما را مصیبتی و اندوهی رسید که به هیچ اندوهناکی از مردمان (چه عجم و چه عرب) نرسیده بود.

توضیح مفردات

المسرعة: گروه شتابنده. قیل الباطل: گفتار بیهوده و گزاف. [صفحه ۳۲۵] المغضیه: چشم پوشنده. ران: بر قلب مهر زده شود، ران یرین علی قلبه، یعنی زنگار بر دلش احاطه یافت، برخی گفته اند: رین گناه بر روی گناه است تا اینکه قلب سیاه شود و این در اثر غلبه ی گناه است [۲۶۳]. تاول: تاول و تاویل: تفسیر کلامی است که معانی مختلف داشته باشد، تفسیر آن از ظاهر آن صحیح نیست و از غیر لفظ و ظاهر تفسیر می شود. اشاره: به بهترین وجهی در امری دستور دادن. اعتضتم: عوض کردید. محمله: بر دوش گرفتن آن. غبه: با کسر غین و تشدید باء: عاقبت و سرانجام. و بیلا: دارای وزر و وبال؛ عذاب و بیل: شدید. ضراء: زمین همواری که در آن درندگان باشد [۲۶۴]. هنبثه: گفتارهای گوناگون بی اساس. و ابل: بارانهای درشت دانه. قربی: حق صاحبان قرابت و نزدیکی. ترب: بر وزن فعل به معنای خاک. التجهم: روی ترش کردن. مغتصب: مبنی بر مجهول؛ یعنی، مغضوب، غضب شده. [صفحه ۳۲۶] کتب: با دو ضمه، جمع کتیب: به تل از شن گفته می شود. شجن: غم و اندوه. العجم: در مقابل عرب است. رجل اعجمی: مرد غیر عرب

شرح

این بخش در توییح حاضران که مهاجرین و انصار را تشکیل می‌دادند می‌باشد، و آنان را به گروه شتابنده به پذیرش گفتار باطل و چشم‌پوشندگان از کردار زشت و زیانبار توصیف فرمود. برآستی که عبارت شریفه به مصداق «صدر من اهلها و وقع فی محلها» می‌باشد و همه را شریکه‌القرآن علیهماالسلام از آیات قرآن کریم استفاده و اقتباس فرموده، که همه‌ی کج رویها در نتیجه‌ی سوء اختیار خودشان می‌باشد و اثر اعمال زشت است که اساسش را محبت دنیا تشکیل می‌دهد، زیرا حرص به ریاست دنیا موجب شد که میان انصار اختلاف و شکاف ایجاد شود و همان اختلاف، زمینه را برای بهره‌مندی خلیفه و اطرافیانش فراهم ساخت، لذا با کلمه‌ی کوبنده‌ی ردع «کلا: نه این چنین است» تعبیر می‌فرماید، که هرچه به سرتان آمد و آنچه خواهد آمد همه را خود سبب و علت شده‌اید، و گرنه شیطان هم علت بدبختی شما نیست، بلکه همان کشش و میل باطنی است که در اثر اعمال قبیح فطرت قلب شده و اصالت و پاکی خود را از دست می‌دهد و طبیعت گرایش به باطل را پیدا می‌کند. چنانچه در گذشته شرح شد، شیطان می‌گوید: «مالی الا ان [صفحه ۳۲۷] دعوتکم فاستجبتم لی فلا تلو مونی و لوموا انفسکم [۲۶۵]» من کاری نکردم مگر یک دعوت، و این شما تبهکاران بودید که با جان و دل به سراغ من آمدید و مرا استجابت نمودید، پس مرا سرزنش نکرده و خود را سرزنش کنید، و در نتیجه، اعمالی از شما سرزد که گوش شنوا و چشم عاقبت بین را از شما برگرفت. اما چه کار بد و نکوهیده از شما سرزد: ۱. آیات الهی را بد تأویل و تفسیر نمودید و در نتیجه، حق اهل بیت عصمت و طهارت را غصب کردید. ۲. آنچه تصمیم گرفته و نتیجه‌ی مشورت شما شد، بسیار بد و هلاکت مسلمانان را در بر خواهد داشت، و این دو نشانه‌ی انحراف از مسیر اصلی خلافت و امامت کبرای الهی است که آن را با دست خود منحرف ساختید. ۳. و آنچه را که از دست داده و دیگری را به جای آن گرفتید شر بود، و وقتی متوجه خواهید شد که از جلو دیدگان شما پرده‌ی عالم طبیعت برداشته شود و فراسوی این عالم خاکی را به رأی العین می‌بینید، آنگاه خواهید یافت با باری گران و وزر و وبال سنگین با بدبختی قرین هستید، و آنچه اندر وهم شما نیاید خود را در شکنجه و عذاب درخواهید یافت؛ اما اینکه در آینده چگونه از مسیر صحیح خود منحرف شده و پیامدهای ناگوار و هولناک در انتظار امت اسلامی [صفحه ۳۲۸] نشسته، این مسأله را در دیداری که با زنده‌ی انصار و مهاجرین با حضرت انجام دادند بیان فرموده: «والله لو تکافوا عن زمام نبذه رسول الله صلی الله علیه و آله الیه لاعتلقه ولسار بهم سیرا سجحا؛ به خدا سوگند اگر آنان زمامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله به او (علی علیه السلام) واگذار کرده بود خود را باز می‌داشتند، بر او متعلق می‌شد و آنان را در مسیری بسیار سهل و نرم قرار می‌داد». سپس از اوضاع و آینده‌ی مسلمانان خبر می‌دهد: «اما لعمر الهک لقد لقت، فنظره ریث ما تنتج ثم احتلبوا اطلاع القعب دما عیضا، و ذعافا مقرا؛ به خدا سوگند! اوضاع آبستن حوادثی شد، به اندازه‌ی دوران وضع حمل ناقه بیشتر در انتظار نخواهید ماند، سپس قدحهایی از خون تازه خواهید دوشید و به سم کشنده و مهلکی گرفتار خواهید شد. [صفحه ۳۳۱]

فاطمه و علی

اشاره

ثم انکفأت علیهاالسلام و امیرالمؤمنین یتوقع رجوعها الیه و یتطلع طلوعها علیه فلما استقرت بها الدار قالت لأمیرالمؤمنین علیهالسلام یابن ابیطالب! اشتملت شمله الجنین و قعدت حجره الظنین! نقضت قادمه الاجدل فخانک ریش الاعزل! هذا ابن ابی قحافه بترنی نحیله ابی و بلغه ابنی لقد اجهر خصامی و الفیته الد فی کلامی حتی حبستنی قیله نصرها و المهاجره وصلها و غضت الجماعه دونی طرفها فلا دافع و لا مانع خرجت کاظمه وعدت راغمة اضرعت حدک یوم اضعت حدک افترست الذئاب و افترشت التراب ما کففت

قائلا و لا اغنیت باطلا و لا خیار لی لیتنی مت قبل هنتی و دون ذلتی عذیری الله منک عادیا و منک حامیا ویلای فی کل شارق مات العمد [صفحه ۳۳۲] و وهن العضد شکوای الی ابی و عدوای الی ربی اللهم انت اشد قوه و حولا- و احد بأسا و تنکیلا- فقال امیرالمؤمنین علیه السلام لاویل علیک الویل لثانکک نهنی عن وجدک یا ابنه الصفوه و بقیه النبوه فما نیت عن دینی و لا اخطأت مقدوری فان کنت تریدین البلغه فرزقک مضمون و کفیلک مأمون و ما اعد لک افضل مما قطع عنک فاحتسبی الله، فقالت: حسبی الله و امسکت. سپس حضرت صدیقه طاهره- صلوات الله علیها- برگشت و مولا در انتظار مراجعتش و درخشیدن سیمای مبارکش بود. وقتی که در خانه فرار گرفت به مولا فرمود: ای فرزند ابی طالب! آیا مانند کودکی که در جنین است، پرده پوشیده‌ای و در خانه نشسته‌ای مانند کسی که به او تهمت زده شده است. شاه پره‌ای بازها را درهم می‌شکستی، اما اکنون از پر و بالهای مرغان ناتوان فرومانده‌ای؟! اینک فرزند ابی‌قحافه، عطیه پدر و قوت و معیشت فرزندانم را به ظلم می‌رباید، آشکارا با من دشمنی می‌ورزد و به سختی در سخن من می‌تازد و جسورانه مجادله می‌کند. کارم به جایی کشیده که انصار دست از یاری من [صفحه ۳۳۳] برداشته و مهاجرین دیگر رشته‌ی دوستی را گسسته‌اند و مردمان، دیگر هم چشم از یار و یآوری‌ام پوشیده‌اند. اینک نه مدافعی دارم نه ممانعت کننده‌ای، با دلی آکنده از خشم بیرون شدم و با نهایت خواری و خفت برگشته‌ام. آری، آن روز شکست خوردی که تندی و حدت خود را ضایع ساختی. روزگاری گرگان را شکار و پاره می‌کردی، اما هم‌اکنون خاک‌نشینی را اختیار کرده‌ای؟! جواب گوینده را نمی‌دهی و باطلی را از سر راه بر نمی‌داری. من هم دیگر چاره را از دست داده‌ام، ای کاش! پیش از این خواری و ذلت مرده بودم. (دلم تنگ است، بجز شما این عقده‌ها را پیش چه کسی خالی کنم؟) و عذرخواه من در این سخنان که با شما بازگفتم و کم حرمتی که صادر شد، خدای من است. چه مرا وابگذاری و یا حمایت فرمایی، وای بر من در هر طلوع آفتاب، تکیه گاه و محل اعتماد مرد، بازویم سست شد، به پیشگاه پدرم شکایت می‌برم و از پروردگارم دادخواهی می‌کنم. بارالها! قوت و قدرت تو از همه بیشتر و عذاب و نکال تو از همه شدیدتر است. آنگاه مولای متقیان فرمود: هرگز بر تو سختی و ناگواری نیست، همه‌ی ناگواریها از آن دشمن بدخواه شماس، غم و اندوهتان را فروشانید، ای دختر برگزیده‌ی عالمیان و یادگار پیامبر آخرالزمان! [صفحه ۳۳۴] من که در دینم هرگز سستی نورزیدم و از حد توانم دور نشده‌ام، اگر مقصود شما روزی به قدر کفاف است، آن را خدای ضمانت فرموده و خدا ضامن استواری است، و آنچه را که برای شما (در آخرت) مهیا و آماده شده، برتر از آن است که از دست شما گرفتند؛ بنابراین، مسأله را به خدا واگذارید. صدیقه‌ی طاهره- بآبی هی و امی- فرمود: حسبی الله؛ و دیگر سختی نفرمود.

توضیح مفردات

انکفأت: رجوع فرمود، از انکفاء به معنای رجوع کردن است. شمله الجنین: ممکن است با کسر شین باشد که این وزن، هیأت را می‌رساند؛ یعنی، پوشیده شدنی، مانند جنین؛ و ممکن است به فتح شین خوانده شود، و آن پوشش کوچکی است که کودک را به آن می‌پیچند، ولی بهتر قرائت با کسر است که نوع منزوی شدن و کنار بودن مولا- علیه السلام را می‌رساند. حجرة الظنین: گوشه‌گیری شخص متهم در اتاق کوچک. قادمه الاجدل: شهپر عقاب. ریش الاعزل: پر مرغان ضعیف. بیتزنی: می‌رباید. نحیله: عطیه کوچک. [صفحه ۳۳۵] الدفی کلامی: خصومت ورزید در سخن‌گویی با من. کاظمه: در حال که خشم خود را فرو برده بودم. راغمه: در حال خفت و ذلت. افترست: دریدی و پاره کردی. ذئاب: گرگان، جمع ذئب. هینتی: هینه بر وزن سدره و جلسه، مصدر هان یهون، یعنی، خفت و خواری. عذیر: عذرخواه. عادیا: در حال تجاوز و ستم. شارق: آفتاب تابان. العمد: ستون. نهنی: بازدار. عدوای: طلب انتقام من در برابر ستمی که رفته. وجدک: حزن و غم. شانکک: دشمن بدخواه تو. نیت: عجز و ناتوانی. البلغه: روزی کافی.

شرح

اشاره

ممکن است کسی در این بخش اشکالی به نظرش بیاید و آن اینکه صدیقه‌ی طاهره - صلی الله علیها و علی ابیها و بعلها و بنیها - از همه بیشتر به مقامهای پسر عم و شوهر خود واقف و آشنا بود، و آن [صفحه ۳۳۶] بزرگوار حجت رب العالمین، و چنانچه در دعای صبح روز جمعه وارد شده: «اشهد انهم فی علم الله و طاعته کمحمد صلی الله علیه و آله [۲۶۶]» می‌باشند، و بالاخص مولای متقیان برحسب روایت ابی‌وهب قصری از امام صادق علیه‌السلام می‌گوید: وارد مدینه شدم و به محضر حضرت رسیدم و گفتم: جانم فدای شما باد، در حالی به محضرتان می‌رسم که قبر امیرالمؤمنین علیه‌السلام را زیارت نکرده‌ام. حضرت در جواب فرمود: چه کار بدی کردی، و اگر نبود که تو از شیعیان ما هستی شما را نمی‌پذیرفتم! آیا زیارت نمی‌کنی کسی را که خدای متعال او را زیارت می‌کند و انبیا او را زیارت می‌کنند و مؤمنان او را زیارت می‌کنند؟! در جواب گفتم: جانم فدایت، این نکته را نمی‌دانستم. فرمود: بدان! امیرالمؤمنین علیه‌السلام در نزد خدا از تمام ائمه افضل است، و بر آن بزرگوار است ثواب اعمال آنان [۲۶۷]. پس این پرخاش صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام چگونه توجیه می‌شود؟! از این اشکال دو جواب می‌شود داد، و برگشت هر دو به این است که صدیقه‌ی طاهره علیها‌السلام از اینکه می‌دیدند خلافت عظمای الهی از محور خود خارج شده و چگونه اسلام وارونه خواهد شد در رنج بودند، و هم از نظر حکمتی چنین برخوردی حکیمانه بوده است، به شرحی که [صفحه ۳۳۷] گفته خواهد شد.

پاسخ اول

نظیر چنین پرخاشی از پیغمبر اولوالعزم و معصومی دیگر هم صادر شده، و می‌توان نام چنین پرخاشی را «پرخاش مقدس» نامید، به این شرح که: هارون علیه‌السلام در زمان غیبت برادرش موسی بن عمران علیه‌السلام اندک تخلف و سرپیچی از اطاعت امر خدا و فرمان شریک نبوت خویش نکرده بود، و وظیفه‌ی خود را به هنگام غیبت برادرش به نحو احسن انجام داده بود، و اسرائیلیان را از نیرنگ و شعبده‌ی سامری و واداشتن وی آنان را به پرستش گوساله کاملاً برحذر داشته بود، اما چه سود! چه اینکه سامری کار خود را کرد، و آن سبک‌سران به حکم سنخیت یا اینکه نشانه‌های بسیار و معجزه‌های فراوان از کلیم خدا، موسی بن عمران علیه‌السلام دیده بودند، ولی به حکم اینکه سنخیت، علت انضمام است، و آیه‌ی شریفه‌ی «و اشر بوا فی قلوبهم العجل بکفرهم» همه‌ی آن آیات و نشانه‌های الهی را نادیده گرفته و در زمان کوتاهی که حضرت موسی علیه‌السلام غیبت داشت، به پرستش گوساله‌ی ساخت سامری شتافتند. کلیم خدا پس از مراجعت از طور هرگز فکر نمی‌کرد با آن همه سوابق و دیدن آیات نه‌گانه‌ی الهی، اسرائیلیان به این سرعت به عقب برگشته و رسوم جاهلیت را بپذیرند، و اوضاع را کاملاً برخلاف انتظار دید، در چنین وقتی بود که برحسب نقل قرآن، موسی علیه‌السلام به سختی برآشفت: [صفحه ۳۳۸] «و القی الالواح و اخذ برأس اخیه یجره الیه [۲۶۸] و لقد قال لهم هارون من قبل یا قوم انما فتنتم به و ان ربکم الرحمن فاتبعونی و اطیعوا امری، قالوا لن نبرح علیه عاکفین حتی یرجع الینا موسی [۲۶۹]. قال یابن ام لا تأخذ بلحیتی و لا برأسی انی خشیت ان تقول فرقت بین بنی اسرائیل و لم ترقب قولی [۲۷۰]؛ موسی علیه‌السلام الواح را انداخت (با اینکه خلاف احترام و تعظیم کلام الهی بود) و سر برادر خود را گرفت و به طرف خود کشید؛ و هارون از پیش اتمام حجت نموده و گفته بود: شما فریب سامری را خوردید، و پروردگار شما رحمن و بخشنده است، پس مرا پیروی نموده و از فرمان من اطاعت نمایید! ولی اسرائیلیان گفتند: ما تا برگشتن موسی همچنان به عبادت گوساله ادامه خواهیم داد، و هارون به موسی (علیهما‌السلام) گفت: ای پسر مادر! از محاسن و سر من مگیر، چه اینکه در بیم آن شدم که بگویی در میان بنی‌اسرائیل تفرقه افکندی و از قول من مراقبت نمودی.» چنین برخوردی از موسی علیه‌السلام با اینکه هارون بجز انجام وظیفه کاری نکرده بود، جز

تعصب و سرسختی در راه حق و فریاد و پرخاشگری در راه مبارزه با باطل نیست. یادگار خاتمیت هم که می‌دید به حکم سنخیت و رسوب جاهلیت [صفحه ۳۳۹] و گوساله‌پرستی در صمیم دل آنان، با وجود آن همه تأکید پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله، مسلمانان هارون امت را ترک کرده و اطراف عجل را گرفته‌اند، بشدت ناراحت شد، و انگیزه‌ی ناراحتی صدیقیه طاهره، از کفران عظیم امت اسلامی و عبادت طاغوت در برابر نعمت بزرگ وصایت و خلافت بود، که با حذف هارون امت چه سرنوشت سختی در انتظار امت است؛ و به مصداق فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله: «بدأ الاسلام غربیا و سيعود غربیا كما بدأ فطوبی للغرباء [۲۷۱]؛ اسلام با غربت آغاز شد و بزودی همچون آغاز، به غربت باز خواهد گشت، پس خوشا به حال غربیان!» مسلمانان با حذف هارون امت دیری نمی‌کشید باز دوباره به حالت غربت برمی‌گردد، پس ناراحتی و پرخاش آن بزرگوار نشان دهنده‌ی عظمت فاجعه است، نه اینکه یادگار نبوت می‌خواست به هارون امت از راه پرخاش اعتراض نماید.

پاسخ دوم

حکمتی در قضیه بود که صدیقیه طاهره می‌خواست که روشن شود. حضور آن حضرت در اجتماع مردم مطابق رضایت کامل مولای متقیان بوده، و آنچه از فاطمه‌ی مرضیه- صلوات الله علیها- صادر شده همه به عنوان همدردی و مطابق خواسته‌ی قلبی مولا صلی الله علیه و آله بوده [صفحه ۳۴۰] و نه اینکه- العیاذ بالله- فاطمه علیها السلام بدون رضایت همسرش کاری را بدون صلاح دید انجام داده، و این پرخاش صدیقیه طاهره و تسلی و دلداری مولا علیها السلام در جواب بازگوکننده، رضایت کامل آن حضرت از این برخورد سازنده‌ی صدیقیه طاهره است. راستی اگر نبود حضور و خطبه‌ی روشنگر بضعه‌ی (پاره تن) رسول الله صلی الله علیه و آله در حساس‌ترین مرحله‌ی تاریخ اسلام، ما از چه منبع موثقی می‌توانستیم به جریان نفاق حاکم در صدر اسلام با تبلیغ گسترده‌ی حاکمان آن روز پی ببریم؟ باز فرازی در این بخش هست که نیاز به توضیح دارد. ممکن است گفته شود: از جواب مولا علیها السلام که فرمود: «فان كنت تريدین البلغة فرزقك مضمون» اگر مقصود شما روزی باشد، روزی به قدر کفاف را خدا ضامن است و خدا ضامن استوار و درستی است؛ این سؤال پیش می‌آید: مگر انگیزه‌ی حضرت از ایراد خطبه به خاطر رزق و روزی بود، تا چنین جوابی را مولا علیها السلام در پاسخ بفرمایند؟ آیا با وجود پایه‌ی معرفتی صدیقیه طاهره علیها السلام در حد عصمت می‌تواند چنین پاسخی داشته باشد؟ و آیا مضمون و محتوا و استخوان‌بندی خطبه که مملو از معارف الهی و با بیانی شکافنده، انحراف عظیم دست‌اندرکاران سقیفه و نفاق حاکم بر جامعه‌ی اسلامی را بازگو می‌کند، نشان دهنده‌ی آن نیست که فریاد صدیقیه طاهره علیها السلام به جهت سرنوشت بدی که در انتظار مسلمانان است می‌باشد، نه رزق و روزی؟! پاسخ این سؤال با دقت در خطبه و با توجه به پرخاش مقدس [صفحه ۳۴۱] صدیقیه طاهره علیها السلام روشن می‌شود که مسلماً مولا علیها السلام در این جواب در مقام آن نبوده که حضرت را نسبت به رزق و روزی تأمین دهد، بلکه از آنجایی که زهرای طاهره علیها السلام از جریان وارونه کردن هدفهای پیامبر عظیم‌الشأن اسلام صلی الله علیه و آله و سرنوشت بدی که در انتظار اسلام و مسلمانان بود، قلب مبارکش در رنج بود، با جمله‌های آرام‌بخش، این چنین: ای دختر برگزیده و یادگار نبوت! من هرگز در ادای وظیفه کوتاهی نکردم...، با این جمله‌های نرم و فروتنانه در مقام تسلی و آرامش دادن آن حضرت بودند، و گرنه همین سؤال در جمله‌ی «فماونیت عن دینی؛ در دینم کوتاهی نکردم» هست. مگر صدیقیه طاهره علیها السلام در مقام و عظمت مولا علیها السلام نمی‌فرماید: «مکدودا فی ذات الله، مجتهدا فی امر الله». پس مسلم صدیقیه طاهره علیها السلام می‌دانستند که مولا علیها السلام کوتاهی نفرموده. به این قرینه و قراین دیگر این جمله‌های مولا علیها السلام در معانی اصلی و ابتدایی آن مراد نیست و به اصطلاح علم بلاغت، در این فراز هدف از ایراد این جملات فایده‌ی خبر و یا لازم فایده‌ی خبر نیست [۲۷۲]، بلکه گاهی اوقات [صفحه ۳۴۲] هدف از جمله‌ی خبریه بجز هدف دوگانه، از قبیل استرحام [۲۷۳] و یا اظهار تحسر [۲۷۴] و تسلی و... است، که هدف از سیاق جمله‌ها به دست آورده می‌شود. در این

فراز هم مولا به جهت تسلی خاطر صدیقه‌ی طاهره علیها السلام با این گونه جمله‌ها حضرت را نوازش می‌فرمایند و هدف تأمین از روزی کفاف نیست.

پاورقی

[۱] گرچه اخیراً می‌شنویم این سنت حسنه به سردی گراییده است و امیدوارم اهالی زنجان نگذارند این سنت فاطمیه به فراموشی سپرده شود، ان شاء الله تعالی. [۲] توبه (۹) آیه ۱۲۹. [۳] صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۱۹، از عایشه ام المؤمنین: قالت: «ما رأیت احداً شبه سمتا- و هدیاً برسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم فی قیامها و قعودها من فاطمه بنت رسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم قالت: و کانت اذا دخلت علی النبی صلی الله علیه (و آله) و سلم قام الیها فقبلها و اجلسها فی مجلسه و کان النبی صلی الله علیه (و آله) و سلم اذا دخل علیها قامت من مجلسها فقبلته فی مجلسها». ابو داوود در صحیح خود (ج ۳۳) در باب ما جاء فی القیام، ص ۲۲۳؛ حاکم در مستدرک، ج ۴، ص ۲۷۲؛ بخاری در الادب المفرد، ص ۱۳۶. -سنت: راه و روش نیکو. مستدرک در بخش عایشه ام المؤمنین قالت: «ما رأیت احداً کان اشبه کلاماً و حدیثاً من فاطمه برسول الله صلی الله علیه (و آله) و سلم و کانت اذا دخلت علیه رح -بها و قام الیها فأخذ بیدها فقبلها و اجلسها فی مجلسه». نظیر این روایت را از عایشه، بخاری در ادب المفرد، ص ۱۴۱؛ ابو عمرو در استیعاب، ج ۲، ص ۷۵۱ و بیهقی در سنن خود نقل نموده‌اند و بیهقی اضافه می‌کند: و کان (یعنی پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم-) اذا دخل علیها رحبت به و قامت و اخذت یدها فقبلته. -ترحیب: مرحبا گفتن؛ یعنی، پیامبر (ص) به فاطمه (س) می‌فرمود: مرحبا بک. [۴] کشف الغمه ج ۲ ص ۲۴؛ صحیح بخاری، کتاب بدء الخلق در باب مناقب قرابه رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- از مسوره بن مخرمه، ان رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- قال: «فاطمة بضعة- منی فمن اغضبها اغضبنی». کنز العمال، ج ۶، ص ۲۲۰ در کنز العمال از ابن ابی شیبیه؛ نسایی در خصائص ص ۳۵؛ بخاری در کتاب نکاح از مسوره بن مخرمه از رسول اکرم- صلی الله علیه و آله و سلم: «فانما هی فاطمة بضعة منی یرببنی ما اربابها و یؤذینی ما آذاها». ابو داوود در صحیح، ج ۱۲، صحیح مسلم در باب فضائل فاطمه- سلام الله علیها- روی بسنده عن المسوره بن مخرمه قال: قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «انما فاطمه بضعة منی یؤذینی ما آذاها». صحیح ترمذی، ج ۲، ص ۳۱۹ از عبدالله بن زبیر از رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: «انما فاطمة بضعة منی یؤذینی ما آذاها و ینصبنی ما انصبها». -بضعة: در نهایی ابن اثیر (ص ۸۲) آمده: و فی الحدیث: فاطمة بضعة منی البضعة بالفتح القطعة من اللحم و قد تکسر ای انها جزء منی کما ان القطعة من اللحم جزء من اللحم. ترجمه در حدیث آمده فاطمة بضعة منی: بضعه به فتح باء و گاهی مکسور هم می‌شود: قطعه‌ای از گوشت را می‌گویند؛ یعنی، فاطمه جزئی از من است، چنانچه یک قطعه از گوشت جزئی از آن است صدیقه: در کتاب الرياض النضرة، ج ۲، ص ۲۵۲: روی ابوسعید- فی شرف النبوة- ان رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- قال لعلی- علیه السلام-: «اوتیت ثلاثاً لم یعطهن احد و لا انا، صهرا مثلی و لم اوت انا مثلی و اوتیت زوجة صدیقه مثل ابنتی و لم اوت مثلها زوجة و اوتیت الحسن و الحسین من صلبک و لم اوت من صلبی مثلهما، و لکنکم منی و انا منکم. حاکم در مستدرک از عایشه با سند روایت کرده: انها اذا ذكرت فاطمة- سلام الله علیها- بنت النبی صلی الله علیه و آله و سلم قالت: ما رأیت احداً کان اصدق لهجة منها الا ان یكون الذی ولدها آنگاه حاکم می‌گوید: هذا حدیث صحیح علی شرط مسلم. نظیر همین روایت را ابوعمر و در استیعاب، ج ۲، ص ۷۵۱ و در حلیه الاولیاء، حافظ ابونعیم از عایشه روایت نموده‌اند. [۵] در مجمع البحرین آمده: الصدیق، فعیل للمبالغة فی الصدق. آنگاه از طریق امامیه نقل کرده که حلبی از امام صادق- علیه السلام- نقل می‌کند که: «فاطمة صدیقه لم یکن یغسلها الا صدیق؛ فاطمه بسیار راستگو بود و جز راستگویی «صدیق» نمی‌شود او را غسل بدهد. نگارنده گوید: از این روایت کاملاً به دست می‌آید، مراد ائمه و پیامبر از این لقب، معنای لغوی آن نبوده، بلکه با این لفظ از مقام شامخ عصمت تعبیر نموده‌اند. [۶] آیه الله مجاهد و بزرگوار، شیخ جواد بلاغی در تفسیر آلاء الرحمن (ص ۲۸۲) می‌فرماید: و

استفاض بل تواتر من حدیث الفریقین ان فاطمه عن الرسول الاکرم- صلی الله علیه و آله و سلم- ان فاطمه بنته- علیها السلام- سیده نساء العالمین و سیده نساء اهل الجنة و من ذلك ما رواه: احمد، و البخاری، و مسلم، و الترمذی، النسائی، و ابن ماجه، و ابن حبان فی صحیحہ، و ابن ابی شیبہ، و الحاکم، و ابویعلی، و الروبانی، و العقیلی، و الطبرانی، و ابن عساکر، و صاحب الاستیعاب و غیرهم عن حذیفه و ابی سعید الخدری و ابن عباس، و عایشه: فاطمه عن رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- و الاحادیث بذلك عن طرق الشیعۀ کثیره جدا. در کتاب استیعاب، ج ۴، ص ۱۸۹۳ می‌گوید: فاطمه بنت رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- سیده نساء العالمین- علی ابیها و علیها سلام- کانت هی و اختها ام کلثوم اصغر بنات رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- تا آن جا که می‌گوید: و الذی تسکن الیه النفس علی ما تواترت به الاخبار فی ترتیب بنات رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- ان زینب الاولی ثم الثانیة رقیة ثم الثالثه ام کلثوم ثم الرابعه فاطمه الزهراء- صلوات الله علیها-. مؤلف استیعاب که مورخ و محدث از اهل سنت است، اگر عنوان سیده نساء العالمین برای زهرا طاهره مسلم نبود و در روایاتشان به شهادت فقیه بزرگوار بلاغی متواتر نبود ذکر نمی‌کرد. ابن اثیر در کتاب جامع الاصول می‌گوید: اما فاطمه رضی الله عنها فان خدیجه ولدتها، تا آن جا که می‌گوید: و هی اصغر بناته فی قول و هی سیده نساء العالمین. [۷] آل عمران (۳) آیه ۱۵۳. [۸] با طرح این آیه شریفه صدیقہ طاهره به یک نکته‌ی اساسی در مقام رهبری اشاره می‌فرماید که: باید کسی رهبری و خلافت را عهده‌دار بشود که غمخوار و رؤوف به مردم باشد. امام ثامن- علیه السلام- می‌فرماید: «الامام، الام البره؛ رهبر و امام همچون مادر مهربان است». (اصول کافی و عیون اخبار الرضا) این مهربانی در مورد خود پیامبر و اهل بیتش به حکم همین آیه شریفه قطعی است که رسالتش را بر همین اساس آغاز کرد و به انجام رسانید، و چون مسأله‌ی امامت و رهبری بسیار مهم است، باید در مدعیان رهبری- که حداقل مشکوک هستند- هشیار بود. [۹] ابراهیم (۱۴) آیه ۵. [۱۰] نهج البلاغه، خطبه ۵۰. [۱۱]: چشم‌پرکن‌ها، یعنی، طبقه‌ای از مردم که در اثر ثروت‌اندوزی و در دست گرفتن مناصب قدرت، مردم به آنان با دید بزرگی و بیمناکانه می‌نگرند. [۱۲] حدید (۵۷) آیه ۲۵... [۱۳] شعراء (۲۶) آیه ۱۰۹. [۱۴] انعام (۶) آیه ۴۸. [۱۵] طه (۲۰) آیات ۱۱۷ و ۱۱۸ و ۱۱۹. [۱۶] حجر (۱۵) آیه ۸۹. [۱۷] انعام (۶) آیه ۱۹. [۱۸] اسراء (۱۷) آیات ۷۳ و ۷۴ و ۷۵. [۱۹] تاریخ ابن اثیر، ج ۲، ص ۶۴ و ۶۵. [۲۰] همان جا. [۲۱] ابراهیم (۱۴) آیه ۶. [۲۲] انفال (۸) آیه ۲۶. [۲۳] آل عمران (۳) آیه ۱۰۳. [۲۴] محمد خاتم پیامبران، ص ۳۱. [۲۵] تاریخ سیاسی اسلام، ج ۱، ص ۱۳-۱۵، ترجمه‌ی پاینده. [۲۶] تاریخ عرب، ص ۳۸. [۲۷] نکاتر (۱۰۲) آیه ۱ و ۲. [۲۸] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۲ (معروف به خطبه‌ی قاصعه). [۲۹] همان جا. [۳۰] محمد خاتم پیامبران، ص ۳۴-۳۶. [۳۱] بقره (۲) آیه ۲۳۲. [۳۲] نحل (۱۶) آیه ۵۸ و ۵۹. [۳۳] اسراء (۱۷) آیه ۳۱. [۳۴] محمد خاتم پیامبران، ص ۴۲. [۳۵] همان جا. [۳۶] نجم (۵۳) آیه ۲۳-۱۹. [۳۷] صافات (۳۷) آیه‌ی. [۳۸] محمد خاتم پیامبران، ص ۴۴. [۳۹] از این آیات قرآن و از آیات دیگر استفاده می‌شود که عرب جاهلی به خدای آفریدگار نامرئی جهان اعتقاد داشته و او را مدبر و آفریدگار آسمانها و زمین و همه‌ی اجرام می‌دانستند، و اینکه ذات اقدس او با چشم دیده نمی‌شود. آنچه که قرآن آنان را مورد سرزنش قرار می‌دهد، بدون دلیل و برهان به پرستش آنها پرداختن است؛ زیرا طواف، یک نوع پرستش است که انسان به دور چهار دیوار انجام می‌دهد و فرقی که در طواف و سنگی که خود مردم جاهلیت دور آن طواف می‌نمودند هست، همان واجد بودن برهان و به قول قرآن «سلطان» است که در طواف هست و در سنگ نیست: «ما انزل الله بها من سلطان». بنابراین همان طوری که در بحث شرک از نظر قرآن گذشت، معیار قرآنی در جلوگیری از پرستیدن سنگ و نظایر آن «فقدان اذن» و نبودن دستور از طرف پروردگار جهان است، نه از آن جهت که گل و یا سنگ است. بر این اساس اگر طواف به سنگ و گل مورد اذن واقع شد، عین پرستش ذات احدیت است. شفاعت قرار دادن عرب جاهلی هم نیز از این گونه است که افرادی را بدون اذن از پیش خود شفیع قرار داده بودند و توییح آنان از آن جهت است که چرا بدون اذن شفیع قرار داده‌اند، که این آیات به همین معنا اشاره می‌فرماید: «و لا یشفعون الا لمن ارتضى» و یا آیه‌ی دیگر: «من ذا الذی یشفع عنده الا باذنه». مفهوم این آیات، این است که اگر اذن

باشد، شفیع قرار دادن اشکال ندارد. روی همین جهت در دعاهای وارده از ائمه‌ی طاهرین (ع) چنین آمده: «و شفعی فی جمیع ما سألتک» (دعای عالیه مضامین) «بار الها! معصوم مورد نظر را شفیع قرار بده، در همه‌ی آنچه که از تو مسألت کردم»؛ یعنی، تو اذن بده تا او شفاعت نماید. [۴۰] انعام (۶) آیه ۲۹. [۴۱] جائیه (۴۵) آیه ۲۴. [۴۲] ر. ک: ماده‌ی «حمد». [۴۳] فرقان (۲۵) آیه ۷. [۴۴] اسراء (۱۷) آیه ۹۸. [۴۵] مؤنون (۲۳) آیه ۳۷. [۴۶] آل عمران (۳) آیه ۱۳۰. [۴۷] نور (۲۴) آیه ۳۳. [۴۸] نهج البلاغه، خطبه ۱۹۷. [۴۹] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۴، ص ۲۵۰. [۵۰] همان، ص ۲۵۱. [۵۱] نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره‌ی ۲۳۳. [۵۲] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۹، ص ۲۳۰. [۵۳] برای مطالعه‌ی بیشتر به کتابهای تاریخ اسلام و از جمله ارشاد شیخ مفید مراجعه کنید. [۵۴] ارشاد، ص ۳۰. [۵۵] ابوالولید عیسی بن یزید بن بکر بن دأب بر وزن فلس، هم عصر موسی هادی عباسی و سرآمد دانشمندان عصر خود در ادبیات عرب و تاریخ بود، و در نزد خلیفه‌ی عباسی منزلت بس ارجمند داشت، و در هنگام ورود به مجلس او را بالشی مخصوص بود و این مهمترین منزلت در نزد خلیفه بود که دیگران از آن محروم بودند، و حتی روزی خلیفه‌ی عباسی به وی گفت: هر روز یا شبی که تو را نبینم، خیال می‌کنم که کسی دیگر را نخواهم دید. (الکنی و الالقاب، ج ۱، ص ۲۸۱). [۵۶] حمراء الاسد: محلی است در هشت میلی مدینه که در جنگ احد مسلمانان مشرکان را تا آن جا تعقیب نمودند «یاقوت حموی، معجم البلدان». [۵۷] آل عمران (۳) آیه ۱۴۶. [۵۸] مائده (۵) آیه ۵۴. [۵۹] طبرسی، ج ۳، ص ۲۰۸. [۶۰] فرقان (۲۵) آیه ۵۴. [۶۱] محمد باقر مجلسی، بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۳۶۱. [۶۲] ابونعیم اصفهانی، حلیة الاولیاء، ج ۱، ص ۶۳. [۶۳] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۲۱. [۶۴] همان، ج ۱۵، ص ۲۰. [۶۵] مغازی واقدی، ج ۱، ص ۲۳۷. [۶۶] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۵، ص ۲۳. [۶۷] صفات (۳۷) آیه ۱۷۱-۱۷۳. [۶۸] ابراهیم (۱۴) آیه ۱۳ و ۱۴. [۶۹] نساء (۴) ۱۴۱-۱۴۳. [۷۰] بقره (۲) آیه ۲۵۳. [۷۱] احتجاج طبرسی، ج ۱، ص ۲۴۸. [۷۲] بقره (۲) آیه ۹۲ و ۹۳. [۷۳] اعراف (۷) آیه ۱۳۸. [۷۴] اعراف (۷) آیه ۱۴۲. [۷۵] طه (۲۰) آیه ۹۰. [۷۶] طه (۲۰) آیه ۸۹. [۷۷] اعراف (۷) آیه ۱۴۸. [۷۸] آیه‌ی شریفه‌ی «الا یرجع الیهم قولاً...» عموم بدلی و در سیاق نفی است که هرگونه گفتار را جواب نمی‌دهد؛ پس هادی سیل که فرد اعلای آن ذات اقدس الهی است، قدرت جوابگویی همه‌ی سؤالات را داشته باشد. «طه (۲۰) آیه ۸۹». [۷۹] یونس (۱۰) آیه ۳۵. [۸۰] عیون اخبار الرضا (ع)، ج ۱، ص ۳۳. [۸۱] ابن ابی‌الحدید در ج ۲، ص ۲۷۶ در شرح این قسمت از خطبه: «نحن الشعار و الخزنه و الابواب لا تؤتی الیوت الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقاً» می‌فرماید: مراد از خزنه؛ یعنی، خزینه‌های علم و درهای آن؛ رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- فرمود: «انا مدینه العلم و علی بابها؛ من شهر علم و علی در آن است.» «و من اراد الحکمه فلیأت الباب و قال (ص) فیه- علیه‌السلام- : خازن علمی و تاره‌ی اخری: «عیبه علمی» هر کس جویای حکمت باشد، به آن در بشتابد؛ و دربارهی علی فرمود: خزاندار علم من هست؛ و مرتبه‌ی دیگر فرمود: معدن علم من هست.» در مناقب ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۶۱ و ۲۶۲ می‌گوید: قالی‌النبی- صلی الله علیه و آله و سلم- انا مدینه العلم و علی بابها فمن اراد العلم فلیأت الباب، رواه احمد من ثمانیه طرق (مراد احمد بن حنبل است) و ابراهیم الثقفی من سبعة طرق، و ابن بطه من ستة طرق، و القاضی الجعافی من خمسة طرق، و ابن شاهین من اربعة طرق، و الخطیب البغدادی من ثلاثة طرق، و یحیی بن معین من طریقین، و قد رواه: السمعانی، و القاضی المارودی، و ابومنصور الشکری، و ابوالصلت الهروی، و عبدالرزاق و شریک عن ابن عباس و مجاهد و جابر و ابن شهر آشوب به این حدیث برای مسائل دیگر استدلال می‌کند، می‌گوید به مفاد این حدیث، واجب است که به امیرالمؤمنین رجوع کنیم، زیرا از خود به شهر کنایه آورده و اینکه وصول به این علم فقط از جهت علی (ع) است، زیرا علی را به منزله‌ی در قرار داده که داخل نمی‌شوند مگر از در؛ و این حدیث بر عصمت علی (ع) دلالت دارد، زیرا کسی که معصوم نباشد، وقوع قبیح از او رواست در چنین صورتی اقتدا و پیروی کردن از چنین شخصی قبیح است، و برگشت چنین امری به این است که پیامبر امر به قبیح می‌فرماید، و این هم بر آن بزرگوار جایز نیست؛ و نیز این حدیث دلالت دارد که علی (ع) اعلم از دیگران است، چه اینکه اگر چنین نبود، ما می‌بینیم آنان در میانشان اختلاف است و بعضی بر

بعضی دیگر رجوع می‌کنند، ولی علی (ع) از آنان بی‌نیاز است. پس بدین رو پیامبر (ص) بر ما ولایت و امامت علی (ع) را روشن می‌کند، و اینکه اخذ علم و حکمت (چه در حال حیات و چه پس از وفات) بجز از علی صحیح نیست، همان طوری که خدا می‌فرماید: به خانه‌ها از در وارد شوید؛ و در حساب «علی بن ابی‌طالب» و باب «مدینه العلم» هر دو ۲۱۸ هست. در کتاب بصائر الدرجات، ص ۶۲ به سند خود از حسین بن علوان، از امام صادق (ع) نقل می‌کند که فرمود: خدای متعال پیامبران اولی‌العزم را برتری داد و برتری آنان به علم است، و به ما علم آنان را میراث قرار داد و ما را در علم بر آنان برتری بخشید، و بر رسول خدا-صلی الله علیه و آله و سلم- چیزی را تعلیم فرمود که به آنان تعلیم نفرموده بود، و به ما هم علم آنان و علم رسول (ص) را ارزانی داشت. باز در همان کتاب، ص ۶۲ از عبدالله ولید السمان نقل می‌کند که گفت امام صادق-علیه السلام- به من فرمود: ای عبدالله! شیعه درباره علی و موسی و عیسی-علیهم السلام- چه می‌گویند؟ گفتم: از کدام احوال سؤال می‌فرمایید؟ گفت: درباره‌ی علم! اما در فضل آنان مساوی هستند. گفتم: جانم به فدایت! چه چیز درباره‌ی آنان بگویم؟ و بعد فرمود: علی به خدا قسم! اعلم است؛ سپس فرمود: ای عبدالله! مگر نمی‌گویند آنچه برای رسول خدا علم است، برای علی هم هست؟ گفتم: چرا می‌گویند. فرمود: پس به آنان دلیل بیاور که خدای متعال به موسی (ع) فرمود: «و کتبنا فی الالواح من کل شیء» (اعراف (۷) آیه ۴۵). پس خدا به ما روشن کرد به جهت وجود «من تبعیض در من کل شیء» بر موسی تمام علم را بیان نفرموده، ولی درباره‌ی محمد-صلی الله علیه و آله و سلم- می‌فرماید: «و جئنا بک علی هؤلاء شهیدا» (نساء (۴) آیه ۴۱) و «ونزلنا علیک الکتاب تبینا لکل شیء» (نحل (۱۶) آیه ۸۹). [۸۲] عیون اخبار الرضا، ص ۳۰۳. [۸۳] حیدر علی بن محمد شیروانی، مارویه العامة من مناقب اهل البیت-علیهم السلام- ص ۳۹۶. [۸۴] در سوره‌ی بقره (۲) آیه ۲۰۹ خطاب به مسلمانها می‌فرماید: «فان زلتم من بعد جاء تکم البینات فاعلموا ان الله عزیز حکیم؛ اگر پس از آمدن دلایلیها و حجت‌های روشن لغزیدید، پس بدانید خدا غالب و حکیم است؛ یعنی، اگر طبق دستورهای پیامبران رفتار نمودید، آن وقت نتایج سودمند آن را خواهید دید، و گرنه به خدا نمی‌توانید غالب و چیره شوید، او غالب است و برخلاف حکمت رفتار نمی‌کند. [۸۵] آل عمران (۳) آیه ۱۲۲ و ۱۲۳. [۸۶] صحیح بخاری (کتاب دیات) ص ۶۲. [۸۷] همان (کتاب تفسیر القرآن)، ص ۶۹. [۸۸] چنانچه شهرستانی (ابوالفتح عبدالکریم، فقیه، فیلسوف و متکلم، از بزرگان علمای اشاعره، کتابهای بسیار تألیف کرد؛ از آن جمله: کتاب مشهور ملل و نحل، و کتاب نه‌ایه الاقدام فی علم الکلام، متولد ۴۷۹، متوفای ۵۴۸) در کتاب ملل و نحل، ج ۱، ص ۱۶ می‌گوید: «و اعظم خلاف بین الامه خلاف الامامه اذ ماسل سیف فی الاسلام علی قاعده دینیة مثل ماسل علی الامامه فی کل زمان؛ بزرگترین اختلاف در میان امت، اختلاف امامت است. چه اینکه در اسلام برای برپایی قاعده‌ای مثل امامت، در هر زمان شمشیر کشیده نشده». [۸۹] فتح الباری، ج ۱۳، ص ۳۲. [۹۰] عین عبارت و اقدی: «صلی رسول الله علی قتلی احد، و قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم: انا علی هؤلاء شهید. فقال ابوبکر: یا رسول الله! ایسوا اخوانا اسلموا کما اسلمنا و جاهدوا کما جاهدنا. قال: بلی. ولكن هؤلاء لم يأكلوا من اجورهم شیئا. ولا ادری ما تحدثون بعدی. فبکی ابوبکر، و قال: انا لکائنون بعدک؟» (مغازی و اقدی، ج ۱، ص ۳۱۰). [۹۱] اسراء (۱۷) آیه ۷۱. [۹۲] نساء (۴) آیه ۴۱. [۹۳] یوسف (۱۲) آیه ۱۶. [۹۴] تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۱۶۶ و ۱۱۶۷. [۹۵] طبقات ابن سعد، ج ۳، ص ۲۹۸؛ شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۲. [۹۶] همان جا. [۹۷] تاریخ کامل ابن اثیر، ج ۲، ص ۴۲۰. [۹۸] موضع علی ثلاثة امیال من المدینه نحو الشام و به کانت اموال لعمر بن الخطاب و لاهل المدینه «معجم یاقوت». [۹۹] طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۵۶. [۱۰۰] آل عمران (۳) آیه ۱۴۴. [۱۰۱] سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۰۶. [۱۰۲] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۴۲. [۱۰۳] همان، ج ۶، ص ۲۱. [۱۰۴] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۶، ص ۱۱. [۱۰۵] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۹۰. [۱۰۶] مسعودی، مروج الذهب، ج ۳، ص ۲۲. [۱۰۷] فذک در تاریخ، ترجمه‌ی محمود عابدی، ص ۷۱-۷۵. [۱۰۸] محمد بن هانی المغربی. [۱۰۹] تفسیر آلاء الرحمن، ص ۱۶۶. [۱۱۰] مائده (۵) آیه ۴۸. [۱۱۱] بقره (۲) آیه ۱۴۳. [۱۱۲] مائده (۵) آیه ۱۱۷. [۱۱۳] حج (۲۲) آیه ۷۸. [۱۱۴] قصص (۲۸) آیه ۸۳. [۱۱۵] ص ۱۳۱. [۱۱۶] الاستیعاب، ج

۳، ص ۹۷۶. [۱۱۷] «فلما اختار الله لنبيه دار انبيائه و ماوى اصفيائه ظهر فيكم حسيكه النفاق». [۱۱۸] طلاق (۶۵) آیهی ۱۰ و ۱۱. [۱۱۹] توبه (۹) آیهی ۴۱. [۱۲۰] ابراهیم (۱۴) آیهی ۲۲. [۱۲۱] صافات (۳۷) آیهی ۸۸ و ۸۹. [۱۲۲] انعام (۶) آیهی ۱. [۱۲۳] توبه (۹) آیهی ۴۹. [۱۲۴] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۱۹. [۱۲۵] همان، ج ۲، ص ۲۵. [۱۲۶] نهج‌البلاغه صبحی صالح، خطبهی (۳). [۱۲۷] گنجی شافعی، کفایه الطالب، ص ۶۹ به نقل از: عسکری، نجم‌الدین، علی و الخلفاء، ص ۱۲۷. [۱۲۸] همان جا. [۱۲۹] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۲، ص ۵۵. [۱۳۰] نهج‌البلاغه صبحی صالح، خطبه ۳. [۱۳۱] مفاتیح الجنان. [۱۳۲] خلافت به سلمان عاق شد به چه معناست؟ اگر فرزند، سرکشی را نسبت به والدین به حد‌اعلی برساند، آن را عقوبت می‌نامند. سلمان هم به یک حساب پدر این امت بود، زیرا بعضی از مورخان سن شریفش را بیش از سیصد سال گفته‌اند، و از طرفی به طریق مستفیض در روایات اهل بیت وارد شده: «سلمان منا اهل البیت». این تنزیل را اگر بدقت بنگریم، مرتبه‌ای از عصمت را به سلمان اثبات می‌کند، زیرا عمده اثر اهل بیت بودن همان است که در آیه شریفه می‌فرماید: «انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا» و به فرموده‌ی اهل بیت- علیهم‌السلام- سلمان جزو اهل بیت و آیهی شریفه هم شامل او خواهد بود. پس چنین فردی مانند پدر مهربان خواهد بود. نامبرده خطبه‌ای پس از خلافت اولی و کناره‌گیری مولای متقیان- علیه‌السلام- ایراد کرده، و عقوبت امت را به وی و مولای متقیان فاش ساخته. در طی خطبه‌ی مفصلی سلمان چنین می‌فرماید: «الا یا ایها الناس! اسمعوا حدیثی ثم اعقلوه عنی! قد اوتیت العلم کثیرا، ولو اخبرکم بكل ما اعلم لقاتل طائفه؛ لمجنون، و قالت طائفه اخری: اللهم اغفر لقاتل سلمان! الا! ان لکم منایا تتبعها بلایا، فان عند علی- صلوات الله علیه- علم المنايا و علم الوصايا و فصل الخطاب علی منہاج هارون بن عمران قال له رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم-: انت وصی و خلیفتی بمنزلہ هارون من موسی، و لکنکم اصبتم سنۃ الاولین و اخطاتم سیلکم و الذی نفس سلمان بیده لترکبن طبقا عن طبق سنۃ بنی اسرائیل القذۃ بالقذۃ، اما والله! لو ولیتموها علیا لأکلتهم من فوقکم و من تحت ارجلکم؛ ای مردم! گفته‌ی مرا خوب توجه کنید و سپس در آن تأمل کنید! مرا علم فراوانی موهبت شده که اگر به همه‌ی آنچه می‌دانم خبر دهم، گروهی می‌گویند: سلمان دیوانه است، و گروهی دیگر می‌گویند: خدا قاتل سلمان را بیامرزد! هشیار باشید! مرگهایی در انتظار شما و سپس بلاها و گرفتاری، و در نزد علی- علیه‌السلام- علم مرگها و دانش وصیتها، و فصل الخطاب درست بر رویه و راه هارون بن عمران است. رسول الله- صلی الله علیه و آله و سلم- به وی فرمود: تو وصی من هستی و تو خلیفه و جانشین مسند منی، منزلت تو از من، مانند منزلت هارون از موسی است؛ ولکن این مردم، درست روش اتمهای گذشته را تعقیب نمودند و راه راست خود را به خطا از دست دادند. سوگند به خدایی که جان سلمان در دست قدرت اوست! حتما شما امت (محمد- صلی الله علیه و آله و سلم-) به همان راه و روشی خواهید رفت که بنی اسرائیل رفتند، همچون شباهت پیکان به پیکان. به خدا! اگر اختیار خلافت را به دست علی- علیه‌السلام- می‌دادید و از آن مانع نمی‌شدید، همواره از آسمان و زمین از نعمتهای الهی بهره‌مند می‌شدید.» (بہجۃ الآمال فی شرح زبدۃ المقال، ج ۴، ص ۴۱۸). [۱۳۳] آری مقداد از جامعه و دولت اسلامی به جرم اینکه به گفتار و وصیت پیامبرش مثل کوه استوار و پابرجا بود طرد شد. این بیعت شوم چنین شخصیتی را طرد نمود که عظمت و مقام و جلالت شأن او در میان عامه و خاصه از خورشید روشنتر است، و رسوخ ایمانش آن چنان بود که در جنگ بدر به رسول خدا- صلی الله علیه و آله و سلم- گفت: «و الله یا رسول الله ما نقول لک کما قالت بنی اسرائیل: اذهب انت و ربک فقاتلا انا هیہنا قاعدون؛ به خدا قسم! ای رسول خدا! ما دربارہی تو آنچه که بنو اسرائیل به موسی گفتند: برو تو و پروردگارت جنگ کنید، ما در این جا نشستہ‌ایم، نخواہیم گفت، و در مقابل تو از راست و از چپ و از پیش رو و از پشت سر جنگ و دفاع خواهیم نمود.» (مامقانی، تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۴۵). چنین منطق و استواری، رسول خدا را مسرور و شادمان و آثار شادی در سیمایش هویدا شد، و روایت شده: «لم یبق احد الاجال جولۃ الا المقداد فان قلبه کان مثل زبرالحدید؛ کسی باقی نماند، مگر اینکه در قلبش مسائلی گذشت، مگر مقداد همچون فولاد قلبش محکم و استوار بود.» (تنقیح المقال، ج ۳، ص ۲۴۵). مولای متقیان دربارہی عملکرد حکومت باطل در نهج‌البلاغه می‌فرماید: «فہنالک تذل

الابرار و تعز الاشرار» در حکومت باطل، نیکان ذلیل و اشرار عزت و آقایی می‌یابند (خطبه‌ی ۲۱۶). [۱۳۴] جندب بن جناده، معروف به ابوذر غفاری از بزرگان علما و صحابه و زهاد بود. رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - درباره‌ی وی فرمود: «ما اظلت الخضراء و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجه صدق من ابی ذر. من سره ان ينظر الی زهد عیسی بن مریم، فلینظر الی ابی ذر؛ آسمان سایه نیفکند و زمین برنداشت بر کسی که از ابوذر راستگوتر باشد. هر کسی از دیدن زهد عیسی مسرور می‌شود، به ابوذر نگاه کند» (سنن ابن ماجه، به نقل از: شریف قرشی، باقر، الرسول الاعظم مع خلفائه). چنان شخصیت عظیمی با کمال غربت در زمان عثمان به جرم حق‌گویی! به صحرای ریزه تبعید شد در حالی که اطرافیان عثمان در غنایم جنگی غوطه‌ور بودند. [۱۳۵] عمار یکی از قطبها و رکنهای مسلم اسلامی است؛ در جاهلیت متحمل شکنجه‌ها گردید. رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - در معرفی عمار فرمود: «ان عمار ملا ایمانا من قرنه الی قدمه و اختلط الایمان بدمه و لحمه؛ همانا عمار از فرق تا قدم مملو از ایمان است، ایمان با خون و گوشت عمار در آمیخته است.» (علامه‌ی امینی، الغدیر، ج ۹، ص ۲۳). سبیدی پراز جواهر از غنائم جنگی بود. عثمان آن را یکجا به یکی از زنهایش داد که با آن زینت کند. مولای متقیان - علیه السلام - در این کار شدیداً از عثمان انتقاد فرمود. عمار هم در تأیید مولا سخنانی گفت. عثمان خشمگین شده و به عمار گفت: «یا بن المتکأ! تجتری علی؛ ای پسر شکم‌گنده! به من جرأت پیدا کردی! به محافظان خود دستور داد او را بگیرند. او را گرفته، آنچه قدرت داشتند با دست و لگد این صحابی بزرگوار را به جرم نهی از منکر آنچنان زدند که عمار از هوش رفت، و به همان حال او را به منزل ام سلمه بردند. آن چنان بیهوش شده بود که نماز ظهر و عصر و مغرب از وی فوت شد، و هنوز وقت عشا باقی بود که به هوش آمد و وضو ساخت و نماز عشا را به جا آورد و گفت: «سپاس خدای را که این اولین روزی نیست به خاطر خدا اذیت و آزار می‌شویم» و در اثر همین ضرب، عمار به فتق مبتلا شد الغدیر، ج ۹، ص ۱۵). [۱۳۶] جرجی زیدان، تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۴ ص ۳۶۴، به نقل از: الاغانی، ج ۱۹، ص ۶۳۰. [۱۳۷] تتمه المنتهی، ص ۹۱؛ تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۴، ص ۳۶۴. [۱۳۸] تاریخ التمدن الاسلامی، ج ۴، ص ۳۶۲. [۱۳۹] همان ج ۴، ص ۷۹. [۱۴۰] الحرة: به فتح و تشدید: زمینی که دارای سنگهای سیاه باشد و از همان است حرة مدینه. [۱۴۱] قن: خالص و غیرقابل فروش. [۱۴۲] مروج الذهب، ج ۳، ص ۷۸ و ۷۹. [۱۴۳] عنکبوت (۲۹) آیه‌ی ۱۳. [۱۴۴] ر. ک: سید علی بهبهانی، مصباح الهدایه فی اثبات الولاية. [۱۴۵] بقره (۲) آیه‌ی ۱۲۴. [۱۴۶] انبیاء (۲۱) آیه‌ی ۷۳. [۱۴۷] سجده (۳۲) آیه‌ی ۲۴. [۱۴۸] یس (۳۶) آیه‌ی ۸۲ و ۸۳. [۱۴۹] قمر (۵۴) آیه‌ی ۵۰. [۱۵۰] اسراء (۱۷) آیه‌ی ۷۱. [۱۵۱] یونس (۱۰) آیه‌ی ۳۵. [۱۵۲] انبیاء (۲۱) آیه‌ی ۷۳. [۱۵۳] یعنی مردم از این چهار قسم مذکور خارج نبوده و محصور در این چهار قسم می‌باشند. [۱۵۴] تفسیر المیزان، ج ۱، ص ۲۷۳ - ۲۷۹. [۱۵۵] طلاق (۶۵) آیه‌ی ۱. [۱۵۶] ج ۳. [۱۵۷] کشاف، ج ۳. [۱۵۸] آل عمران (۳) آیه‌ی ۸۵. [۱۵۹] نساء (۴) آیه‌ی ۱۵۰ - ۱۵۲. [۱۶۰] اصول کافی، ج ۱، ص ۱۳۹. [۱۶۱] طه (۲۰) آیه‌ی ۸۲. [۱۶۲] مائده (۵) آیه‌ی ۲۷. [۱۶۳] مفاتیح الجنان، زیارت امیرالمؤمنین در روز غدیر. این زیارت به اسناد معتبر از حضرت ابوالحسن الهادی الامام النقی - صلوات الله و سلامه علیه - نقل شده از خداوند متعال عاجزانه مسألت دارم که توفیق شرح این قبیل زیارتها را به این بنده منت گذاشته و نصیب فرماید «انه سمیع مجیب». [۱۶۴] همان جا. [۱۶۵] ابن هشام می‌گوید: مولای متقیان - علیه صلوات الله الملك المنان - سؤال فرمود: در سقیفه چه صحبت شد؟ در جواب گفتند: انصار می‌خواستند از خودشان خلیفه تعیین کنند. فرمود: چرا به حدیث پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - استناد نکردید که فرمود: «به نیکوکارانشان محبت کنید و از گنهکارانشان در گذرید». پرسیدند: این حدیث به چه وجه دلالت دارد؟ فرمود: اگر خلافت دست آنان باشد، پیامبر به چه کسی وصیت می‌کند که آنان را رعایت کنید؟! آنان باید مردم را رعایت کنند. این مطلب دلیل است که آنان موصی الیهم هستند نه وصی، پس از انصار نمی‌شود خلیفه تعیین نمود. فرمود: دیگران چه گفتند؟ در جواب گفتند که: آنان هم استدلال کردند که خلیفه‌ی پیامبر باید از مهاجران و از قریش و از خویشاوندان پیامبر و از شاخه‌های درخت نبوت باشد. مولا - صلوات الله علیه - در جواب تبسمی کرده و فرمود: «احتجوا بالشجرة و اضاعوا الثمرة؛ آنان به درخت استناد جسته، ولی میوه‌ی

آن را ضایع می‌کنند». و معلوم است که مراد از میوه‌ی شجره‌ی نبوت کیست. آیا می‌شود شجره‌ی نبوت، میوه‌ای بهتر از مولای متقیان و اوصیای طاهرینش - علیهم‌السلام - باشد؟ سپس این شعر را خواند: فان کنت بالشوری ملک امورهم - فکیف بهذا: و المشیرون غیب و ان کنت بالقربی حجبت خصیمهم - فغیرک اولی بالنبی و اقرب اگر با شورا زمام خلافت را به دست گرفته‌ای، این چه شورایی است که رأی‌دهندگان آن غایب هستند؟! و اگر به سبب قرابت، خصم را منکوب و محکوم کرده‌ای، در حالی که غیر از تو به پیامبر سزاوارتر و قوم و خویشی نزدیکتر است؟! «سیره ابن هشام، ج ۴، ص ۴». ابن قتیبه دینوری در «الامامة و السیاسة» ص: ۱۵ آورده: «عباس عموی پیامبر - صلی الله علیه و آله و سلم - به همین سبک با ابوبکر استدلال کرد: اگر به خاطر پیامبر خلافت را گرفته‌ای که حق ما را گفته‌ای، و اگر به پشتیبانی مؤمنان بوده، ما در صف مؤمنان از دیگران سبقت داریم و اگر امر خلافت با مؤمنان و انتخاب آنانست، پس چگونه این انتخاب انجام گرفت که ما از آن بیزاریم و کراهت داریم». [۱۶۶] شهرستانی در بیان فرقه نظامیه؛ یعنی، اصحاب ابراهیم بن سیار نظام - که از بزرگان متکلمان اسلامی است و تاکنون آراء فلسفی وی مورد بحث و نظر است - از وی نقل می‌کند که: او گفته: «ان عمر ضرب بطن فاطمه - صلوات الله علیها - يوم البيعة حتى ألفت المحسن من بطنها، و کان یصیح احرقوا الدار بمن فیها و ما کان فی الدار غیر علی و فاطمة و الحسن و الحسين؛ عمر در روز بیعت به شکم فاطمه - علیها سلام - زد و در اثر آن محسن سقط شد، و عمر فریاد می‌زد: خانه را با صاحبان و ساکنان آن آتش بزنید، و در آن غیر از علی و فاطمه و حسن و حسین نبود.» (ملل و نحل، ج ۱، ص ۷۷). و همین مطلب را ابن قتیبه در کتاب الامامة و السیاسة (ص ۱۲ و ۱۳) و ابن ابی‌الحدید در شرح نهج البلاغة (ج ۱، ص ۳۴) و تاریخ طبری (ج ۳، ص ۲۲۳) و تاریخ ابی‌الفداء (ج ۱، ص ۱۵۶) و تاریخ یعقوبی (ج ۲، ص ۱۰۵) و مروج الذهب (ج ۱، ص ۴۰۴) نقل کرده‌اند، و مسلماً این تدبیر از خلیفه و مشاوران بود که به دست فظ غلیظ پسر خطاب اجرا می‌گردید. محمد حافظ ابراهیم، نویسنده و شاعر معروف مصر و شاگرد شیخ محمد عبده، هم چنین سروده: و قوله لعلی قالها عمر اکرم بسامعها اعظم بملقیها حرقت دارک لا - ابقی علیک بها ان لم تبایع و بنت المصطفی فیها ما کان غیر ابی حفص (کنیه عمر) لقاتلها امام فارس عدنان و حامیها عمر سخنی به علی گفت چه شنونده‌ی ارجمندی و چه گوینده‌ی بزرگی، گفت: خانه‌ات را اگر از بیعت سریزنی آتش می‌زنم، و هرگز از آنچه لازم است کوتاهی نمی‌کنم. در حالتی که دختر مصطفی در آن خانه بود! و گوینده‌ی این سخن، به رهبر شهسوار، از قبیله‌ی عدنان و حمایت‌کننده‌ی آنان جز عمر کس دیگر نبود. [۱۶۷] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۴. [۱۶۸] تلخیص از: مروج الذهب، ج ۳، ص ۳۳۰. [۱۶۹] شرح نهج البلاغة، ج ۴، ص ۸۰. [۱۷۰] چنانچه مولای متقیان - علیه‌السلام - برای اتمام حجت این کار را عملی کرد و در بدو خلافت شوم با زهرای صدیقه - سلام الله علیها - به در منازل مهاجرین و انصار می‌رفتند و با آنها احتجاجهایی می‌فرمودند. [۱۷۱] توضیح: هنگامی که خدای متعال قلعه‌های خیبر را با انداختن رعب در قلب یهودیان برای پیامبرش فتح کرد، در اثر آن فتح، اهالی فدک نیز مرعوب شده با کمال ذلت تن به صلح دادند. به این ترتیب که نصف سرزمین آنها و بعضی گفته‌اند: تمام آن سرزمین به ملک رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - درآمد، رسول گرامی نیز چنین صلحی را امضا فرمود؛ بنابراین، نصف سرزمین فدک مسلماً ملک خاص رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به مضمون آیه‌ی شریفه‌ی: «فما اوجفتم علیه من خیل و لا رکاب» بود که احدی از مسلمانان را در آن حقی نبود. در بین مسلمین این مسأله متفق علیه است. وقتی که خدای متعال آیه‌ی «و آت ذالقربی حقه» (اسراء (۱۷) آیه‌ی ۲۶) که به تصدیق علمای عامه در مدینه نازل شده، و در بعضی قرآنها مطبوع در مصر، چندین آیه را که از سوره‌ی «اسراء» که در مکه نازل شده استثنا نموده و گفته است که در مدینه نازل شده، همین آیه‌ی ۲۶ از آن سوره است. رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - به مفاد این آیه‌ی شریفه، فدک را به فاطمه - صلوات الله علیها - هدیه و هبه فرمود. در زمان حیات رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فدک مدت‌ها در تصرف و ملک فاطمه - صلوات الله علیها - بود، تا اینکه از تصرفش به عنوان اینکه از بیت‌المال است درآوردند؛ و این مسأله که فدک به هبه و نحل‌ه‌ی رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - در تصرفش بود، مورد اتفاق ائمه‌ی اهل

البیت - علیهم السلام - و شیعیان آنان است و در نزد آنان جای هیچ گونه شبهه و تردید نیست که فدک در تصرف و ملک آنان بود، تا غاصبان از تصرفش در آوردند. چنانچه مولای متقیان - علیه السلام - به عثمان بن حنیف، فرماندارش در بصره، چنین مرقوم می‌فرماید: «بلی کانت فی ایدینا فدک من کل ما اظلتہ السماء فشحت علیها نفوس قوم و سخت عنها نفوس قوم آخرین، و نعم الحکم الله؛ آری در دست ما فدک بود، از تمام آنچه آسمان به آن سایه افکنده بود که آن هم گروهی بر آن بخل و حسد ورزیدند، و گروه دیگری آن را سخاوتمندانه رها کردند (و از دست ما خارج گردید) و بهترین حاکم خداست (نهج البلاغه، کتاب ۵۴). در این معنا روایات متواتره از ائمه‌ی اهل بیت - علیهم السلام - وارد شده و هم بزرگان حدیث با سندهای صحیح از ابوسعید خدری روایت کرده‌اند که او گفت: وقتی که آیه‌ی شریفه‌ی «و آت ذالقریبی حقه» نازل گردید، رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - فدک را به فاطمه بخشش فرمود. این حدیث آن چنان در درجه‌ی اعلا‌ی صحت است که مأمون با همین حدیث فدک را به اولاد صدیقه‌ی طاهره - صلوات الله علیها - برگرداند. صدیقه‌ی طاهره - سلام الله علیها - با دعوی اینکه به عنوان هبه مالک فدک است، به محاکمه‌ی خلیفه قیام فرمود. فخر رازی در تفسیر آیه‌ی فیء از سوره مبارکه حشر، جلد هشتم مفاتیح الغیب به این معنا تصریح نموده، و از باب مشت نمونه‌ی خروار از دلایل بسیار، برای مزید اطلاع خوانندگان گرامی نقل می‌شود. فخر رازی چنین می‌گوید: «وقتی که رسول الله - صلی الله علیه و آله و سلم - رحلت فرمود، فاطمه - سلام الله علیها - ادعا کرد که پیامبر فدک را به وی بخشیده بود؛ و ابوبکر به فاطمه گفت: شما عزیزترین مردم به من در حال ناداری، و محبوبترین آنان در حال تمکن و دارایی هستید، ولی من صحت ادعای شما را نمی‌بینم، پس چگونه حکم کنم که فدک از آن شماست، در حالی که فقط ام‌ایمن و غلام رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - شهادت دادند؟ پس بدین سان ابوبکر از فاطمه - علیها السلام - شاهدهی که بشود شهادت او را در شرع پذیرفت مطالبه کرد، و شاهدهی نبود.» در اینجا مناسب است سخن استاد محمود ابوریعی مصری را نقل کنیم، او می‌گوید: «سخنی که لازم است بصراحت بگویم، این است که آن چنان بود برخورد ابوبکر با فاطمه - صلوات الله علیها - دختر رسول خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - و رفتارش در خصوص میراث پدرش، زیرا اگر ما قبول کنیم که عموم قطعی کتاب را با خیر واحد ظنی می‌توان تخصیص داد (اشاره به همان خبر جعلی خلیفه: نحن معاشر الانبیاء لا نورث و ما ترکناه صدقة) و فرض کنیم چنین جمله را رسول اکرم فرموده، با این همه ابوبکر می‌توانست قسمتی از متروکات پدرش؛ یعنی؛ فدک را به فاطمه - صلوات الله علیها - ببخشد، و از حق امامت و خلافت خود حسن استفاده را بنماید، زیرا حق خلیفه است که هر کس را که خواست می‌تواند مخصوص به هدیه و هبه نماید چنانچه بعضی از متروکات رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - را به زبیر بن عوام و محمد بن مسلمه بخشید؛ مضافاً بر اینکه همین فدک را عثمان با استفاده از حق زعامت خود به مروان بخشید. (مجله‌ی: الرسالة المصریه، عدد ۵۱۸، سال ۱۱، ص ۴۵۱). [۱۷۲] نساء (۴) آیه‌ی ۴۶. [۱۷۳] آل عمران (۳) آیه‌ی ۱۸۰. [۱۷۴] نمل (۲۷) آیه‌ی ۱۶. [۱۷۵] انبیاء (۲۱) آیه‌ی ۷۸ و ۷۹. [۱۷۶] مریم (۱۹) آیه‌ی ۱۲. [۱۷۷] همان، آیه‌ی ۵ و ۶. [۱۷۸] انفال (۶) آیه‌ی ۷۵. [۱۷۹] نساء (۴) آیه‌ی ۱۱. [۱۸۰] بقره (۲) آیه ۱۸۵. [۱۸۱] بقره (۲) آیه ۱۸۵. [۱۸۲] مائده (۵) آیه ۳. [۱۸۳] بقره (۲) آیه ۱۸۰. [۱۸۴] کنز العرفان، ج ۲، ص ۹۰. [۱۸۵] در چاپ جدید از جلد ۲۸ شروع می‌شود. [۱۸۶] شرف الدین، النص و الاجتهاد، ص ۷۱ (تحقیق ابومجتبی). [۱۸۷] ج ۴، ص ۳۷۵. [۱۸۸] النص و الاجتهاد، ص ۸۴، نیز ر. ک: شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۸۴. [۱۸۹] النص و الاجتهاد، ص ۸۴، نیز ر. ک: شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۸۴. [۱۹۰] النص و الاجتهاد، ص ۸۴ - ۸۶. [۱۹۱] آل عمران ۱۴۴. [۱۹۲] ابراهیم (۱۴) آیه‌ی ۸. [۱۹۳] شعراء (۲۶) آیه‌ی ۲۲۷. [۱۹۴] ترتیب کتاب العین، ص ۶۱۱. [۱۹۵] لسان التنزیل، ص ۲۱۳. [۱۹۶] شرح قاموس، ج ۱، ص ۵۹۷. (چاپ سنگی). [۱۹۷] ابن اثیر، النهایة فی غریب الحدیث و الاثر، ج ۴، ص ۲۴۲. [۱۹۸] مجمع البحرین، ماده‌ی «ای ه». [۱۹۹] ابن اثیر، تاریخ کامل، ج ۱، ص ۶۵۵. [۲۰۰] همان، ص ۶۵۹. [۲۰۱] همان جا. [۲۰۲] بحار، ج ۲۲، ص ۳۱۲. [۲۰۳] نهج البلاغه، حکمت ۴۶۵. [۲۰۴] شرح نهج البلاغه، ج ۲۰، ص ۱۸۴. [۲۰۵] فدک، ص ۸۳. [۲۰۶] عنکبوت (۲۹) آیه‌ی ۱۳. [۲۰۷] ممکن است از جمله‌ی

«اعلن بها کتاب الله - جل ثناؤه - فی افیکم» استفاده نمود که قرآن کریم در زمان رسول اکرم تدوین و جمع آوری شده، و در مورد تلاوت و قرائت و در دسترس صبحگاهان و شامگاهان بوده، زیرا خطاب به امت اسلامی حاضر در جلسه می‌فرماید: اعلن بها کتاب الله؛ یعنی، کتاب خدا آن را اعلان کرده، همان قرآنی که در خانه‌هایتان در شبانه روز آهسته و یا بلند می‌خوانید. ظهور «کتاب الله» در مجموع قرآن است، مگر قرینه باشد که مراد بعض آن است. معلوم می‌شود قرآن در عصر رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - تدوین شده بوده و همه‌ی مسلمانها از تلاوت آن با شیوه‌های گوناگون آهسته و بلند بهره‌مند بوده‌اند. پس این گفتار که قرآن در عهد رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - تدوین نشده بوده، بعد در زمان خلفا تدوین شده، عاری از صحت است. (ر. ک: خوئی، سید ابوالقاسم، البیان، ص ۶۸). [۲۰۸] مفاتیح الجنان، ص ۳۵۵. [۲۰۹] همان جا. [۲۱۰] چنانچه این معنای ترکیبی توحید را از سبک تعبیر استفاده می‌کنیم، زیرا «من» از حروف شرط است و کلمه‌ی «فقد استمسک» جزای شرط است، مثل اینکه فرموده: به شرط نفی طاغوت و ایمان به خدا، تمسک محقق است. [۲۱۱] توبه (۹) آیه ۳۱. [۲۱۲] نساء (۴) آیه ۶۴. [۲۱۳] اشاره به آیه‌ی ۱۳ سوره‌ی توبه است: «الا- تقاتلون قوما نكثوا ايمانهم و هموا باخراج الرسول....» [۲۱۴] بقره (۲) آیه ۹۳. [۲۱۵] نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، نامه‌ی ۶۲. [۲۱۶] صحیح مسلم، ج ۳، ص ۱۳۴. [۲۱۷] الاستیعاب، ج ۲، ص ۷۳۶. [۲۱۸] همان، ص ۴۶۵. [۲۱۹] حلیه الاولیاء، ج ۱، ص ۶۸. [۲۲۰] الاستیعاب، ج ۲، ص ۴۶۹. [۲۲۱] مجالس مفید، ص ۹۵؛ و امالی طوسی، ج ۱ ص ۱۲۱ و ۱۹۷؛ نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۲۶. [۲۲۲] شیخ کلینی، اصول کافی، ج ۲، ص ۴۱۹. [۲۲۳] جمعه (۶۲) آیه‌ی ۵. [۲۲۴] نهج البلاغه‌ی فیض الاسلام، ج ۱، ص ۶۶، خطبه‌ی ۱۶. [۲۲۵] نهج البلاغه عبده، ص ۲۴۲. [۲۲۶] ابو عبیده، الاموال، ص ۲۲۴. [۲۲۷] نهج البلاغه، خطبه‌ی ۱۹۲ (صبحی صالح). [۲۲۸] نهج البلاغه‌ی صبحی صالح، خطبه‌ی ۱۹۲. [۲۲۹] الکامل، ج ۲، ص ۴۰۴. [۲۳۰] در صحاح اهل سنت آمده که رسول اکرم - صلی الله علیه و آله و سلم - فرمود: «الخلافه بعدی ثلثون سنه ثم يعود ملکاً عضواً؛ خلافت پس از درگذشت من سی سال است و پس از آن به صورت سلطنت استبدادی شدید در خواهد آمد». علامه - رضوان الله علیه - در کتاب شریف «نهج الحق» از اهل سنت نقل فرموده: رسول اکرم معاویه را لعن می‌کرد و می‌فرمودند: اللعین ابن اللعین الطلیق بن الطلیق. [۲۳۱] حیاة الامام حسین - علیه السلام - ج ۲، ص ۱۱۷. [۲۳۲] الاستیعاب، ج ۳، ص ۴۱۸. [۲۳۳] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۸۷. [۲۳۴] الاستیعاب، ج ۳، ص ۹۷۷. [۲۳۵] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱۶، ص ۲۱۴. [۲۳۶] مناقفون (۶۳) آیه‌ی ۱. [۲۳۷] احزاب (۳۳) آیه‌ی ۳۳. [۲۳۸] صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۵۱؛ فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۶، ص ۲۵۴. [۲۳۹] صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۵۱. [۲۴۰] صحیح مسلم، ج ۶، ص ۱۵۳. [۲۴۱] فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۶، ص ۲۴۲ و ۲۴۳. [۲۴۲] فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۶، ص ۲۴۲ و ۲۴۳. [۲۴۳] فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۶، ص ۲۵۵. [۲۴۴] فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۶، ص ۲۴۳. [۲۴۵] فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۱۲، ص ۵. [۲۴۶] یعنی این حدیث چون خبر است، کاشف از اراده‌ی قانونی و تشریحی نیست، چه اینکه اراده قانونی نوعاً در قالب انشا بیان می‌شود. [۲۴۷] اسراء (۱۷) آیه‌ی ۳۶. [۲۴۸] عامه در کتابهای اصول خود در باب تخصیص ظاهر کتاب به خبر واحد، این حدیث منقول از خلیفه را به عنوان شاهد مثال می‌آورند. [۲۴۹] مغازی واقدی، ص ۱۰۴۲. [۲۵۰] مغازی واقدی، ص ۱۰۴۲. [۲۵۱] بحار الانوار، ج ۸، ص ۷۹؛ خصال صدوق، ج ۲، ص ۵۴۸. [۲۵۲] این شخص بنا به نوشته‌ی ابن حجر عسقلانی، طلحه بن عبیدالله بوده، «فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۱۱، ص ۱۷۸». [۲۵۳] چون لغت «فلته» به معنای «الامر الذی یقع من غیر احکام» (العین خلیل، ماده فلت، ص ۶۳۵) یعنی کاری را بدون فکر و تدبیر در اطرافش انجام دهند، فلتته گفته می‌شود؛ و لذا گفته می‌شود «افلت الامر» یعنی بدون درنگ لازم کار را انجام دادم؛ و مجهول از این ماده: «افلتت» به معنای مرگ مفاجا است. [۲۵۴] فتح الباری فی شرح البخاری، ج ۱۱، ص ۱۷۵؛ صحیح بخاری، ج ۴، ص ۱۱۹. [۲۵۵] نساء (۴) آیه‌ی ۱۳۰. [۲۵۶] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۱۷۴. [۲۵۷] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۱۹. [۲۵۸] شرح ابن ابی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۲۰. [۲۵۹] در سند این روایت فقط احمد بن عبدالله میمون تغلبی، بنا به گفته‌ی ابن حجر

زاهد و ثقة است، ولی بقیه‌ی رجال سند، مهمل و یا مجهول است. «خصال، ج ۲، ص ۵۴۸ (پاورقی)». [۲۶۰] محمد (۷۴) آیه ۲۴. [۲۶۱] زمر (۳۹) آیه ۴۷. [۲۶۲] غافر (۴۰) آیه ۷۸. [۲۶۳] همان جا. [۲۶۴] همان جا. [۲۶۵] ابراهیم (۱۴) آیه ۲۲. [۲۶۶] مفاتیح الجنان (اعمال روز جمعه). [۲۶۷] کامل الزیارات، ص ۳۸؛ بحارالانوار، ج ۹۷، ص ۲۵۷. [۲۶۸] اعراف (۷) آیه ۱۵۰. [۲۶۹] طه (۲۰) آیه ۹۰ و ۹۱. [۲۷۰] همان، آیه ۹۴. [۲۷۱] متقی هندی، کنز اعمال، حدیث ۱۱۹۲؛ بحارالانوار، ج ۸، ص ۱۲. [۲۷۲] اصل در جمله‌ی خبریه برای دو هدف است: ۱. فهماندن مخاطب مضمون جمله را، و به این گفته می‌شود: فایده‌ی خبر؛ مثل: «ولد النبی فی عام الفیل و اوحی الیه فی سن الاربعین؛ پیامبر- صلی الله علیه و آله و سلم- در عام الفیل متولد شد و در سن چهل به او وحی شد». ۲. فهماندن مخاطب به اینکه متکلم عالم به حکم است، و به این گفته می‌شود: لازم فایده‌ی خبر، مثل: «لقد نهضت من نومک مبکرا؛ امروز صبح سحرخیز بودی» یعنی من از سحرخیزی تو آگاهم. [۲۷۳] استرحام: طلب رحم و بخشش کردن، مثل این شعر ابراهیم بن مهدی به مأمون: اتیت جرما شنیعا و انت للعفو اهل فان عفوت فمن و ان قتلت فعذل من مرتکب گناه بزرگی شدم، ولی تو شایسته‌ی عفو و بخشش هستی، اگر ببخشی منت نهاده‌ای و اگر بکشی بر طبق عدل رفتار کرده‌ای. [۲۷۴] اظهار تحسر: بروز دادن حسرت؛ مثل شعری که مولا- علیه السلام- در کنار جنازه‌ی عمار یاسر فرمودند: الا یا ایها الموت لست تارکی ارحنی فقد افیت کل خلیلی اراک بصیرا بالذین احبهم کأنک تنحو نحوهم بدلیل الا- ای مرگ! چرا مرا آسوده نمی‌گذاری؟ مرا آسوده بگذار تمام دوستان مرا فانی کردی، تو را چنان بصیر می‌بینم، آنان که من او را دوست دارم گویی با راهنما در پی آنان هستی. در شعر اولی و دومی هدف، فهماندن مضمون جمله‌ها به مخاطب نیست، بلکه در شعر اولی هدف طلب عفو و بخشش است، و در شعر دوم هدف اظهار حزن و اندوه از فقدان دوست صمیمی، و در این فراز هم مولا با این جمله‌ها روح آزرده‌ی زهرای اطهر- سلام الله علیها- را تسلی می‌دهند.

درباره مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

بسم الله الرحمن الرحیم جَاهِدُوا بِأَمْوَالِكُمْ وَأَنْفُسِكُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ ذَلِكُمْ خَيْرٌ لَّكُمْ إِنْ كُنْتُمْ تَعْلَمُونَ (سوره توبه آیه ۴۱) با اموال و جانهای خود، در راه خدا جهاد نمایید؛ این برای شما بهتر است اگر بدانید حضرت رضا (علیه السلام): خدا رحم نماید بنده‌ای که امر ما را زنده (و برپا) دارد... علوم و دانشهای ما را یاد گیرد و به مردم یاد دهد، زیرا مردم اگر سخنان نیکوی ما را (بی آنکه چیزی از آن کاسته و یا بر آن بیافزایند) بدانند هر آینه از ما پیروی (و طبق آن عمل) می‌کنند بنادر البحار- ترجمه و شرح خلاصه دو جلد بحار الانوار ص ۱۵۹ بنیانگذار مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان شهید آیت الله شمس آبادی (ره) یکی از علمای برجسته شهر اصفهان بودند که در دلدادگی به اهل بیت (علیهم السلام) بخصوص حضرت علی بن موسی الرضا (علیه السلام) و امام عصر (عجل الله تعالی فرجه الشریف) شهره بوده و لذا با نظر و درایت خود در سال ۱۳۴۰ هجری شمسی بنیانگذار مرکز و راهی شد که هیچ وقت چراغ آن خاموش نشد و هر روز قوی تر و بهتر راهش را ادامه می‌دهند. مرکز تحقیقات قائمیه اصفهان از سال ۱۳۸۵ هجری شمسی تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن امامی (قدس سره الشریف) و با فعالیت خالصانه و شبانه روزی تیمی مرکب از فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه‌های مختلف مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است. اهداف: دفاع از حریم شیعه و بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل بیت علیهم السلام) تقویت انگیزه جوانان و عامه مردم نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی، جایگزین کردن مطالب سودمند به جای بلوتوث‌های بی محتوا در تلفن‌های همراه و رایانه‌ها ایجاد بستر جامع مطالعاتی بر اساس معارف قرآن کریم و اهل بیت علیهم السلام با انگیزه نشر معارف، سرویس دهی به محققین و طلاب، گسترش فرهنگ مطالعه و غنی کردن اوقات فراغت علاقمندان به نرم افزارهای علوم اسلامی، در دسترس بودن منابع لازم جهت سهولت رفع ابهام و شبهات منتشره در جامعه عدالت اجتماعی: با استفاده از ابزار نو می‌توان بصورت تصاعدی در نشر و پخش آن

همت گمارد و از طرفی عدالت اجتماعی در تزریق امکانات را در سطح کشور و باز از جهتی نشر فرهنگ اسلامی ایرانی را در سطح جهان سرعت بخشید. از جمله فعالیت‌های گسترده مرکز: الف) چاپ و نشر ده‌ها عنوان کتاب، جزوه و ماهنامه همراه با برگزاری مسابقه کتابخوانی ب) تولید صد‌ها نرم افزار تحقیقاتی و کتابخانه‌ای قابل اجرا در رایانه و گوشی تلفن همراه ج) تولید نمایشگاه‌های سه بعدی، پانوراما، انیمیشن، بازیهای رایانه‌ای و ... اماکن مذهبی، گردشگری و ... د) ایجاد سایت اینترنتی قائمیه www.ghaemiyeh.com جهت دانلود رایگان نرم افزارهای تلفن همراه و چندین سایت مذهبی دیگر ه) تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و ... جهت نمایش در شبکه‌های ماهواره‌ای و) راه‌اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ‌گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی (خط ۲۳۵۰۵۲۴) ز) طراحی سیستم‌های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و ... ح) همکاری افتخاری با دهها مرکز حقیقی و حقوقی از جمله بیوت آیات عظام، حوزه‌های علمیه، دانشگاهها، اماکن مذهبی مانند مسجد جمکران و ... ط) برگزاری همایش‌ها، و اجرای طرح مهد، ویژه کودکان و نوجوانان شرکت کننده در جلسه ی) برگزاری دوره‌های آموزشی ویژه عموم و دوره‌های تربیت مربی (حضور و مجازی) در طول سال دفتر مرکزی: اصفهان/خ مسجد سید/حد فاصل خیابان پنج‌مضان و چهارراه و فائی /مجتمع فرهنگی مذهبی قائمیه اصفهان تاریخ تأسیس: ۱۳۸۵ شماره ثبت: ۲۳۷۳ شناسه ملی: ۱۰۸۶۰۱۵۲۰۲۶ وب‌سایت: www.ghaemiyeh.com ایمیل: Info@ghaemiyeh.com فروشگاه اینترنتی: www.eslamshop.com تلفن ۲۵-۲۳۵۷۰۲۳-۰۳۱۱) فکس ۲۳۵۷۰۲۲ (۰۳۱۱) دفتر تهران ۸۸۳۱۸۷۲۲ (۰۲۱) بازرگانی و فروش ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹ امور کاربران ۲۳۳۳۰۴۵ (۰۳۱۱) نکته قابل توجه اینکه بودجه این مرکز؛ مردمی، غیر دولتی و غیر انتفاعی با همت عده‌ای خیر اندیش اداره و تامین گردیده و لی جوابگوی حجم رو به رشد و وسیع فعالیت مذهبی و علمی حاضر و طرح‌های توسعه‌ای فرهنگی نیست، از اینرو این مرکز به فضل و کرم صاحب اصلی این خانه (قائمیه) امید داشته و امیدواریم حضرت بقیه الله الاعظم عجل الله تعالی فرجه الشریف توفیق روزافزونی را شامل همگان بنماید تا در صورت امکان در این امر مهم ما را یاری نمایند انشاءالله. شماره حساب ۶۲۱۰۶۰۹۵۳، شماره کارت: ۶۲۷۳-۵۳۳۱-۱۹۷۳-۳۰۴۵ و شماره حساب شبا: ۵۳-۵۳۰۹-۰۶۲۱-۰۰۰۰-۰۰۰۰-۰۱۸۰-۰۱۹۰ IR به نام مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان نزد بانک تجارت شعبه اصفهان - خیابان مسجد سید ارزش کار فکری و عقیدتی الاحتجاج - به سندش، از امام حسین علیه السلام :- هر کس عهده دار یتیمی از ما شود که محنت غیبت ما، او را از ما جدا کرده است و از علوم ما که به دستش رسیده، به او سهمی دهد تا ارشاد و هدایتش کند، خداوند به او می‌فرماید: «ای بنده بزرگوار شریک کننده برادرش! من در گرم کردن، از تو سزاوارترم. فرشتگان من! برای او در بهشت، به عدد هر حرفی که یاد داده است، هزار هزار، کاخ قرار دهید و از دیگر نعمت‌ها، آنچه را که لایق اوست، به آنها ضمیمه کنید». التفسیر المنسوب إلى الإمام العسکری علیه السلام: امام حسین علیه السلام به مردی فرمود: «کدام یک را دوست‌تر می‌داری: مردی اراده کشتن بینوایی ضعیف را دارد و تو او را از دستش می‌رهانی، یا مردی ناصبی اراده گمراه کردن مؤمنی بینوا و ضعیف از پیروان ما را دارد، امّا تو دریچه‌ای [از علم] را بر او می‌گشایی که آن بینوا، خود را بدان، نگاه می‌دارد و با حجت‌های خدای متعال، خصم خویش را ساکت می‌سازد و او را می‌شکند؟». [سپس] فرمود: «حتماً رهاندن این مؤمن بینوا از دست آن ناصبی. بی‌گمان، خدای متعال می‌فرماید: «و هر که او را زنده کند، گویی همه مردم را زنده کرده است»؛ یعنی هر که او را زنده کند و از کفر به ایمان، ارشاد کند، گویی همه مردم را زنده کرده است، پیش از آن که آنان را با شمشیرهای تیز بکشد». مسند زید: امام حسین علیه السلام فرمود: «هر کس انسانی را از گمراهی به معرفت حق، فرا بخواند و او اجابت کند، اجری مانند آزاد کردن بنده دارد».



مرکز تحقیقات و ترجمه

اصفهان

گام‌ها

WWW



برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی

www.Ghaemiyeh.com

www.Ghaemiyeh.net

www.Ghaemiyeh.org

www.Ghaemiyeh.ir

مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.

۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹

